





دیوان

شاه قاسم انوار قدس سره

من بیچاره سودا زده سرگردانم | که باوصاف خداوندی تو حیرانم
من و توحید تو هیهات قلم می لرزد | اینقدر بس که حدیث تو بزبان میرانم
نظری کن ز سر لطف که عمریست که من | در بیابان تمنای تو سرگردانم
که بکارالملکا پادشها دیانا | چو نگنجی چو فی و مرجان زلیخون دانم
با سر جودی و فیض سوم وجودی معین | حسبنا الله و کفی فالحمد لله کیانم
هیچ گرد سوالی که بگویم کجاست | گفتم ای خسته هیچی در همه جا میدانم
گر تو قسم کنی ز لطف و کرم کیفی | همه اقبال جهان را بجوی نستانم
من ببابان صفات تو کجا ره یابم | جامی خسته دلم [illegible]
همه جا در همه رو روی تو در جلوه گری | مصحف روی ترا از همه رو می خوانم

نه روزیست که قاسم تو بنا ... | بس عجب مانده ام ای ... عجب میدانم

تو محبوب جانی و جان جهانی | فدای تو صد عمر و صد زندگانی
بنور هدایت چراغ زمینی | برفعت فزون تر ز سقف آسمانی
علیه الصلوات علیه السلام | امینی و ... امانی زمانی
تو سلطان خودی تو شاه وجودی | بنور چنین رهبر و کاروانی
تو شوق تو دیدم فراموش کردم | جمال جوانی سماع اغانی
تو ساقی جمی که جام جهان را | ز فیض تو باشد شراب معانی
ز سیر سلوک تو جبریل ماند | که با تو نیارد کسی هم عنانی
امینی و یاری شریعت شعاری | طریقت تو داری حقیقت تو دانی
ز سر معیت بگوید حقیقت ... | معانی ابجاد ابجاد المعانی
جمیلی حبیبی کریمی کفیلی | ترا قاسمی بنده جاودانی

۹۱

ای صبح سعادت چنین تو ... | این ... حسن ... تقدیر و ...

کتابخانهٔ
جعفر سلطان القرائی
۱۳۴۵

من بنده آن باده نابم که دمادم
در هر نفسی تازه کند جودت ما را

از عربده ما در میخانه ببستی
جان بنده حسن تو زهی حسن دلارا

از کعبه و بتخانه نگویید بعاشق
از جنت و فردوس نگویید بعاقل

امروز اگر فرد شوی مرد خدایی
فردا مطلب نسیه مجو عاشق نقد

دانند رفیقان که ره دور و دراز است
از کوچه مقصود به بازار تمنا

در کوی تو پستیم زهی منصب عالی
با روی تو هستیم زهی مقصد اقصا

چون نسبت ما با تو درست است نگوییم
دیگر سخن از مرتبه آدم و حوا

ای بادی جان و دل و دین رحمت عامت
بر قاسم بیچاره تو از لطف ببخشا

بس مساجد شدیم بهر تولا
مسجد اقصا کجاست ای اقصا

مسجد اقصای ماست بلده طیب
مسجد اقصای ما دنی فتدلا

مسجد اقصی ظهور قدس تجلی
مسجد اقصای ماست حافظ دانا

مسجد اقصای ماست کنه معانی
مسجد اقصا ظهور مولی مولا

دم مزن از کفر و دین که هر دو حجاب‌اند
خرقه بسوزان و گو حدیث مصلا

گر کلیمی کجاست قدرت موسی
ور تو مسیحی کجاست صفت احیا

هست جهان بحر لیک بحر نباشد
خود نبود بحر و بر و بطحا

قاسمی آن یار ظاهر است چو خورشید
دیده بینا کراست دیده بینا

طلوع کرد تو حسنت جهان گرفت تماما
خلاف مذهب و دین چیست معنی لیلا

بجان تو که هزاران هزار فرنگست
ز شهر عالم صورت بملک او ادنا

جهان پرست ازین آفتاب عالمتاب
کجاست طلعت خورشید و چشم نابینا

ز شوق مستی عشق تو کف زنان گویم
تنن تنن تنتنن تن تلالا لالا

خطا ز محل خدا نیست راه جهل مرو
ز چین ابروی خود اوفتاد بخطا

بجنبم ز خنده آمدی [illegible] مریخ
خلاف مذهب تو چیست عشقبازی ما

[illegible] دولت وصل تو قاسمی وارست
ز فکر سایه طوبی و جنت الماوی

بسوخت آتش عشق تو زهد و تقوی را
بباد داد و ورقهای دفتر فتوی را

ز عاشقان صفات صفا بجز قهر موجی [illegible]
نهنگ عشق فرو برد هر موجی را

غرامتیست نظر بر جمال مهوشی کو ندید — میان جلوهٔ صورت جمال معنی را
بغیر دیدهٔ مجنون کسی نیارد تاب — اشعهٔ لمعات جمال لیلی را
نسیمی از سر زلفت وزید در عالم — هوای خلد برین داد دار دنیی را
بلای عشق بدعوی قدم کمان کردست — که داشتم همه عمر این تمنی را
سواد زلف ز رخسار برفشان و مگو — بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
اگرچه زار و نزارم ولی بدولت عشق — کسی چو من نکشید این کمان دعوی را
بپیش قاسمی از زهد و زندگی تقریر — بکاهلی نتوان کرد ترک مولی را

ساقی بیار باده و بنواز عود را — یکدم بلند کن نغمات سرود را
جامی بتشنگان حیات ابد رسان — می بر زنند ز آتش خشک حسود را
شیطان حسود و دشمن حرص و خیال — از بهر آن حسود مرنجان وجود را
جنگست راکعی و کلیچه ست ساجدی — بهر که میکنند رکوع و سجود را
بر وحدت خدا همه ذرات شاهد — بحران عیب منکر و کور جهود را
در مصطفی گریز که دریای رحمت — بگذار بادسنت عاد و ثمود را
هر کس بسر و عشق تو گوید عاشقان — قاسم روان کند ز دو دیده دو رود را

ساقی بکرم پر کن آن جام صفا را — آن روح مقدس را آن جام صفا را
روزی که دهی جامی از بهر سرانجامی — یک جرعه تصدق کن آن وعده فنا را
خواهی که برقص آید ذرات جهان با تو — در رقص برافشانی آن زلف چلیپا را
ناصح تو برو بنشین افسانه مخوان چندین — از سر نتوان بردن این علت سودا را
گفتی گذر از خود کم شو تا راه بجو یابی — تفسیر نمیدانم این رمز معما را
هر بار که من هر دم صد جان دگر یابم — احیا نتوان کردن اعجاز مسیحا را
قاسم نشود عاشق هرگز بهوای خود — لیکن چه توان کردن آن مالک انا را

نمیدانم چه افتادست قسمت از قدر ما را — گزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را
ازین معنی چه دلشادم قرین دولت اقبالم — ازین معنی که بنشاندند همراه ماهی در نظر ما را
برو ناصح مده پندم که من ناکس نمیگویم — که جز پیر مغان نبود درین ره راهبر ما را
برو زاهد مگو با ما حدیث توبه و تقوی — که اندر گوش جان ناید حدیث مختصر ما را

باشد

بچشم وحدت مطلق بدیدم روی جانان را
درین حالت نمی آید دو عالم در نظر ما را

ز بیم هجر می نالد جرس ها در بیابانها
ز فریاد جرس گشتست معلوم این‌قدر ما را

دل قاسم پریشان شد که یار از دیده پنهان شد
ازین فرقت رسد هر روز داغی بر جگر ما را

سحر صبحدم پیغام خود گویم بزاری باد را
تا عرض حال دل کند آن سرو جور ایجاد را

پیش درش افتاده ام بر خاک و چون گلبرگ
زین باب دیدم در شرف اسباب بس میعاد را

گر رفت اشکم در زمین از رنجهای عشق
آخر رسانیدم تا آسمان فریاد را

خواهم که بر بنیاد دل بنیاد صبر افکنم
عشقش همی بر میزند بنیاد این بنیاد را

تا ذکر آن لب در دهن شد در میان سخن
شیرین و خوب و مختصر میخوانم این اوراد را

دم زد ز آن لعل او چشمم با آب عنب
آرد گواه اندر نظر این اشک همرنگ خم را

از چشم مستش قاسمی دارد دلی در موج خون
رحمی نشد بر خسته خود آن دلبر بیداد را

مست از شراب عشق کن این عقل دور اندیش را
از تو گدای مسکینه خیری بده درویش را

ای نور ایمان روی تو ای کعبه عشاق کوی تو
ای کعبه جان کوی تو خیری بده درویش را

دست من و دامن تهی وز بار غم خم گشته‌ام
درویشم و شیدایی خیری بده درویش را

ای جمله لطفها رسیده تو افتاده مسکین تو
ای جان ما در پیش تو خیری بده درویش را

ای هر دو عالم جود تو ای نفس ما خاموش تو
ای بود ما از بود تو خیری بده درویش را

ای شاه فرد احدی مالک ملک ابد
امید میدارد خرد خیری بده درویش را

دلها تو دارد حالتی خواهد ز وصلت شربتی
بر جان او نه منتی خیری بده درویش را

غایت ندارد آن کرم قاسم که شد الاکرم
ای پادشاه محتشم خیری بده درویش را

وقت آن شد که کنم گرم دمی مستان را
خانه من چه دل شوریده و سرگردان را

قدحی چند بیاور که جگر با تشنه است
تا ز خود دور کنم این سر و سامان را

شیشه خالی و حریفان همه مخمور تشنه
مگر از ساقی جان واطلبیم باران را

در میخانه ببستند بده جامی چند
تا بهم در شکنم این در و این دربان را

کل یوم هو فی شان صفت سلطانست
گر شوی واقف اسرار بدانی شان را

جان من کشته آن غمزه مستانست
چه محل باشد در حضرت جانان جان را

قاسمی زاهد مادر دو گناه افتادست
می بنوشید بی طعنه زده مستان را

ساقی بمن آور قدح پیر مغانرا
تا تازه کند جودت او جوهر جانرا

یک جام بمن بخش از آن خم قدیمی
زان می که کند مست زمین را و زمانرا

زان باده که در نشاه او آب حیاتست
زان باده که او جلوه دهد چین نهانرا

آن باده که تابان شد ازو طلعت خورشید
زان باده که سرمست کند پیر و جوانرا

قومی که ازین باده چشیدند درین حال
گفتند بمستی همه اسرار نهانرا

ما را سخن از یار قدیمیست درین راه
زین بیش مگویید حدیث دگرانرا

قاسم همه یارست بجز یار دگر نیست
روشن بود این نکته حریف همه دانرا

دمادم میدهد ساقی لبالب ساغر جانرا
مگر یکدم برقص آرد سبک ارواح عرفانرا

مرا سامان هشیاری نخواهد بود حمدالله
که مست باده وحدت نمیخواهد سامانرا

رقیب ار مسلمان شد نخواهم میدانند
بدین باور نمیدارند قول نامسلمانرا

اگر خواهی براندازی ز عالم شور و تقوی را
برقص آی و برافشان طره زلف پریشانرا

ز محرومی و مهجوری که از راه تعین دوری
ز ره پای منه دانی کمال شیر مردانرا

خوش است این باغ و این بستان خوش است این گنبد دوران
خوش است این تن خوش است این جان چه جانی کو جانانرا

بیا ای ساقی مهوش بیار آن جام آتش
ز روی تست شعشعانی کن شبهای ایمانرا

درآ در وادی ایمن مترس از حیله دشمن
ز فرعونان چه غم باشد دل موسی عمرانرا

از آن مشهور شد شیطان بلعنتهای جاویدان
که خالی دید از مردان حق میدان سلطانرا

نه خاقان چینی و قیصر نه فغفور و نه اسکندر
نغربال ار به بیزی خاک ایرانرا و تورانرا

مگو نقل متین دارم مگو عقل امین دارم
تعین دان مردم دانا نباشد سخره شیطانرا

مگو من از مرید خاص آن سلطان بسطامم
چو طیفوری نمییابی طلب کن شاه خرقانرا

همه ارواح مکتوبند از آن عالم درین عالم
تو مکتوب خداوندی طلب کن سر عنوانرا

ز قاسم بشنو ای مقبل برآور پا ز خار و گل
درین وادی مکن منزل ببین این موج طوفانرا

بلبل تو قبت تسبیح در بارگاه کبریا
فریاد عشق زد که منم عاشق خدا

زاروزار شیوه تجرید میزند
چون مرغی رسیده صفا و وفا

مجروح و خسته ایم بیا مرهمی فرست
در حال من نگر ز سر لطف سنبا

آواره بود دل آغشته غم شوق تو جانان
چون روی تو بدید آمد سر من بیا

یاد تو روح ماست روانت فتوح ماست
ما با تو بوده ایم درین ره سالها

ای مدعی ز حالت قاسم سخن مپرس
غرقیم در وصال و فنائیم در فنا

چند ریبی زنگی بی کجا بی و کجا
از نهانخانه تجریدیم و از دیر فنا

تو جدل میکنی اما چکنی چون نکنی
گفت در حق تو حق اکثر شیء جدلا

زنهار چشم تعین بگشاید پنبه
زخمه اخوان تجرد زان سمک تا بسما

صوفی از شیوه او راه صفائی دارد
لیک هرگز نرسد در صفت صفوت ما

کار هر کس بصلاحی و صلاحی موقوف
نظر عاشق دلسوخته بر عین عطا

مجلس بیخبرانست خبر را بگذار
بیخبر شو که بسی بیخبرانند اینجا

دفع منکر بخرابات شد و آخر کرد
جبه را در گرو باده زهی مولانا

گر دمی میل کنی جانب این سرمستان
در دم زنده شوی از دم یحیی الموتی

گفت محبوب که من شیخ و تکرارم
ما ارادوا الملک الملک نهاد اسلام

هیچ وقتی نکند دست تهی عزم صعود
قاسمی کم نفسی با دگر احیانا

هرچه آن میرود از حد سمک تا بسما
فاعلش را نتوان گفت که چونست و چرا

نوبت حجه مطول شد و از حد بگذشت
گر درین حال بماند دل ما وا ویلا

من ازین آتش سوزنده که در سر دارم
همچو شمعم همگی محو کند سر تا پا

آخر ای یار دلفروز چه بودست و چه شد
نظری کن بسر بنده خود احیانا

نظرت گر گویند حیات طیب
نفست که گویند که یحیی الموتا

تا کی تیر ملامت رسد از هر سوئی
تیر پیداست ولی شست و کمان ناپیدا

قاسمی را چه غم از سرزنش دشمن و دوست
عشقبازی ز ازل گشت نصیب دل ما

کل من رام وقف بوجه سما
رجع الخلف بوجهه ابدا

چند ازین جهل ارسطو یونین
تا کی پی روی نفس و هوا

گر تو مردی بگو که چندین چیست
نفی مستعان حق علی العمیا

پادشاهان عرصه ملکوت
شاهبازان قرب او ادنی

در جبر محیط کن فیکون
جان مقصود و مقصد اقصی

ره روان خرد براه نجات
سالکان طریق صدق و صفا

باده نوشان صبح صبوحی [illegible] — او روان [illegible] چون صبا
صد [illegible] وصف شیرین [illegible] — تا با عاشقان [illegible]
حیف باشد که از [illegible] ای — جوهر جان [illegible] صفا
تشنه [illegible] — [illegible]
[illegible] است [illegible] — [illegible] صفا

خوش خاطرم کز یار گفت مرحبا — همراه مرحبا [illegible] صفا
ساقی بدست شیشهٔ [illegible] — ای لطف مرحبای تو جان [illegible]
باده [illegible] از عشق تو [illegible] — من در عشق [illegible]
خلق گفت [illegible] گفت عشق — مطلوب [illegible]
چون شد [illegible] — [illegible] است [illegible]
[illegible] پای [illegible] — ای [illegible]
[illegible] وصال [illegible] — [illegible]
[illegible] شاه [illegible] — این [illegible] صفا

چون [illegible] — بر شاه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — [illegible] حال [illegible] صفا

[illegible]
[illegible]

[illegible] — عاشق [illegible]
[illegible] — بر [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دین تو ز مجمع لطیف … از ذوق ز مجمع الغیب

اوی عشق یاد من شد … جای سبب [illegible]

هم تو بی سبب بیانت … هم تو بی [illegible] قصد [illegible]

باید تو [illegible] نزدت … [illegible] کانا

از بعد گذشت قصه [illegible] … زخم که ناز [illegible] بکند جان

جای رسید تا که از آسمان گذشت … با او [illegible] جان [illegible]

ملکم شده ام در طلب تو [illegible] … از ساکنان [illegible]

ز دیده کرده سر [illegible] لطف [illegible] … چند [illegible] دیده [illegible]

نی همه هم [illegible] … با دوست [illegible]

وز آتش تو شعله [illegible] … ساقی بیار جام [illegible]

[illegible] … شاه [illegible]

بسیار فکر کرده [illegible] … در لطف آن [illegible]

گفتم که [illegible] … [illegible]

هزار بار ز نیک بخت [illegible] ها … بشیوه های ملامت [illegible] ها

[illegible] جهان [illegible] خلایق گشته ام … ز هیچها که نقش کرد در قیامت ها

بیاد تو [illegible] آب حیات [illegible] … هزار تیغ ستم [illegible] شد [illegible] ها

هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردم … [illegible] پر شده [illegible] ها

اگر سوال کنی آفت دل [illegible] … [illegible] شد [illegible] اشارت ها

تو ای که شاه به جانی و دل [illegible] … همین بود [illegible] شهادت ها

[illegible] کشف جان [illegible] … [illegible] جهان قصه کرامت ها

باده بریز [illegible] صافی دم [illegible] … تا چه خواهد شد ز جام باده انجام ما

[illegible] … [illegible] مست [illegible]

چون سر از خاک [illegible] … مست [illegible] جان [illegible]

[illegible] مست [illegible] … ساقی از جام لبالب [illegible] ما

[illegible] … در حقیقت [illegible] باده [illegible] سلام ما

ز نشان نامم خود [illegible] / جدا [illegible] نشان [illegible]

جان قاسم غرق [illegible] گشت [illegible] / گرانست آب [illegible]

بر افشان زلف مشکین [illegible] / [illegible] نسیم [illegible]

دل جان را [illegible] طالب [illegible] / زهی حسن و زهی خوبی [illegible]

سلامت [illegible] / ملامت [illegible] عاشق [illegible]

حدیث [illegible] / تمام [illegible]

[illegible] / [illegible]

تو دانا باش [illegible] / که شد حالی [illegible] مقام [illegible]

تو در عقل [illegible] گرفتاری [illegible] / میان مجلس [illegible]

چو خورشید جمال او [illegible] / بیا تا [illegible]

[illegible] هشیاری [illegible] / [illegible]

زهی شوق و زهی شور و زهی [illegible] / زهی عشق [illegible] زهی حسن [illegible]

زهی [illegible] / زهی روز قیامت زهی [illegible]

زهی [illegible] / زهی [illegible] اسرار زهی [illegible]

زهی نور و زهی [illegible] مقصود / زهی آیت مشهور [illegible]

زهی طالع مسعود زهی [illegible] محمود / زهی واجب و موجود زهی حضرت [illegible]

زهی آیت [illegible] / [illegible] صفا زهی [illegible]

[illegible] / [illegible] جام صفا

زهی [illegible] / زهی روی [illegible] زهی لطف [illegible]

گهی [illegible] گهی شور [illegible] / گهی [illegible] گهی [illegible]

گهی [illegible] / گهی [illegible] گهی [illegible]

توی [illegible] قائم [illegible] / توی [illegible] توی [illegible]

زهی [illegible] / خطی [illegible] مشکین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در مسجد و میخانه هر جا که روم هر دم | اندر دل و جان بینم از شوق تو غوغا ها

گشتی همه مستی خود بر جان [illegible] | ای طعنه شکن [illegible] گوی چپ [illegible]

از غایت مشتاقی باشد دل و جان [illegible] | با جود تو احسان [illegible] تو [illegible]

شوق تو زبان من گر بسط [illegible] نماید | چون گنج طلب کردن [illegible]

گشتی ای قاسم را از جود [illegible] | دل غرق خجالت شد [illegible]

شراب آتشین در جام دست ساقی ما | بنوش ای جام آتش [illegible]

شراب لعل گون در کاس [illegible] | برقص [illegible]

کمالات تو از خود [illegible] وحدت [illegible] | تویی [illegible]

تو ای شاه جگر سوز [illegible] سلطانی [illegible] | گنجینه جام تو [illegible]

[illegible] قدم [illegible] | دارد [illegible]

زمین [illegible] آسمان [illegible] | ز عاشق [illegible] جان [illegible]

تو جان [illegible] چشم [illegible] | [illegible] خانه [illegible]

[illegible] من [illegible] | [illegible]

همیشه قاسم [illegible] | تویی [illegible]

چون گفت [illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] قطره [illegible] | [illegible] باشد [illegible] قطره [illegible]

[illegible] | با [illegible] جمال [illegible]

با [illegible] | با قطره [illegible]

[illegible] | دل [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible] جام [illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

تا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر [illegible] وصف [illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

شاه چو بیان همی پیش خیالات چون شمع — و در هر شب ... [illegible]
و دوش گفتی در آیینه رخسار ... — سجاده ... گشت آری ... [illegible]
دل قاسم ز هجر جان ... [illegible] — چو فا داری چنین تو ... [illegible]

گریبان چاک کردیم ... [illegible] — گر با مشتاق ... [illegible]
بچشم مست ... [illegible] — ... [illegible]
از این خورشید رخسارت ... [illegible] — که مشتاقان ... آینه ... [illegible]
... [illegible] — به امتحان باشم ... [illegible]
ز هجر تا ... جانم ... عشق ... [illegible] — ... [illegible]
ز زلفت دل پریشانست ... [illegible] — شراب لعل ... [illegible]

ز قاسم عشق ... [illegible]
گر ... میان ... [illegible]

خداداری ... ز جسم ... [illegible] — ... گذشت ... [illegible]
ز هجر ... [illegible] — ... [illegible]

شده معشوق ... [illegible] — از این لطف ... [illegible]
اگر خورشید ... [illegible] — می صاف ... ز جام ... [illegible]
ز جام شوق ... [illegible] — تن تن تن تن تن تن تاره
... صافی ... [illegible] — تعجب مانده ایم ... [illegible]
نصیب ... ز جام عاشقان ... [illegible] — برو باده ... [illegible]
... قاسم ... [illegible] — ... عاشق ... [illegible]

عقل ... عشق ... [illegible] — یارب ... [illegible]
تعلقت ... عشق ... [illegible] — این عقل ... عشق ... [illegible]
تعلقت ... [illegible] — تعلقت ... [illegible]
عقل ... عاشق ... [illegible] — عقل ... عاشق ... [illegible]
ای جان ... [illegible] — ای ... [illegible]
ای عشق ... [illegible] — سرمایه ... [illegible]
... [illegible] — حیران شدیم حیران شیدا شدیم شیدا

از جام کهن و خمر [illegible] مستند اهل هوا
مست است جان قاسم زجام حق [illegible]

ای آسیا ای آسیا سرگشته چونی [illegible]
از ما چه پرسی حال خود با ما بیان کن حال خود

در جستجوی خود شده در دور خود [illegible]
از ما جدا و از [illegible] کو [illegible]

از کان جدا ماندی جدا زان [illegible]
با ما بگوی احوال ما از قصه‌های [illegible]

داری سلوک بس عجب [illegible]
در یک نفس [illegible] از [illegible]

ای آب آورده جان ما در قصه‌ها [illegible]
ای [illegible] اندیشه‌ها [illegible]

گم شود لیکن گم کن [illegible] عشق [illegible]
هم تو توئی هم تو کن هم کوه [illegible]

هم جان توئی هم تو جهان [illegible]
هم آسیابانی بدان هم [illegible]

ای عشق [illegible] هم [illegible]
در [illegible] [illegible]

ای محرم اسرار تو [illegible]
ای قاسم انوار تو ای [illegible]

گر صفات خدای [illegible]
وصف آن گوهری [illegible]

گر تو صدیقی [illegible]
صفت صدق [illegible]

گر زبان نیست در سرای تو
از خدا خواه دیده بینا

گفت مجنون [illegible]
گفت [illegible] لیلا

[illegible] چاره سازی [illegible]
از سر ما رفت این سودا

دل [illegible]
باز گویم این حکایت‌ها

قاسمی در خیال [illegible]
که [illegible] صبا

جگر پر درد و دل پر خون و جان [illegible]
چشم تاریک [illegible]

دوای خود [illegible] اندیشه [illegible]
بیا ای ساقی باقی بیا آن باده را

[illegible]
شود [illegible] روشن [illegible]

اگر [illegible]
میان ره روان [illegible]

ازین دریای بی‌پایان اگر [illegible] آری
چو [illegible] طریق علم [illegible]

[illegible] شرح [illegible]
حدیث عشق [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] نشان [illegible]

الا ای شاه سلطان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] قدرت [illegible]

همه را میهمان بر کنار خوان احسان [illegible] / [illegible] ز جام [illegible] بر [illegible]

تو خباز [illegible] / [illegible] نسیم جنت المأوا

اگر [illegible] تجلی [illegible] / [illegible]

ز اوراق [illegible] صفات [illegible] / [illegible] اوصاف [illegible]

بس [illegible] عالم افضال [illegible] / زهی حکمت زهی قدرت تعالی [illegible]

عجب در حسن [illegible] / عجب [illegible]

ز خورشید جمالی [illegible] / همه ذرات [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / زهی حسن زهی احسان [illegible]

جهان [illegible] عشق [illegible] / همه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / کجا [illegible]

[illegible] / اگر یک [illegible]

سپاهی [illegible] / [illegible]

دعاگویان [illegible] عالم / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تو [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آدم [illegible] / [illegible] عقل و نفس و کل [illegible]

[illegible] / هزاران آدم [illegible]

اگر [illegible] / مگو [illegible]

[illegible] / تویی [illegible]

[illegible] / حقیقت [illegible]

تویی [illegible] / تویی سلطان [illegible]

تو [illegible] / همه [illegible]

[illegible] / مثال [illegible]

بیا [illegible]

اگر [illegible]

ای پرتو جمال تو زاینده آفتاب … وز پرتو جمال تو فرخنده آفتاب

چون دید از جمال تو یک ذره نصیب … از شوق روی تو شده رخشنده آفتاب

تا کی سکون و صبر چو ما عاشق … با آفتاب روی تو شد بنده آفتاب

اندر صباح دولت پرتو روی … این دبدبه که هست پراکنده آفتاب

تو پادشاه حسنی و حسنت تمام … با تیغ حکم تو سپر افکنده آفتاب

آن آفتاب روی تو را دید بنده وار … وز پرتو جمال تو شرمنده آفتاب

قاسم شمار عهد این شاه … … پیش ماه روی تو شرمنده آفتاب

ای از جمال روی تو تابنده آفتاب … وی آفتاب روی تو تابنده آفتاب

تا آفتاب روی تو خورشید … … از دولت تو گشت فروزنده آفتاب

ما حسن روی زلف طالب آمدیم … ما طالبان حسن فروشنده آفتاب

چون آفتاب روی تو … … شد پیش ماه روی تو شرمنده آفتاب

تا آفتاب برد و با مهر تو … … گشت از فروغ روی تو رخشنده آفتاب

چون آفتاب روی تو را دید بنده شد … از اشتیاق روی تو دل زنده آفتاب

قاسم هوای روی تو دارد به روز و شب … چون هست از جمال تو تابنده آفتاب

ای از جمال روی تو تابنده آفتاب … وز آفتاب روی تو خورشید تافته

اندر میان پرده عزت نشسته … دارد ز روی روی تو مهر …

تا در هوای عشق تو رقصان گردشست … مرغ دلم رسید به هوای کمال …

تو آفتاب حسنی و ما سایه توییم … ای آفتاب حسن ز رخ پرده برفکن

فریاد و دور باش برآمد ز هر طرف … جان از در تو دور نگردد به هیچ باب

گویی که عاشقان ز پی سیند در وصال … چون از تو شد حجاب بگوییم در جواب

… جمال تو … … چون از صلاه یار خطابست …

گویند منکری سوی دوزخ روانه شد … گفتند عاشقان که نه ای باب …

… … ز … … ما عاشق توییم اگر عفو اگر عقاب

عالم … … عاشق … … گر عاشقی … … ز باب

… … … … … …

قاسم ز خم … طلب کن … …

ای رخ زیبای تو رشک مه و آفتاب / روی تو چون ماه و دست عکس گل آفتاب
طالب جانان شده از طلب یار تا / گر به لب خوب وی ز تا لبی سقا
و حبیب و غرقی در عشق و وصلت / چون گل همیشه مست نوش و شتاب
تو زمین از باده و پس ز بوی آباد و چه / آمده یا هم وصل وقت زمان تما
قصه ما تا ز پس ز بوی صبحا بر کجه / از وداع یار ز پس کی جو و دا
ساقیا باده ده باده ده باده ده / بر دو دلم با زمین تا ز جنگ و رباب
قاصد و یار شده جو که بدید و شنید / روی تو جو جیحون عکس گل آمده
یار صبا تو شده در رباب / همه هست زبان باب
مستی خود پیش دوست پیچ / هم جز من بیم گشت تصل تما
یک زمان جانان سید / قصه روشن و شب تمام
یار ما در بدر ما از زه یک / وقت از دست بیم و دو تا
بوی آن یار بیچاره سیم / از آن ابواب جمله ابواب

تو به عشق گر وفا شد / زمین تو به تو ثواب

عاشق خسته در غربت تا / غرق در یای غم و رباب
تو به کرده من از عاشقی چنین / تو به از تو به کرده ام ای تو آب
عاشقان در جهان همه مستی / همه لبید و دوست ...
بیست سال ... / جنگ بیکو ید ز باب ...
جنگ و ... / تا شوی فارغ از عتاب تا
دوری ... / تحت شکست اندیاب
گر تو چون دلم ... / آخر دین شتاب چیست تا
عاشق غرق ... / از آن در چکش ما باب

هر کسی رو ابی آورده / تا کسی ... بار ... تا

از آن ... / چون عتاب از دوست آید ...
گر ... / تا ... ز عتاب تا
جنگ ... / گر تو فانی گشته ... تا
... / آخر ... نادان ... سخن

مدتی اینک سعدی [illegible] | آن زمان کاین تشنه [illegible] خواب
دل بدلبندی بده تا زنده مانی جاودان | این سخن مشهور باشد در جهان [illegible]
تا تو هر شب بی محابا عاشقی [illegible] | قاسمی گر مرد راهی [illegible]

اسمعونی یا اولوا الالباب | حمد گفته و دوست [illegible] آب
در همه وقت آشکار و نهان | این حکایات [illegible]
سر حدیث شنیده در میان آرد | بجان مصحف [illegible]
هر زمان گفتن نیست [illegible] | بهمین شد تمام فصل خطاب
با محجوب [illegible] می‌گویم | اعلی الالباب و [illegible]
سخن [illegible] شوق [illegible] | این اگر [illegible] ذوق جان دریاب
سخن از روی [illegible] گویم | قصه روشن و شب مهتاب
سر زمانی [illegible] غیب | دل [illegible] باده [illegible]

قاسمی [illegible]
روی این نسخه [illegible]

لب جام فهم جواب لب | شکر این سخن مباش [illegible]
مجلس [illegible] | گر تو [illegible]
عقل و جانم [illegible] | این جو [illegible] عشق [illegible]
گر بجای [illegible] | سخن از ماه کو جای [illegible]
گر [illegible] آتشین باشد | در وی [illegible]
[illegible] | در که [illegible] نشان [illegible]
[illegible] | در طریق [illegible] طلب
قاسمی [illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible] زده ام [illegible] | مدت [illegible]
جمال [illegible] ذات [illegible] | [illegible]
چو [illegible] سر انا الحق | شب [illegible]
اگر تو سالک راهی [illegible] | ز غیر او [illegible] قلب [illegible]
[illegible] | پیاله [illegible] ساقی آن جام [illegible]

تحول کن مرا در شهر آورد / بجان شیرین که جانم [illegible]

مرا از خواب خوش بیدار کردا / بعکس روی خود امشب [illegible]

جمال دلربا بنمای [illegible] / روانی قاسمی [illegible]

ای مظهر جمال تو مرآت کاینات / وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات

هر جا که هست مظهر روی تو لایحست / گنج نهفته بود و [illegible] صفات

چون ظاهر از مظاهر و ذرات عالمی / ظاهر شد از ظهور تو اسم [illegible]

اشباح انس صورتی ارواح قدس شد / ارواح قدس صورت اعیان کاینات

هر صورتی تعین [illegible] وجود / محو است نقش غیر و نشان تعینات

مشکل نمود [illegible] / ای پرتو جمال تو حلال مشکلات

قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل / [illegible] باقیات

پیش از بنای خانقه و دیر و سومنات / ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات

اندر بیان حکایت خام [illegible] / چون عاشقی همیشه چه حاجت [illegible]

از ما خلاف دست نیامد [illegible] / محرم نبوده ایم در انواع واردات

زنهار [illegible] / جانا [illegible] التفات

[illegible] / هر ذره [illegible] ساقیات

زاهد [illegible] / بر جنس [illegible]

قاسم [illegible] / تا چه [illegible] باقیات

ذات تو هست مظهر ذرات کاینات / ما عاشقان [illegible] علی الصلوة

در کوی عشق [illegible] / در طور عاشقی [illegible] حیات

ای [illegible] / بی تو نه خواب [illegible]

جان مست [illegible] / صحبت [illegible] التفات

[illegible] / جان و [illegible]

[illegible] / روزی مبارک آید و شب لیلة القدر

گفته [illegible]
[illegible]

دفعه زبده حضرت قایات — کجا یابم دگر هیهات هیهات

چنان گشتم ز حیرانی و مستی — که نشناسم دوئی از هیچ جهات

چگونه شکر سازم تا کجا — بجان بخشیده و اتمم نعمات

ز مستی باز میگویم و گویم — جا شناوش گر بگویم [illegible]

او بجا یا که دارید ز تنها — که هوی مست شد از مستیهات

خدا گفتا یا رب [illegible] — چو شد شوریده موقع لفتهات

[illegible] عاشق مست ازین رو — که جانان او مست [illegible]

شنیدیم گفت شیخ [illegible] — ثم علی العرش [illegible]

حضرت حق با خودش [illegible] — فاش نگویم [illegible]

بهر سر ذره [illegible] — چون [illegible]

هر چه گویم [illegible] — هر چه گوید [illegible]

هر که شراب خورد از جام [illegible] — نوش کند [illegible]

نعره مستی [illegible] — نهایت [illegible]

قاضی بخت نقیبه و نقطه — فاتحه خوانیم [illegible]

عشق [illegible] مستی [illegible] — این جمالیست که از جمله جهان [illegible]

عشق [illegible] که شنید [illegible] — این کمالیست که در ذات تو [illegible]

[illegible] — حسن تو جلوه گری کرده جهان [illegible]

در [illegible] لعب جلوه گری — شیوه حسن و ملاحت [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] — [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — [illegible] حالت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — تا بدان خود که [illegible]

[illegible] — هر دو [illegible]

گر قیامم [illegible] رسد [illegible]
این [illegible] ذات [illegible]

[illegible] عاشقی [illegible] — در طره [illegible]

[illegible] — همراه عشق [illegible] صفات

عشقست سر ذریت گفتم گویند | عشقست چه جنس دوست سایه [illegible]
گویی عاشقی شو و رسوا [illegible] خلق عالم | آری عشق روی تو کان [illegible]
هر چیز که زو آید بر جان ما حسن است | کز لطف [illegible] باشد گر [illegible]
دی یار بمیکده شد [illegible] | گفتم که [illegible] و مرگ در [illegible]
قاسم بباش منکر [illegible] | همراه عشق باش که [illegible]

خورشید منور ز جمال تو هویداست | در مذهب عشق تو بگویم که چه سر است
عارف [illegible] عشق تو آری | مجنون [illegible]
[illegible] | در سایهٔ زلف تو [illegible] سوداست
[illegible] | گر زلف سیه [illegible]
ای آنکه [illegible] طالب [illegible] | آنکه [illegible] دولت [illegible]
از بوی می عشق تو مست جهانی | [illegible] آمد [illegible]

گوینده [illegible] قاسم [illegible]
این [illegible] از طالع [illegible]

ای دوست [illegible] | دل [illegible] و [illegible]
[illegible] | این حیرت و وحشت [illegible]
[illegible] | عشق است [illegible] حال [illegible]
ای [illegible] | گر [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] | از [illegible]
از [illegible] عالم [illegible] | گر عشق و سلامت طلبی [illegible]
قاسم [illegible] | جان [illegible] تجلی [illegible]

[illegible] | ذرات جهان [illegible]
[illegible] | آشوب جهان آمد [illegible]
[illegible] | [illegible] دولت [illegible]
[illegible] | [illegible]
صد [illegible] | از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | در مذهب [illegible] قاسم [illegible]

ای جان که طالب راه حقیقت | با درد و مهر گر آن چنین مراد توست
از ضعف ال و زردی رخسار و شکیبا | در عشق هست همه تن کز عشق و غایت
زان چنین نظر ز شوق [illegible] | چون شمع توان کرد که [illegible] صحبت

جان عالم تو و این قصه جانت پیداست | این جان من جان و جانت پیداست
شور عشقت نهان جان [illegible] کرد | این چه شور است که از عشق تو [illegible]
سر گران [illegible] یقین [illegible] همراه [illegible] | دانش [illegible] شود که همه عالم [illegible]
گر ترا این یقین هست به معنی یقین | عشق [illegible] پیشانی جانان [illegible]
شاهم [illegible] از دو [illegible] پیش [illegible] | که میان [illegible] و دل همه صدق [illegible]
گفت آن [illegible] که [illegible] | گفتم [illegible] طالب [illegible] همه جا
گفتم ای دوست [illegible] حال [illegible] | گفت [illegible] که [illegible]
یا [illegible] | در دو عالم [illegible]

گر بپای [illegible] آید [illegible]
مذهب عاشق [illegible]

برون صبح [illegible] | الا [illegible] تو و [illegible]
تو ساقی [illegible] | در ره [illegible] باده که [illegible]
در [illegible] | چون عشق [illegible] آمد و چون [illegible]
[illegible] حالت [illegible] | تا فکر [illegible] یاد [illegible]
انجا [illegible] | انجا که جان نیست [illegible]
با عشق [illegible] صورت [illegible] | چون کار تو [illegible]

[illegible] گر [illegible]
[illegible] کرشت [illegible]

[illegible] حالت که [illegible] | کآفتاب حالت [illegible]
میان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جانان [illegible]
که [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جام [illegible] عشق | [illegible]

هزار تیر جفا از تو بر جگر آمد / هر که سر سوی [illegible] هزار [illegible] است

نجات تو که ز دنیا و دل بیزار کن / چه سود [illegible] دولت [illegible] است

بشنو چه نامه [illegible] حال [illegible] اندیش / بلا و درد که [illegible] است

مهربان یار وفا پیشه که با رفت و جا است / گر جهانش نگهی بود و دل و دیده و دست

من بیدل [illegible] که [illegible] بسته [illegible] ام / گر همه [illegible] ز پیش [illegible] است

یار [illegible] خوی [illegible] / بار آن [illegible] خاست [illegible] است

در وفا کوش و صفا کوش که [illegible] / کین [illegible] است که در [illegible] است

[illegible] / [illegible]

صوفیان طلب [illegible] / غیر آن صوفی که [illegible] است

فاتحی جمله جهان مرده [illegible] / غیر آن زنده [illegible] که [illegible] الموت است

این همه موج [illegible] چه خوش است / عشق او بست جان [illegible]

شیوه عشق [illegible] / هر که [illegible] است

او را [illegible] / کار هر شب [illegible]

این [illegible] / عشق هر بیت [illegible]

چند گویی [illegible] / نقد [illegible] جان [illegible]

[illegible] / دل [illegible] میان عشق [illegible]

[illegible] / جان [illegible] آن [illegible]

[illegible] / گر [illegible] است

[illegible] بی نشان [illegible] / که [illegible] از او نشانها است

این [illegible] صدق [illegible] / دیده عاشقان طریق [illegible]

چند [illegible] / تکیه با [illegible] تو [illegible] است

[illegible] / [illegible]

خواستم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گر [illegible] است

تا بپرسی آسمان را آنچه
گرچه بالا بود ولی پی بست

وه چه نیکو گفت این معنی چه خوش است
یعنی لیلای ما در قبای چون قباست

این همه چیست با بی ذو الفضل
جام جانان صوت [illegible]

منتهی هر که بگردد بی عشق
سر عاشق [illegible]

بی طلوع آفتاب این شاه عشق
لا ینال [illegible] جهان [illegible]

گفتش بنشین و بنشان فتنه را
خاست اندر خواستن [illegible]

صد هزاران فتنه [illegible] شاه عشق
در طی هر نامه ما [illegible]

تا بطالب [illegible]
چون گذشت از جان [illegible]

دوست در محفل چو آمد مجلس آراست
شیوه ها کرد و که هر کز صفت [illegible]

باده نوشیده غزل خواند و صراحی [illegible]
هر که از دست بدین شیوه [illegible]

گر نشاند [illegible] دل [illegible]
چه تو نور تجلی [illegible] پیداست

باده [illegible] دلکش [illegible]
گر دهی شکر شوم [illegible]

حسن سلطان [illegible] جهان [illegible]
عالم عشق [illegible]

زهد و تقوی و ورع [illegible] مقامات [illegible]
هر حالیست ولی عشق [illegible]

دیده در عشق که حیرت زده [illegible]
گفت کاین حیرت [illegible]

[illegible] و جهان [illegible] سلطانیست
درد و جام [illegible]

[illegible] که [illegible]
زده عاشق نشود هر که [illegible]

[illegible] ما ذکر دوست
نظر هر که خطا دید [illegible]

[illegible] و جهان باید [illegible]
کربلای [illegible] آن چون بلا [illegible]

یک سر [illegible] قول [illegible]
سر کوب [illegible]

یک شب [illegible]
عاشق [illegible] جان [illegible]

هرگز ز عشق [illegible]
جان ما [illegible]

گر تو گویی جان [illegible]
ای [illegible] جان [illegible]

گفت [illegible]
[illegible] ازل جان [illegible]

به امید وصل [illegible] فراق
شب [illegible]

قاسم از زهد و ریا کرده شکست | کار عاشق بتماشا زده دست

رنگ زرنگ نمی کرد و نیامد بدست | گفته رنگ زرنگست این و تو گوئی [illegible]

رنگ زرنگ [illegible] و آواره [illegible] | نقل و نوش [illegible]

رنگ عشق و دل و جان [illegible] | رنگ [illegible]

گر تو در رنگ زنی عاقل و آواره [illegible] | چشم [illegible] است

رنگ جان رنگ لطیفست و دیگر [illegible] | گر [illegible] چه [illegible]

نقش یار و ما [illegible] نکو رنگست یقین | کار ما با پدر خود کام نمی آید است

جان [illegible] تو جست [illegible] | دل [illegible] تو [illegible] کان [illegible]

دل جان را بتو دادیم و [illegible] گشتیم | قاسمی [illegible]

در خاکدان سر دل شادمان کجاست | یکدل که [illegible] غم در جهان کجاست

[illegible] | وادی خبر گوی که [illegible] امان کجاست

در صومعه [illegible] | رهبر نشان [illegible] کجاست

چون [illegible] | ساقی بیار جام می ارغوان کجاست

آن [illegible] | از طلب کینه حریفان گران کجاست

پنهان شده است یار چو گنج نهان کجا | سر [illegible] ظاهرست اگر گنج نهان کجاست

[illegible] | ای [illegible] بگوئی [illegible] کجاست

[illegible] | تحقیق [illegible] کجاست

قاسم [illegible] عشق [illegible] | [illegible] عاشقان کجاست

جان [illegible] | قصه [illegible] کجاست

[illegible] | یارب آن موج کرم وان بحر بی پایان کجاست

[illegible] | طالب [illegible] کجاست

[illegible] | [illegible] کجاست

عالی [illegible] | آفرین [illegible]

در [illegible] | ساقی [illegible] کجاست

عشق [illegible] | [illegible] کجاست

طاعت چه دوا است گر نباشد توفیق | از دست زبان خلق گردان یا حی
قاضی ز دو یم مروحم ... در تعظیم | صلوات فراوان ... صلح

در صومعه و دیر کیاست شیدا ماست | ای گوهر ... آن ... ماست
حق ... و ... نفحات ... ماست | دل ... که بود خانه و شیدا ماست
دل عشاق ... سپید و ... | یار که ... سوخت یکباره ماست
... خبر از ... جهان ... | ال ... کوی ... ماست
همه جا ... گر ... آن ... | کنج ... کجا شد ... ماست
یار ... با یار جهان ... ایم | باز ... اندر ... ماست
قصه ... گفتیم و زین ... | گر تو ... طلب ... ماست
عاشق ... شد | همه ... ماست
در جمال ... شده‌ایم | ... دانش ... ماست

از لطف ... دولت ... ماست | اقبال ... و سعادت ... ماست

مجنون که ... سنگ ... | آن بحر که جرعه‌ای ز لعل خام ماست
ای ... سپید ... | هر چند که ... چون تو ... ماست
شوقی که ... جهان ... | آن شوق ... تمام ماست
از حق ... سپید ... | ماست جام دوست جهان ... ماست
گویی ... | اقبال دولت و شرف ... ماست
... کسی ... | در میکده ... الزام ماست

مقصود ... حاصل ماست | این کار اگر ... کار ماست
ما در میان ... نشسته‌ایم | ... دل ... ماست
... | ... ماست
شادی ... | با غم ... ماست
... | ماه تو ... ماست
... آب ... است | یاری ... ماست
گر ... جهان ... | با ... گرفت ... ماست

منصور گفت بر سر دار الصلای عشق
این دار دار نیست که دار العیار ماست

باغ ارم که شمع وی [illegible] جهان شود
بی روی تو جمال تو دار البوار ماست

گفتم که کیست [illegible] کشته جهان
گفتم [illegible] گفت کمان [illegible]

گفتم [illegible] گفت که قاضی [illegible]
گفتم [illegible] گفت که [illegible]

گفتم که کیست قاسمی [illegible] گفت
بی [illegible] ماست

دلدار یار ماست غمش غمگسار ماست
در خار [illegible] خار ماست

ما شیر شرزه ایم [illegible]
گر [illegible] کله [illegible] ماست

در ما گر [illegible] حقارت نظر مکن
ما [illegible] دوست [illegible]

در آتش فراق چکیده [illegible]
شمع [illegible] ماست

غم نخوریم [illegible] شکایت نمیکنیم
دل [illegible] ماست

بی گلشن جمال تو [illegible]
[illegible] نهال کز باغ و بهار ماست

گفتم که کیست قاسمی ای آرزوی جان
گفتا [illegible] که ز روزگار ماست

شهر جهان [illegible] شکر آن لسان ماست
دل را [illegible] جان ماست

این [illegible] تو خود [illegible]
کانجا که هست جان تو آن جان ماست

[illegible]
هر جا که هست قصه نام و نشان ماست

با [illegible] عشق [illegible]
هر جا که میروم [illegible] ماست

[illegible] قصه آن [illegible]
از خود زبان نگوی زبان [illegible]

[illegible]
اینک گواه [illegible]

گفت قاسمی [illegible] شکر [illegible]
[illegible]

[illegible]
هم [illegible]

[illegible]
دیده [illegible]

[illegible]
شوق مشتاق [illegible]

[illegible]
این [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]
عاقبت [illegible]

ترک جان گفت [illegible]
هر که [illegible] سودای [illegible]

یار در مجلس و قصه رقیبی بگذشت | قاضی شنید او و دید دل از دست

جان ما را دولت وصل تو جز مقدور نیست	خوش بسر بر در تو دولت در جهان مشهور نیست
ساقیا جام لبالب ده که مستان را صفا	دولت امروز ما چون دولت مسرور نیست
زاهدا از مرغ خود بهتر بین تکیه مکن	مرغ تو مرغیست تا مرغ دست [illegible] نیست
واعظا تو کی [illegible] در صحبت رندان [illegible]	در ره تو گر نگشت ره [illegible] نیست
گر تو مرد راه عشقی عشق کن [illegible]	نور خورشید از کجا چون ذره عالم نیست
خوبت زاهد طعنه بر عاشقان [illegible]	عقل [illegible] گر عشق از [illegible] نیست
ناصحا دیگر [illegible] مشو در جام ما	خوش [illegible] آید [illegible] که او [illegible] نیست

در بزم ما باده ما خوشگوار نیست	از [illegible] گر برین گنج نیست
خاکم [illegible] باده [illegible] عاشقی	گر [illegible] دوست [illegible]
ما در دیار [illegible] عالم [illegible]	[illegible]
در [illegible] که در عالم [illegible]	[illegible]

کفر [illegible] نیست	هر کس که [illegible] نیست
[illegible]	زان [illegible] که باده او [illegible] نیست
قاسم [illegible] ای [illegible]	از [illegible] که [illegible] نیست

ای [illegible] من [illegible] نیست	ای روی تو کعبه و بتخانه تو نیست
[illegible]	در هیچ ذره نیست که [illegible] نیست
[illegible] جلوه کرد	این جلوه [illegible] هر کس که [illegible] نیست
[illegible]	یکبار [illegible] که جای [illegible] نیست
[illegible]	ای عشق [illegible] نیست
[illegible] نیست	چون [illegible] نیست [illegible]
[illegible]	جائی که [illegible] جان [illegible] نیست
[illegible]	کاین [illegible] نیست

قاسم [illegible]
کاین [illegible] نیست

از تو مقصود درد دوری نیست
گر دل جان ز غافل و مقصود نیست

در همه ذرات جهان تافته
یار اگر دیده دل کور نیست

جام من از حسن تو چه عجب
باده ما باده انگور نیست

ذوق مناجات نیابی چو من
موسی جان جز بسر طور نیست

لاف انا الحق زدنت ای [illegible]
نشئه تو نشئه منصور نیست

مشرب ما محرم گر [illegible]
تحفه ما [illegible] نیست

تلخ چو [illegible] تو شده [illegible]
هیچ دلی نیست که رنجور نیست

هیچ دمی نیست که از شوق تو
در دل جان [illegible] دور نیست

جامی از دور تو دارد نصیب
[illegible] زیبای تو مستور نیست

بی ملالت بوستان عیش ما خوش نیست
بی وصالت خاطر محزون ما مسرور نیست

دور ما بادا دولت جاوید بخت
هرکرا اندر ره سودای او صد شور نیست

زاهدی کو [illegible] تا مستان [illegible]
گر دهی [illegible] دست [illegible]

عارفی کو [illegible] باده [illegible]
گاه گاهی گر [illegible] دور نیست

[illegible] نشان [illegible]
ایک [illegible] از [illegible] جان و جهان [illegible] نیست

[illegible] جان [illegible]
جام [illegible] نیست

بار [illegible] جام [illegible]
این چنین مرآت روشن [illegible] نیست

[illegible] جام
گرچه خود [illegible] می آرد [illegible] نیست

حیف [illegible] جان جامی [illegible]
حیف [illegible] همچون [illegible] نیست

عاشقان [illegible] نیست
پیش دوران طریقت [illegible] نیست

[illegible] عاشق [illegible]
صید [illegible] حقیقت در خور [illegible] نیست

[illegible] گوید سخن
پیش [illegible] حقایق [illegible] نیست

[illegible]
عشق و نام و ننگ [illegible] نیست

[illegible] سخن
[illegible] نیست

[illegible] نیست
[illegible] نیست

جامی [illegible] جان سرگردان کوی
[illegible] نیست

دلا از جان گذر کز جان گذر نیست
فقیر از هوی دوست نصیب و نظیر نیست

صوفی که لاف نور و کرامات میزند
تا هست نور باینده منتظر نیست

اسرار دوست کشف نشد هیچ حال
جانی که همچو هست [illegible] نیست

واعظ به حکایت تقلید تا بچند
افسانه پیش اهل دل آن دلپذیر نیست

بشنو که روی دوست نمیبینی بچشم حال
در منظر تجلی اسم [illegible] نیست

هرگز بجذب خاطر تو میل ما نشد
ور روی که باز ساحل ما خوش گذر نیست

یکدم گوی بالک گشتی و ساطع است
در هیچ گوشه نیست که روی تو [illegible] نیست

جان نصرت [illegible] تو خواهد دمید
دلا [illegible] روی تو [illegible] نیست

قاسم [illegible] حلاوت [illegible]
زیر خاک [illegible]

نظر گوید که در عشق تو باقی نیست
قدمی نیست درین راه که فانی نیست

بر سر کوی تو که منزل اسیرست نیست
[illegible] [illegible] نیست

روی تو کشف حسن و غمزه کرامات نیست
تا کوی [illegible] کرامات نیست

بالای زاهد [illegible] غروری
گر [illegible] حسن و [illegible] کمال نیست

هرگز [illegible] جهان قسمت ما
شوق ابود و جهان [illegible] نیست

مناجات [illegible] شدن [illegible]
موی جان [illegible] نیست

قاسمی [illegible] عشق تو [illegible]
در جهان [illegible] هیچ [illegible] نیست

هرکه [illegible] باقی نیست
گرچه [illegible] صاحب [illegible] نیست

پای در راه غربت تحقیق [illegible]
قدمی نیست درین راه که فانی نیست

[illegible]
اگر از جانب محبوب [illegible] نیست

[illegible]
همچون ایشان بجان [illegible] نیست

[illegible] عشق است
که در آن [illegible] نیست

[illegible]
بر سر کوی [illegible] نیست

[illegible]
که مراد صورت تسبیح و عبادانی نیست

[illegible]
خالی از [illegible] نیست

قاسمی [illegible]
گر [illegible] جان [illegible] نیست

بچشم مردم دیده [illegible] نیست
[illegible] بجهان [illegible] نیست

خیال باطل از آنست در دماغ فقیه
[illegible] ز دانشش [illegible] نیست

بدور حسن خطش جمله جهان [illegible]
ولی چو [illegible] پائی نیست

ز مجنون [illegible] عشق [illegible]
که هر که گشت [illegible] لیلی [illegible] نیست

تو دیده باز کشا تا جمال جان بینی
[illegible] عاشق [illegible] نیست

جهان [illegible] از آن آفتاب عالمتاب
بجز [illegible] در میان [illegible] نیست

[illegible] جامی هرگز
که [illegible] در وی نیست

[illegible] عیش عشق [illegible] تمام نیست
نور تجلیات بجهان غیر جام نیست

تا دیده ذوق لذت مستی و عاشقی
بر عاشقان ملامت [illegible] کدام نیست

با [illegible] علیم [illegible]
از دولت [illegible] نیست

[illegible] جای [illegible]
ما [illegible] کدام نیست

هرگز بجان جان [illegible]
در میکده مجاور [illegible] نیست

[illegible]
بدنام هر که [illegible] نیکنام نیست

جهان با پای [illegible] جامی
شدست [illegible] ولی [illegible] کام

[illegible] ز جور [illegible] کام
باده صافی تو [illegible] داشتم

از [illegible] ذات [illegible]
لیک [illegible] جهان [illegible]

[illegible] طریقت [illegible]
در [illegible] خاص [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهان [illegible]
لطف دیگر [illegible] آغاز انجام

[illegible] آن جان جهان [illegible]
در چنین وصلی [illegible]

آفرین [illegible] باده پرستی او
[illegible] جام می [illegible]

جامی [illegible] این [illegible]
هر کجا [illegible] نباشد جای [illegible]

[illegible] جهان [illegible] هیچ
[illegible] زمان [illegible] هیچ

جهان [illegible] سبز [illegible]
[illegible] خزان [illegible] هیچ

[illegible] نیست [illegible]
سخن [illegible] هیچ

[illegible]
[illegible] میان هیچ

۱

چو آزاد و آب این فارغ | همه او در همه وقتها صحیح
چو گرگ نماند در این گیر و دار | کو در آن انتیار آنمات صحیح
بعد از تعیین حاکمی درست | گر نیاز قند در جهان صحیح

نقصه در حزن کی جهت نیست | جان نسیم و خود [illegible] نیست
همه داده تو خلقت مرد | نظر چشمه و [illegible] نیست
نقد الله که دل [illegible] | جان [illegible] نیست
او حوری عاشقی کی [illegible] | [illegible] نیست
میوه‌ی [illegible] کمال [illegible] | جانب [illegible] نیست
جسم [illegible] جان عاشقان فقیر | گاه داری و گاه [illegible] نیست
تا [illegible] خلقی که [illegible] | مات کردی و قصه [illegible] نیست

میان مجلس [illegible] حدیث [illegible] است | بیار باده که حالی [illegible] نیست
در مجلس [illegible] | کو [illegible]

دگر فعل حکایت عاشقان منویس | بیات عشق به دیوان عقل محرمی نیست
بیار باده که [illegible] | [illegible] اگر [illegible] نیست
نگاه دار ادب در طریق عشق [illegible] | اگر چه دوست [illegible]
امید لذت [illegible] | چه [illegible] جان [illegible]

ز [illegible] بیگانه [illegible] خبر
ترا که [illegible] جان [illegible] نیست

اگر دولت دیدار تو [illegible] | جان [illegible] عشق تو [illegible]
هر کوی [illegible] عشاق [illegible] | آنجا که [illegible]
[illegible] | گر ز [illegible] آینه [illegible]
[illegible] | مست [illegible]
[illegible] | در حلقه عشاق [illegible]
[illegible] | زان [illegible] آواز [illegible]

[illegible] خاک [illegible]
[illegible]

بجز وصلت حیات جاودان نیست | چو وصلت [illegible] جان نیست
میان عاشقان عجب یتیمم | بجز ذکر تو ورد [illegible] زبان نیست
نشان نیست که [illegible] | خطا گفتن [illegible] است
چه چیست تنها که دارد [illegible] | به عاشق این چنین [illegible]
[illegible] که چیست در دنیا | بجز [illegible] میان کار نیست
پناه خود بعشق آور که [illegible] | [illegible] در میان [illegible] نیست
چو خورشید جمالت جلوه گر شد | [illegible]

چو بویت تازه گل در بوستان نیست | چو بویت سنبل [illegible] نیست
[illegible] | که چون [illegible] تو [illegible] نیست
چو رویت آفتاب عالم افروز | طلب کردیم در کون و مکان نیست
ز سیمای نظر کن تا ببینی | که چون [illegible] تو در [illegible] نیست
تو شاه [illegible] | چو تو شاه میان [illegible] نیست
مشو خوشدل [illegible] دل ما | که آن [illegible] طریق دوستان نیست

میان رهروان [illegible] تقسیم | بغیر از عشق چیزی در میان نیست

عقبه [illegible] نیست | خانه [illegible] طلب [illegible] نیست
گشت [illegible] جهان | [illegible] نیست
هر چه باشد ز خویشتن باشی | فکر [illegible] نیست
[illegible] باشد | گر [illegible] نیست
خوش [illegible] | یاد [illegible] نیست
آدمی [illegible] | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | گر آتش عشق تو [illegible]
[illegible] | در کوی [illegible] طریق نیست
[illegible] | [illegible] خبر نیست
[illegible] | [illegible]

جامی شهان یافت کز حکمت جانش — ای شهجری غزال غمری لب شکر نیست
اسرار خدا فاش مکن تا که بگوید — در روی زمین هیچ کس از روی ... نیست
گویند که این راه درازست و خطرناک — گر هست روی راه خطر نیست
گر با طلب گردد درین کوچه مقلد — با هیچ کس این بار اگر هست خبر نیست
در دست دوای دل بیچاره قاسم — ... درین راه دگر چاره ... نیست

تا با خودم از خود خبری نیست — چون ... نیست
... — آن کوچه ... نیست
ای زاهد خشک ... — چون با تو ... نیست
در کوچه ... — از شیوه عاشقان خبر نیست
پروانه شدم عشق آن شمع — این قصه ... نیست
هر دل که ... — در راه تو صاحب نظر نیست

قاسم ...
از شیوه دوست ... نیست

بی ما ... جز دوست در جهان کس نیست — ... که ... در ... کس نیست
... — که غیر دوست درین عرصه ... کس نیست
... — دگر ... جهان ... کس نیست
گر ... — ... که جز دوست ... کس نیست
... — که غیر دوست درین عرصه ... کس نیست
... — نشان ... ذات ... کس نیست
جانان ... قاسم — که غیر ... درین جهان کس نیست

بیا بیا که مرا با تو نسبت ... — بیا بیا که مرا با تو ...
... — ...
... — ...
... — ...
میان دوست ... — ...
... — که جان ... سعادت ...

عجب مدار که قاسم سخن بصورت گفت
میان جلوه صورت جمال معنی گفت

رخسار تو چون آینه صورت صفت است
در پرتو دیدار تو انوار تجلیست
از خاک کف پای تو سرو که شنیدیم
لطفیست که در نیست باقی و ثبات
از بوی تو شد جان و دلم زنده خانه
با نکهت طیب تو چه جای دو عالم
چون صورت و معنی تو دیدیم کمالست
جان و دل عاشق آن صورت و معنیست
در جلوه انوار پرستیدن صورت
آن نشاء بافیست ولی شاه نامست
یک جذبه ز حق آمده جان بر دو فنا
مجنون که چنگ گیسوی ش زنجیر بلاست
قاسم دل و دین داده بامید وصالت
در مذهب عشاق چنین توبه حرامست

رخسار تو چون آینه صورت صفت است
در صبح بهشت همانوار تجلیست
هم جذبه تو بود که دل مست تماشا
مجنون که چنگ گیسوی ش زنجیر بلاست
پیوسته ز سودای تو مستان خرابیم
ما را تو بصدگونه تو تا تو نیست
مائیم و تو و دار که در دست شرفی
در روی تو بود قاعده درویشیست

در جام که از دست تو آید همه نوشست
این دور چه دور است که در دور تو دوست
مه جلوه دیدار تو عشاق تو دیده
از هر طرفی بانگ تقدس تعالیست
هر دل که تو در جام جمالت نشود شاد
در قاعده نشاء او صورت تو

در جلوه ذات جهان معنی صفت است
من با تو چگویم که هر لحظه چه صفت است
تو دیده و دیدست که آیات معنی
در جلوه ذات جهان تو خلقت است
از غمزه مجابست که آن شرک فاران
در سجده ذات آمده بنیاد
از دولت دیدار تو دایم شده شاد
موقوف محققست این دل
ای طالب درگاه که از لطف الهی
از غیر بپرهیز که آن
هم بیم دیدار تو در خضر و هادی
کانجا که تویی همیت صورت صفت است
عشقست که در شرب آب حیاتست
عشقست که در مذهب ما علت
بر گلشن عشاق نوشته
این قصه بر مفتی با فتوی حقیقت

از عشق تو شد زنده دل قاسم مسکین
با نکهت عشق تو چه جای دو عالم

مرا با روی تو پیوسته روست | ربایی نی کز او هر چه نکوست
همین از هم کرد و پاشیم | بعالم هر کسی از آرزوست
ز شوق چشم میگونش خرابیم | شراب ما ز جام و سبوست
بنت [illegible] | ز آب دیده دایم شستشوست
ز عشقش هر چه تا در جهان نیست | بعالم عاشقان را های و هوست
جز سودا و فغان از حیات | تنم از هجران مجوست
[illegible] | میان شهر هر جا گفتگوست

ز بحر عشق تو هر قطره دریاست | بگوی وصل تو هر شب چو غوغاست
هزار دیده گریم و اگر توانم کرد | که در جمال تو هر دیده تماشاست
دل ما هوای تو ذوق سر [illegible] | مقررست که در هر دلی تمناست
[illegible] که کوی آزادی | مرا که بهر سوی اسیر سوداست
مگر بگوشه چشمی نظر [illegible] کرد | میان شهر که گوشه خود غوغاست
سحر [illegible] شد اکنون [illegible] | که خاطرم هوای [illegible]

نه بلا عیسی [illegible] قد خلیل | چنین شناسد هر جا که عقل داناست
بر لفظ [illegible] شنیدی پی [illegible] | که قول مردم شوریده دل [illegible]
بگو [illegible] که دی عشق [illegible] | [illegible] که [illegible] عجب [illegible]

هر جا که در دو جهان عاشق و شوریده ایست | در سودای تو آتش غم او سوداییست
[illegible] | این سخن که چنین [illegible]
هر که ز نفس [illegible] | در ره عشق فلک [illegible] آستانست
[illegible] | پیش ارباب نظر جاهل و ناپیداست
[illegible] | عاشق صادق روشن دل [illegible]
[illegible] | واقف [illegible] که خبر [illegible]
[illegible] | بحر عشق است که هر قطره از او دریاست
[illegible] طالب [illegible] | این سخن کی گفتم و [illegible]

جامی [illegible] لطف [illegible]
[illegible]

چراغ مرد معنی آشنا ست | نقد آشنایی رو شناست
بهر عاشق سینه زر بی [illegible] | نوای عاشقان در بی نواییست
بجهه عشقی کس عاشق کرد | که عشق ایمان بود ایمان عطاست
بجهه جسم ندان اندر [illegible] | خانه جان در وجود [illegible]
بهر عشق شاید [illegible] | بجای زهد و علم و پارسایی ست
که عاشق [illegible] است [illegible] | که ملک عاشقان ملک [illegible] ست
بوصف پارسایی [illegible] | که وصف پارسایی [illegible]

چو هست عالم در غم آن یار که هست | جان و دل با آن که [illegible] ست
ای دوست اگر عارف [illegible] | در دل اهل [illegible] نصیب [illegible] ست
چون نام تو در [illegible] گفتیم [illegible] | جان و دل عاشق آن [illegible] ست
مرد آن که [illegible] در طلب [illegible] مطلق | نی هر [illegible] باشد [illegible] احمد [illegible]
اگر ملک دو عالم [illegible] | باش تا نشوی [illegible] که [illegible] ست
در راه یقین [illegible] | گر عاشق صادق شوی آن [illegible] ست

تا گفتم که آن [illegible] باشد [illegible] | تو بنده و [illegible] باش که [illegible]

چون [illegible] صحبت [illegible] | هر جا که [illegible] در آنجا [illegible]
از من قبول کن [illegible] | هر جا [illegible] هست هم آنجا [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | اول به [illegible] آخر [illegible]
هر که [illegible] در [illegible] عشق | مقصود [illegible] ست
[illegible] | آخر [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | اول [illegible] آخر [illegible]
در خانه [illegible] مقام عشق | امور عشق باشی [illegible] ست
ای عشق [illegible] | منصور [illegible] شده [illegible] ست
قاسم [illegible] عشق [illegible] | در [illegible] که مشهور [illegible]

[illegible] | خانه [illegible]
[illegible] | [illegible]

دلا تو جام می لیکن جام بخر باشم	که جام نور شراب خدای هم نیست
بنوش باده که این باده از خم آمده	اگر که سه منی و شیشه حلبیست
همیشه باشه نهان دار در مجالس	سخن غیب گو که کال نبیست
اگر چه حید صفدر کسی سوال است	گوهر تم غوث خواج علی و آل علیست
مقامی حقی کرد و عجب قبول	نگاه دار که این رمز نکته نبیست

طریق عشق سپردن طریق محمدیست	نشان عشق نخستین نشان قطبیست
مگو که عشق هوست و طریقت شیخ	که مست باده عشقه اگر ولی نبیست
شراب طعمه از جام لامکان آمد	چه جای کاسه چینی و شیشه حلبیست
زموج عشق بتقسیم و نوش میگویم	خوش است شور شوق نشان گر جدا است
بیا مجلس رندان و حال یا حبیب مکر	که جام می کوثر هست ملی پیت
مگر معنی قرآن حبیب او گرفت	زبان ز عجب آمده وان او عربیست
طراوت دل و جان جلوه های محبوب	نشان بی طلبیها نشان بی طربیست
تو طالب طلبی شو که مقصود او [illegible]	که فیض روح مقدس خضر حلبیست

بچشم مست [illegible] ذات [illegible]	بذکر ساقی جام [illegible] حلبیست

ای بت [illegible] من نام تو [illegible]	ای دل و دلدار من نام تو [illegible]
سرو [illegible] نام تو [illegible]	ای [illegible] من نام تو [illegible]
[illegible] لعل تو [illegible]	ای سرو سردار من نام تو [illegible]
ای دل و دلدار من [illegible]	واقف اسرار من نام تو [illegible]
نام تو مفتاح جان نام تو [illegible]	ای شه ابرار من نام تو [illegible]
نام تو دین [illegible]	ای بت عیار من نام تو [illegible]
ای دل [illegible] تو [illegible]	گوهر اخیار من نام تو [illegible]
کاشف اسرار من [illegible]	ابر گهربار من نام تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]	قاسم انوار من نام تو [illegible]

[illegible]	عجب [illegible] ساماان [illegible]
[illegible] آتشی در میان [illegible]	چه [illegible] کسی در [illegible]

ف

درین ره گر نپیچی گردن از بیم | شه ملک عقل سرگردان چیست
دل ما ساقی و باده هوا خواه | گر هستی کنم تا وان چیست
قضا آشفته بیداد رود ما | بیکجا هم قضا حیران چیست
چو شکر من نو نوشین چه چیست | درین صورت که شکر افشان چیست
دلم مشتاق آن زلف کژی | شب و روز افغان چیست
شرار آتش آن کو ما سبب | بدان یاری که مانده شان چیست
تصور ما سپس عفو قرقها | بود و راهی که دوا نکان حیرت چیست

تمام در وصف درین قصه بیان است | جا ماند که درین جیل سرگردان چیست
دل و جان کی ک بیت اهل دل | شرح عشاق بنشینی مرا ادا است
گر چشم خوش تو باده فروشست این جا | بر در رهت شب عشق شب مشعله انشا
آسمان خم شد چه دیده ناطلب | ورنه کی شی پیش طلعت تابان چیست
بی تو در روضه رضوان کرم جا نخوهد | گویم که هر دو جهان دیده ام
هر که گوی تو ندیدست نداند هر که | گر به دوزخ ولان جای که آن

در تمام علامت تا تهنیت کرده | مشرق صبح ازل ملک عرفان است

ای دوست حکایت زمان است | فی المجاز حدیث عاشقان است
گر نیست قیامت آشکارا | این چیست که شور در جهان است
گر هست جمیل نیست کویی | کین بانگ فروش کاروان است
گر نیست خواهی سلطان | این جلوه متاع رایگان چیست
گر باده نمی زنند درین کوی | پس حاصل امر کن فکان چیست
گر مستی نیست در صوامع | این شوره نعره صوفیان چیست
گر وصل بیاد آمده است | پس چه پرده ای با میان است
چون جلوه نیست اسم مسمی | این فرق و شک و گمان چیست
تا هم زانه گشت | فی المجاز حدیث است

گر جلوه تو نیک و بد چیست | در جلوه نخست این دو چیست
گر جلوه نگیست در حقیقت | فی المجاز حدیث نیک و بد چیست

حاجت [illegible] و آن [illegible]
پس [illegible] این مدد چیست

چون [illegible] کن [illegible] از [illegible]
موقوف [illegible] چیست

گفتی که [illegible]
[illegible] که [illegible] چیست

گر [illegible] نیست [illegible]
این [illegible] چیست

[illegible] قبول حضرت اوست
[illegible] قبول [illegible] چیست

اگر دل [illegible] دارد [illegible] پیداست کیست
وانکه [illegible] دل [illegible] میان پیداست کیست

اگر از هر [illegible]
عاشقانه [illegible] پیداست کیست

آنکه [illegible] در حقیقت عاشق و معشوق [illegible]
در میان [illegible] پیداست کیست

آنکه [illegible] عاشقان
میکند [illegible] پیداست کیست

هر کسی [illegible]
در میان سالکان [illegible] پیداست کیست

در حقیقت گر چه [illegible]
[illegible] پیداست کیست

گر کسی [illegible]
ذوق [illegible] مشرب [illegible] پیداست کیست

[illegible] حافظ [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] نام [illegible] پیداست کیست

[illegible] شد [illegible]
آنکه [illegible] بکام دشمنان پیداست کیست

عاشقی [illegible]
ساکن کوی [illegible] کعبه و خرابات کیست

[illegible]
گر [illegible] تحقیق [illegible] دیده [illegible] کیست

همه جا [illegible]
همه جا از همه رو آن [illegible] کیست

[illegible]
عشق و عاشق می و ساقی [illegible] کیست

[illegible]
تا [illegible] خانه و [illegible] کیست

[illegible]
[illegible] کیست

[illegible]
گفت [illegible] کیست

[illegible]
[illegible] هست

[illegible] نظری نیست [illegible]
[illegible] نظری هست

[illegible]
[illegible] هست

[illegible]
[illegible] هست

زین پیش بگویید که این عشق چه چیزست — می‌سازد و دلها بی‌تیر قضا بر هدفست
چاره و بیچاره هم درین بیکس چال — چاره شدن حیف که هر جا و در بی‌جست
نظاره و قاسم به کوی چه بیابان — چون در طلب خانه و شهر دو صرفست

عاشق این هر دو عالم هر جا که هست — عارف از این صدق و صفا هر جا که هست
غیر تو نیست حقیقی هیچ حال — ای که با ما هر جا که هست
ای ... و ساز ... حکمت — دست ... هر جا که هست
آن صوفی که در غم و ... — صوفی که گو ... هر جا که هست
عاقل ... و ... — عاشق ... هر جا که هست
دریا قطره گفت که ... — عشق ... هر جا که هست
هر ... عشق باشد ... عاشق — هر ... هر جا که هست
... دولت ... — ... هر جا که هست

قاسم ... هیچ حال
... هر جا که هست

هر چند که ... و ... حیات — فی الجمله همه جا ... آیات الست
... — کان شاه ... و حیات
... و ... — مقصود خدا آمده و این همه ذات است
... — عالم همه دریا ... حیات است
چون ... — ما هست خدا ... حیات است
عالم همه ... آن ... — ... شاه ... حیات
... قاسم ... — ... همه عشق حیات است

در علم ... حیات — این نکته که آن ... ما ... حیات
... — او ... ظل الله است
در حکمت ... سینه عشاق — گر ... نیست ولی ... است
... — ... حیات
... — در ... همه ... حیات
... عشق ... — هر جا که بود عاشق بیچاره حیات

باز قاسم عجب اسرار که با عشق و صفات است / ای خواجه که این شیوه [illegible] است

همچو خورشید که او از نظری با ما بست / یار ما با صحبت نظری با ماست

همه ذرات به رقص اند ز شوق تو آری / پرتو روی حبیب از همه رو مرحباست

زاهد ما مونس کرم نیست به آنکه ما هم / در سودای غم عشق این بود است

زاهد از شیوه طلب یکجای منکر ماست / گرچه گوید که از این شیوه بیزار ماست

بنده گوی که رو دولت او همه عشق هست / با غم یار ای دل که دلی بر جاست

دو جهان جلوه سراسیمه شده [illegible] عشق / تا که نیست که در عین وجود اثبات

عشق [illegible] آشوب [illegible] / هرکجا سلطنت حسن بود [illegible]

زان یار [illegible] پیشه که پشت [illegible] / غافل [illegible] که این [illegible]

ای پیشه [illegible] زان [illegible] / ز نشاط [illegible]

در مذهب ما جلوه پاک [illegible] / در حضرت آن دوست [illegible]

آن کس که [illegible] بر شاه گزیدی / اندر ره آن [illegible]

از [illegible] عشق [illegible] / در سر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / در نظام جهان [illegible]

عاشق [illegible] / قاسم [illegible] شراب الست

[illegible] / [illegible] خدای کاست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تجلیات تو [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گویند حرف عشق تو پنهان نشنوید ... گوید او در پی ظلم کران نیست

اگر تو مرا بینی ز عاشقان بگریزد ... با صحبت شیرین جهانی ... باست

بگوی یار نظر گر تو اهل جان بینی ... نظاره دوست افتاده در گرانگست

جمال حسن دلان کی نظر کنی ای دوست ... زآن کز لطف پریشان و ... ناست

شراب پخته نهان از لب ... ... که قاسمی به محل مست آن ... است

آن را به دو چشم که نیست در پیش بیاست ... هم شست و پناه آمده و هم قربت تماشاست

جانا همه جست و جو بدان شیوه گشته ... زان شاه دو عالم که سلطان ... پیداست

زان خود به در حاصل که ز خود دور گشته است ... کز فخر شرف است که پی شده است

باده خطا ... وه گوی که نم غیبت ... گر شبنم غیبت ... سیاست

گشتی به گرد قصه این راه گو ... تنها بکن ... پیش ... است

هر جا که ز لطف تو عنایت ... جاست ... آن جای ... است که ... است

قاسم نظر از دوست کرمی ...
جان ... در بی حجابت ... است

گوی عاشقان ... است ... در اینجا دل ... است

نه بنگری ... ولیکن ... هر مجلس ... افناست

... ... کز ... پنهان ... است

... [illegible] ... که هر جا دام ... است

چو ... [illegible] ... کرم ... اگر ... است

چو ... [illegible] ... که در هر گوشه ... است

... قاسمی ... [illegible] ... برای طالبان ... است

[illegible] ... نظر ... [illegible] ... لطف فرما و کرم کن که ... است

[illegible] ... کم زنیم ... عفو کن ... که لطف تو ... است

... لطف کن ... [illegible] ... و ... ... حاجت است

لطف کن ... [illegible] ... از ره ... حضرت ... قدم ... است

... [illegible] ... هر که ... غربت ... است

[illegible] ... دوست ... [illegible] ... دل ... همه حیران ... است

قاسم انشیوه تحقیق بیان میگوید — هرکه او عشق نورزید جهانش عدم است

هرکجا کرسی عشق شاه و محترم است — صفات عشق تو گفتن نشانه کرم است

مرو به پیش کسی که ز تو [illegible] — که جلوه [illegible] خفی معنی قدم است

بیا که جام می‌پرستی بی جانان — نمود عشق تو کعبه آمد اگرچه جام جم است

رقیب ذات که آزار من کند — حبیب گشت [illegible] که آهوی حرم است

ندای دوست نگاه ما [illegible] داریم — ندای دوست شنیدن نشانه کرم است

میان صومعه دیدم طاعات [illegible] — بگوی عشق [illegible] عاشقان [illegible]

شراب عشق بنوشی که [illegible] — حدیث از خود چون گوی [illegible] قلم است

رقیب واقف عشق ما نمیداند — به پیش مردم عارف رقیب کالعدم است

قلم ببندی قاسم زده روز ازل — همه حکایت دل مقتضای آن قلم است

غم تو بر دل و جان اسیر محتشم است — بیا که [illegible] ولی غم است

ز درد درد تو [illegible] پیش میگویم — که [illegible] جهان [illegible]

قسم به [illegible] قلم برون ز ازل — چه جای [illegible] چون قلم ازل است

به خط دوست [illegible] — که حال قصه [illegible] است

[illegible] — بیا دو دوست [illegible] که وقت [illegible] است

اگر [illegible] — که عشق [illegible] خورشید مشرق قدم است

[illegible] تو خون [illegible] — بیا [illegible] قاسم ولی که [illegible] است

[illegible] دل و دولت [illegible] است — چون درد [illegible] دل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible] دوست [illegible]

اگر [illegible] علم داری [illegible] — در وقت [illegible] دل [illegible]

[illegible] که [illegible] اصل [illegible] — این [illegible]

[illegible] احوال [illegible] — [illegible] اگر [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] قاسم — خوش وقت آنکه [illegible] عشق [illegible]

دوست ا جهان هر جای جم است / که روح ... صفات ذاتیم است

اگر چه زاده شواهدت نفس شیرینا / کلام او ذکر صفای ... است

تو عاشق باش بر معشوق [illegible] / که عاشق بر جمالش مستقیم است

[illegible] / بچشم ... عشق ... است

دلی کز عاشقی ... / مخوانش ... [illegible]

دلم را غیب درگاه تو ... / دلم را ایں ... [illegible]

[illegible] ... تو بکن / که سلطان تو تو ... است

... دوست ... [illegible] / [illegible] ... روان ... است

... [illegible] ... / فلک ... [illegible]

[illegible] / ... [illegible]

[illegible] / گر ... [illegible]

[illegible] / ... روان ... [illegible]

ولی ... [illegible] / ... [illegible]

جهان ... [illegible] / جهان ... [illegible]

درین ... [illegible] / ز قطره تا بحر ... است

[illegible] / ... [illegible]

دلم را ... عشق ... است / ... روان ... است

[illegible] / فلک ... [illegible]

[illegible] / جهان ... [illegible]

[illegible] / گل ... [illegible]

طلب کردم ... سیم / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / درین ره کاروان ... است

[illegible] / [illegible]

همیشه ... ذات ... / [illegible]

تو ساقی جان بخشی و عالم همه جامست … تو باده و نوشیدن تو عالم همه جامست

از جام تو گر جرعه بیابد که دهد جان را … از رنگ نصیب است همه کام کسان

هر چند که ما عاشق مشتیم درین راه … بر جمله ذرات جهان لطف تو عامست

در دور خوش کیل [illegible] نرسیم … با ملکی که نیست درین دور مدامست

در کشتن عشاق چو شمشیر جهانست … یک غمزه زدن نرگس مخمور تمامست

گفتی که سلامی بفرستیم بجانم … اندوه سلامت [illegible]

موی خطش ار که درین لوح معاست … اندر دو لب است آنکه روحی زده است

از خال سیاه بر لب لعلت [illegible] … وصفش که گفت چه دانست جهانا

هر جا که تو باشی سخن ما بدوی تو … چون راه جهانست همه [illegible]

از بهره بیا تا تو [illegible] … چون نور حیاتست [illegible] ظلمات

زاهد ز من [illegible] نام شنیدست … او دست غیاثست [illegible]

از طلعت جان جوی لطافی شنیدست … ز نقش همه نیست که یزدان [illegible]

یک نام شنیدست آن یار را … آن نام که آن مرده [illegible]

کی هست که [illegible] یک [illegible] … انعام کن ای دوست که انعام تو عامست

قاسم جرعه ای ز ساقی میخانه می گوی … زیرا که مرا [illegible] همه از ذکر دوامست

ای شمع رخ روی تو [illegible] … جان بده همه ساله عشق [illegible]

چند از تو دو روی تو گشتیم درین [illegible] … ما ذره ایم و روی تو خورشید [illegible]

بخرابیا جمال و بیافکن نقاب را … کان روی و لطف [illegible]

ای دولت نظارت لقای تو [illegible] … هست کار عشق اگر [illegible]

از عاقلان اگر [illegible] نیافتیم … با عاشقان رویم که انجا کرم [illegible]

میخوار است [illegible] خاتم ساقی [illegible] … خاتم ز دست [illegible]

خاتم مجال نیست سخن را [illegible] کن

تا پیش اقبال بیازیم [illegible]

از [illegible] عاشقان [illegible] … [illegible] شکست

صورت [illegible] شود [illegible] … با عاشقان [illegible]

[illegible] جام باده [illegible] … تا عاقبت [illegible] خاک [illegible]

با ما سخن باده و ساقی و جام گوی | کان باده هست ز دو جهان فارغ
هر جان که زین می مهر آن نصیب یافت | دایم و جام باده و معشوق ازوست
در راه عشق جانش و جان پاک درد | هر جا که هست نهایت [illegible]
قاسم سخن بگوی که جان سخن [illegible] | جان سخن شناس که گوهر [illegible]

انوار تجلی عشق رخ خورشید [illegible] | [illegible] اگر [illegible] کافر است
عاشق چه [illegible] رهبر عاشقان [illegible] | صوفی [illegible] و اصل [illegible]
واعظ مگو که عشق [illegible] نیست [illegible] | پنداشتی که [illegible] عالم [illegible]
زین پیشتر عداوت با ما [illegible] مکن | شهری [illegible] آمد و عشق [illegible]
زاهد [illegible] صوفی [illegible] | عارف [illegible] اگر [illegible]
انوار عشق هست درین ذره [illegible] | شور [illegible] اگر [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible] | شوق [illegible] آمد و عشق [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] | جان ما فدای راحت [illegible]
هر جان قاسمی منظری [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]

از هر چه هست گر مجال تو [illegible] | حسن تو منظر آمد و عشاق [illegible]
هر جا که یاد روی تو آمد و عاشقان | جان ما فدای راحت [illegible]
ای آنکه روی روی تو داریم [illegible] | از شوق اشتیاق اگر [illegible]
ذات [illegible] روی تو [illegible] | الا سماع عشق [illegible] دیگر است
[illegible] لاف از ذات [illegible] | غیرت نگاه دار که این [illegible]
[illegible] قصه [illegible] جان [illegible] | الا [illegible] اگر [illegible]
[illegible] | بر صورتی که هست [illegible]
تا [illegible] عاشقان [illegible] | دل [illegible]
قاسم [illegible] نیست [illegible] | [illegible]

گر [illegible] گر [illegible] | با روی [illegible] دلم [illegible]
جانم فدای ساقی [illegible] | گر [illegible] توبه [illegible]
ذات [illegible] | قومی [illegible]

انصاف و داد راست نبود نیک بخت [illegible] | گفته می بیت که شده وی بیت
از دل بسیه هر چه بر ویم رسید رفت | دل شیده دوست و اوهم و نه در دل است
از پا ساگر مراد ندارد طلب رواست | شوقی که وصلت کار داد [illegible]
از ای کو رسیست من کامد [illegible] | [illegible] گشت عاشق و معشوق [illegible]
گر پرتو جمال تو از روی حجب نیست | [illegible] دید [illegible] گشت [illegible]
بگشاده پرده وانیخ اسرار کا پس | در حال می فرزش [illegible] باد بست

امروز به جمال ازدین و پیر پیست | عالم چه چیست جز سایه [illegible]
آفاق چیست شاهد [illegible] | یا نور تجلی که سلطان ضمیر است
در جلوه ذات نهان مخفی و پیدا | در جلوه صفت شاهد [illegible]
از [illegible] دل ز غیر که دارد آن یا | در سر نفس و افق اسرار ضمیر است
جان و دل آفاق یک جلوه [illegible] | خوش حالت سعیدی که [illegible]
ای طالب [illegible] دل و دیده [illegible] | چون واقف اسرار شوی [illegible]
[illegible] | کان لطف و کرم [illegible]

بانگ عاشقان [illegible] | حیات صادقان [illegible]
کسی که [illegible] جانان [illegible] | [illegible] از روی جانان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] چیست [illegible]
[illegible] جان [illegible] | که [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] | [illegible] در میان [illegible]
[illegible] جمال [illegible] | دل [illegible] خون و چشم [illegible]
[illegible] | که جان مرد عاشق [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] زلف [illegible] | گشاده [illegible]
نظر بر روی جانان [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | میان عاشق و معشوق [illegible]

هزار جان و دل و دین بهای یک غمزه … بداده عاشق مسکین که کرشمه غارت
مدام چون سبب غیرت شهادت گوید … چنین شهادت صدیق چگونه شهادت
خلاصه آنکه فلانی چنین چه است که … چه باید چه بیشه که وقت دیدت
مرید حلیه ذات کائنات شود … دلی که معدن خورشید عالم است
بجای دوست که زیبایی است مهیج … که هر که عشق نورزید عشق او بیت
برون شده ز صفت قاضی جمال چه … جمال دوست تا جلوه‌های سببیت

اگر ز شعر اگر هر چه بیت … بهر جایی که هست آن نهایت
تا اگر روی دل با او خوش بیت … هر روز از همه روز بهشت
ولا اگر عاشق یکبار نگوید … که عاقل ز میان کسی گیرد بیت
اگر تو عشق نداری عشق بخوان … همه عالم پر از نقش و حکایت
اگر و اسرار حق با غیب جاهل … که فی الجمله اهل نهایت
نقود چه روز مرده‌ام گر گری … که آن با ذکر الست در و بیت
هر اهل کس که نیست که … که تمام است چشم نهایت

من اگر تو چه بگشتم کرشمه دوست … پیش دریای کرم تو به پس مقصود است
مرید خورشیدان الطاف نمودن است … چه توان گفت که این و اغلاط ما مقصود است
بیا باز بیا چه نیست نشاید گفتن … زانچه شد از این قصه حجاب دوست
هر کرا هست ذوقی ز دوعالم باشد … شاه عالم شد و بر سر دو جهان مقصود است
گر به شیر رخ گشت شده هر کی نیست … هر که گشته شیر غیرت مقصود است
عاقل همه آشفته و حیران چنینم … همه ادراک تو کز مخلص اگر فرد دوست
تو بس بسجده و اخلاص کن اندر ما … هیچ شک نیست که لطف عاشق چه مقصود

دلم از قصه عجب این تو اندر دوست … ذوق جان دارد و دل در طلب مقصود
تو بس تو یقین دل و جان تو زیکی … آن قیب است که از جهاد و دل و دوست
دل شش تست که خسرو اگر غیرت … بنده تست که خسرو اگر مقصود است
عشق تو که غیر تو نیست بیاید … این چه شیست که در هر دو جهان مقصود
من که هست اگر فرد نه که نیست … شعر اند نفس ذوق جان به صورت

دو جهان خوش شد و خوش شد هر ... / هر که خود خوش شد او هر دو جهان خوش ...

نظری از تو اگر بر دل قاسم آید / قاسم سوخته ... [illegible]

دلم از شوق تو خونست و ... / دیده از شوق وصالت ...

دیده گریان و جگر خسته و خاطر ... / سینه مجروح و دل آشفته و جان ...

همه ذرات جهان همه و هر کرده ... / جوی ... کی کرد مجنون نیست

اندر دلم شوق تو هر روز ... / دل شود ... که به روز ...

همه در خاک سر کوی تو دیدیم ... / هر چه در خاک ...

هر کی کو نه ز وصل آمده ... / ... عشقت ...

قاسمی ... / ... [illegible]

شریعت و طریقت ... / شریعت ...

شریعت شیوه مردان ... / شریعت شاه ...

شریعت نکته ... / شریعت ...

شریعت از ... / شریعت شارع علم ...

طریق شیخ ... / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... از دوست ...

... [illegible] / گفت ... [illegible]

... [illegible] / گفت این ... [illegible]

... [illegible] / اندرین قصه خدا عالم و ...

... [illegible] / گوی ... جهان ...

... [illegible] / ... این ...

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]



غیر من نیست ولی عشق جز این بیگاه … چون همه عشق شد اینجا همه جا عاشقیست
همه تو باد و توان لطف تو حل مشکل … لولی شنگ آنچه من بوی [illegible]
مست شان کرد و چه جوری که ندانیم خبر … از مستی نشناسیم کز او در نفست
در ره عشق و فنا کز خطری پیش آمد … چاره از بیم خطر هر چه در او بوی نفست
بنده گوییم علیکم رفیق الاعلی … خواجه در لذت عالی نیست گر در نفست
سینه [illegible] که نهانی ز [illegible] حکایت … خلوت [illegible] همه در [illegible] است
شیوه عشق تا پیشان [illegible] … عشق [illegible] هم [illegible] نفست
قاسمی بوی تو بشنید دل از دست بداد … [illegible]

آن ماه دلفروز که محبوب جهانست … تا هست دلی در پس صد پرده نهانست
خواهم صفتی گویم از آن زلف معنبر … دل [illegible] نهانست [illegible]
در کوچه ما یار [illegible] گذری کرد … جانها [illegible]
هر کز تجلی [illegible] … چاره [illegible]
آن خواجه [illegible] … [illegible]

قاسم سخن تو [illegible] … [illegible] سلیمان است
قاسم [illegible] … هر چند فصیح است ولی مشکل است

[illegible] … هر جای [illegible]
[illegible] … [illegible]
دل [illegible] … [illegible]
[illegible] … که در محو [illegible] صد [illegible]
[illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … عیان [illegible]
هر جا عاشقی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible] … همه عالم [illegible]

فروغ نور رخت آفتاب تابانست / ولی چو دود کز آن چشم خلق پنهانست

دقیقه ایست درین عشق هست عالم سوز / وزان دقیقه نظر کن که جای احسانست

اگر بآتش فرود آتشیست عظیم / بپیش آتش چشم خلیل گلستانست

دلی که دم زند از پای منصوری / ز پای دار نترسد که دست فرمانست

کسی که سوز سیاست ز سر زار دلی کرد / حلال باد شهیدش که مرد میدانست

بکام جام تو تکیه جو بر حریفانست / که شام تا سحر نورهای پنهانست

چراغ روی تو در جمع های یکجو / حدیث روشنی شمع در شبستانست

ز غیر دوست حکایت نمی‌توان گفتن / چو ذکر دوست در آمد بجای افسانست

کمال عشق و هوای جان بی چشم است / از آن صفت که شنیدی هزار چندانست

هوا هوای تو اندر میانه جانست / بگو کلاهت سامان مهر جای ما نانست

اگر بجام تو نام حبیب خورده / هزار جور و ملامت کشیدن آسانست

سعادت سر کوت وصف ندارد است / اگر بکوی تو سلطان رسد بیابانست

اگر بدیدن رخ تو هست منکست عجب / بچشم دین عارف جهان گلستانست

اگر تو عاشق زاهدان تقیه بیدار / که غیر عشق خدا جای کار وانیست

شبی بخلوت عشاق خوش درآ بنگر / ز شام تا سحر از نورهای مستانست

ملک بآتش غم سوخت قاصی شرع با / که هر چه در دوست گرفت عاقبت سلطانست

ای ساقی جان بخش که در جام جهانست / رنگین قدح باده که دل را هوسانست

آن سرو روان رفت بجائی که روانست / جان و دل ما در پی آن سرو روانست

آن شاه دو عالم که سر پای تو جانست / هر جا که روان شد دل او جانب آنست

دلها همه شکسته شده و جانها همه بیزار / آن ماه دو زلف و بر گل شمع جهانست

دل ماست که با عشق تو آید بجهاد / هر چند که کوشید ولیکن نتوانست

جان در ره او بسکه شکست آمد و شکست / گر جام شکستست ولی دوست همانست

تا همدم آن جان و دلم شفقت عشق است / قاسم که گذشت از جهان هم گذرانست

ای فخر جهانی که صفت کار روانست / جامی که بهر آید که عالم گذرانست

هر کو قدحی خورد ازین خم عدمی / سلطان جهانست سلیمان زمنست
در مجلس عشاق همه شور قیامت / در محفل با ما همه لب بر دهنست
این نوبت شادیست که لطف تو کرامت / آن خواجه ندانست و نماند که کرانست
خوبان که خوبان گفت که آن ماه دل افروز / هم روزن جان آمده هم رهبر جانست
هر کس که ورا دیده بدانست بتحقیق / هر روز همی آمد و شاه همه دانست
هر گه که ز من یاد کند آن گل سیراب / با دوست بگوید که تو هم کرانست

آن ماه شب افروز که در پرده نهانست / در پرده و رخسار دلی در پرده عیانست
روشن شود آن گفت که سر چیست کواکب / با ما هم و شان آمده بی نام و نشانست
مشکل چو نیست که در عالم تیسیر / زانکه ادا خوانی و در دو تو عیانست
ما خود حکایات زبانیات بگوییم / گوید خوش جان نیست ولی عاشق جانست
در وادی فکرات قدم توان کرد / کین حکمت قدم نیست که در وهم و گمانست
در راه خدا مرد ازین باش که سر جا / چون صورت آمد و در دیده عیانست
قائم بحقیقت دل خود هر که بدا / در مذهب عشاق چنین دیده نهانست

هر لحظه تعین جمال دگرانست / سر هم با دوست سر از ما نهانست
هر که به عیان دید و در وهم با شد / معین شده که مظهری در عیانست
زنده شده که مکان تا تو از خاک / همیشه که روان در کار دو عالمست
در این دریای بی پایان تا دیدم / امید جان نصیب مشتاقانست
همیشه عشق جانی بس عزیزست / همیشه با ما باهم عیانست
دلم گوهر سر و نادر نگینست / غلام همت دردی کشانست
نگویم چه که این دارد معانی / تعین میدان همه اهل کشانست

خوش سر و گفت کی پی او بنشست / با گوش عقل که گفتی که نیست عیانست
در کوی که رفته باش همه دیش / فغان من چو دلان شهم مست عیانست
چه گویی ز عنایات عشق تو چنین / نشاندم بجز خضر دوی مستانست
گر بیا ز خطا های ما قصه گوست / گر خلق او همه لطف دیده مستانست
منور گشته سر و جان همه شتن داری / اگر کوی عشق گذر کن که جای شیرینست

بیا مجلس عشاق بی نقاب آمد | اگر که روی تو شمعست و نقل [illegible]

چو مرکب سکندری [illegible] | نمک کسی که دوش [illegible]

بگیر تو خلق و روی زر و [illegible] | کینه [illegible] نیست و [illegible]

مرد بی ره رو اگر راه نزدیکست | بیا که عشق خدا خاتم سلیمانست

بسوز جان و دل عاشقان [illegible] | ترا که سر [illegible] زلف [illegible]

قلم بزدی قاسم [illegible] روز ازل | بیا که قلم [illegible]

صبا بگفت که دوش [illegible] | میان [illegible] گفت [illegible]

چه حالتست [illegible] سرکران [illegible] | چه بود [illegible]

چه حکمتست که نرگس [illegible] | چه حالتست که غنچه [illegible]

چه بود [illegible] | مگو که [illegible]

[illegible] | فروغ باده ز ذات [illegible]

[illegible] | کنون ترتیب انسان [illegible]

چه باشد انسان مجموعهٔ اصول و فروع | چه باشد انسان مقصود [illegible]

چه باشد انسان [illegible] | چه باشد انسان سلطان ملک [illegible]

چه باشد انسان [illegible] | چه باشد انسان مرآت کفر و ایمانست

بیا ساقی [illegible] | که در حرم دل [illegible]

مگو [illegible] | که قاسمی به جان [illegible]

دلم ز زلف تو آشفته [illegible] | جان به دیدار تو شاد [illegible]

عشق دریای محیط است [illegible] | صد دل [illegible]

[illegible] | هر کجا دوست [illegible]

[illegible] | ز [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] | هر که او [illegible] عشق [illegible]

عاشق [illegible] | سر [illegible] چهره [illegible]

قاسم بیچاره [illegible]

[illegible]

در دو کون [illegible] | [illegible]

شهری همه در آتش عشق تو کبابند | من بی‌خبر از آنم که چه شور است
در حلقهٔ گیسوی تو کافر نیست | هر جان که به بوی تو خود در بلاست
یک لمعه ز رخسار تو در خانهٔ کعبه است | یک تار سر زلف تو در دیر مغانست
زان روست که آنجا همه لبیک و تکبیر | زین روست که آنجا همه فریاد و فغانست
گفتم که بدو حال دل و درد چه گویم | چون او شب تار است و روی تو چو ماهست
یک غمزه زد از ناز و مرا گفت که قائم | آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

امشب شب آدینه و فردا رمضانست | تن بنده زبان آمد و دل بنده جانست
بر بنده ره کعبه و بتکده و دیر | تن طالب آن آمد و جان طالب جانانست
آن خواجه عزیز است و لطیف است و شریف | آزاده جهان نیست که چه بندهٔ آنست
خواهنده آنست که در صحبت او باق | هر چند که آتش ز هر سو پیداست
من بنده و شعرم که لطیف است ببین | پروانهٔ عشق است ولی شیخ جهانست
چون حلقه توی غیر تو کس نیست تحقیق | هر جان که گرفتار شود آنجا همه بیانست
گر زانکه شب از غم تو گیسو کشی | در روی جهان تا که چه سرها به میانست

از دیده و جان طالب ما از تو نشانیست | کان شاه لطیف است و رای همه جانهاست
زین سوز که در سینهٔ ما روشن شد | هر سو که بیی دوست کنی عین نیازست
هر جا که نظر رو کنی چون شب | گر خانهٔ کعبه است وگر دیر مغانست
آن به که هر آنچه تو کنی در که است | در کوچه با نعره و آشوب و فغانست
زنهار مرو هیچ ره اندر پی کامی | هر جای که آنست دلم عاشق آنست
در وقت جدایی همه بر لاله و لب | دهقان که گلی بر همه جا گل هر و گل است
گر زنده تو خواهی که ازین عشق حذر کن | بیچاره حذر کرد و لیکن شد آنست

در نهانی تو و در صحبت قمری نهانی | گر همه جانهاست همه جانانست
هیچ پایان نیست هیچ محال آفاق نیست | عقل حیرت زده در شیوه و حیرانست
[illegible] | هر کجای که ز کوی تو سلطانست
[illegible] | [illegible]
گر هیچ [illegible] شاقی | اشتیاقم به لقای تو حد نیست

بهم آشفتگی و وصف پریشانیها | بی خط چو سر زلف تو در تابست

آن هم از شیوه سودای تو شوریده دلست
دل سودا زده با عشق تو جان در تابست

چرا مو زده چو در جانست | در غیبت انجمال از تو نهانست
نگویم جان شها جان تو باشد | نه شها جان کاو خود جان نیست
ز اهل صد وصال از تو نشانست | ازین ره کار دوران در کار است
بیاکر عاشقی تا باز بینی | دلم را که مهمان لامکانست
عجایب دولتی دارم که دایم | سرم با دوست سر بر آستانست
دلم را برد و جانم را از من | تعین است اینکه نصری در میانست
مرا شاها سپس در راه توحید | دل و جان هم چو جان اندر میانست

مرا چون عاشقی دار درست | دلم با دوست سر بر خط نیست
ز سبحان الذی اسری بعبده | همه روی روان در کار [illegible]
همه گم کرده از این راه آنها | [illegible]

چو سیاه تیا دوست دارم | ازین هم سینه این سر گرانست
گدای ساربان محمل دوست | چه سرها از فغان اندر فغانست
گدای گنج معنی یافت آنکه | که گر لنگ عرفان جاودانست
دلت با یار بی ضرری است | همه میل دلت با چیست دانست
اگر روی روی در حقیقت | جدا میل دلت با زلف یانست
بیا تا روی آن همه عجز دوست | درین احوال نصری در میانست

درین سینه باده دوستی [illegible] | این باده حسن خانه جلال الست
این دیده جهاست که در [illegible] | آن خواجه چه دیده است که سر [illegible] است
ز عشق تو خامه چو لیست بر باد | گر نیز حسن است که در عین روا است
هرگز نجو دره سری تا که تو بینی | این فکر خیالست و خیال تو محال است
آنجا سخن از عاشق و معشوق حقیقت | آنجا سخن از نشان آن سر الست
پیشتر ز آدم و حوا و جهانیم | از ما سخن سال سپس این چه سوالست
در شیوه نصری تو حالیست که هم | سرگشته و حیران شده کین حالت

ره پیدا نیست چو شب تاریک و ظلمت … عشق و بیماری و غربت مشکلست

آنچه من در شب تاری بی تو فرقتست … همدم عبرت و غم نازنین چو تست

سخت حیرانست مسکین در این وادی … دل چو این طفلی کز ذات تو جداست

زاهدان گر قصهای عشق ایشان گفته … آتشی دارد که ما را این سخن ماتست

صوفی خلوت نشین را گر محبت حاصلست … گر بصورت می‌نماید حق حلاوت

تا صحرا از درد دل ما کی خبر دارد گدا … در میان موج دریا چه داد بر ساحلست

گفتمش جان و دل و دین با تو در کار … در تبسم گفت قاسم صبر کن کار تست

بی ما نیاز ببین که ندی این چه عادتست … در حال ما نیکی نکنی این چه عادتست

در آتش فراق تو بیچاره مانده‌ایم … بر حال غمی زار ما نکنی این چه عادتست

بر روی دوستان در دولت بستست … با ما چنین که در به روی این چه عادتست

دایم ز تیغ هجر دلم خسته میکنی … ایام عمر شد … این چه عادتست

دی آمدم بکوی تو از بهر … … پنهان شدی ز من … این چه عادتست

ای گشته قصد جان و دل و دین بیدرد … آخر ز بهر چه جمله بری این چه عادتست

بر حال مسکین نظری کن از کمال لطف
ای جان چو صاحب نظری این چه عادتست

دوشم بدید گفت که دل تو بکجاست … جانم از آنکه داد که جان یار عاشقست

ای جان در درد دلم نظری کن ز روی لطف … جانم اسیر محنت و دل شهر ساربانست

از ذره‌ها … این جان نازنین … تو پادشاه روح و دلم پرده دار تست

لطف‌های بی‌نهایت و احسان … … جان شهر مسار … ملامت تست

گفتم که … … گفتند روش … دل اسیر غارتست

گفتم که عقل گفت که قاضی کن … … گفتم که عشق گفت که دارالقضای تست

کیست قاضی که حکم … … همراه عشق باش که … تست

گر دل برفت مسکن جانها کوی تست … گر عقل رفت چه غم ناز … کوی تست

در جان ما … صفا … … ما خوش دلیم کاب سعادت بکوی تست

قاسم جان … نیز … نیال … در فکر خود نماند چو … سر کوی تست

عمری به آرزوی تو کردم جهان گشت — تا هست وجود و باشد در جستجوی
اشک گشت چو تو بصد پاره بیکس — جانا مکن ... که جان [illegible]
گفتی فنا شو از خود و بیا اکنون بگر — ای آرزوی دیده ما از آرزوی تست
قاتحم شراب خلوتی نهان گشته — محتاج قطره ایست که از آبروی تست

شفای جان ما رحمت کرمی است — کونکه خون دلم بخست جان [illegible]
فغان من که [illegible] — [illegible] دیده [illegible]
نکو بغافل حالی بیاب [illegible] — چه سود [illegible] ای جو دل [illegible]
عفو ست و خوایم [illegible] ای ساقی — که جام [illegible]
تا به عالم [illegible] — از آن سبب [illegible]
بجز [illegible] دل [illegible] قبول [illegible] — کسی که [illegible] کرده دل [illegible]

[illegible] چاره [illegible]
که جان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

در تو بجز کس بسیست ولیکن — الفت [illegible] که [illegible] بسیست
من نالم [illegible] که دلم را — هر غم [illegible] بسیست
گیتی [illegible] عشقت [illegible] — تیری که [illegible] دل [illegible] بسیست
نوشی [illegible] گردد فراموش — تا [illegible] لذت آن [illegible] بسیست
ای عشق [illegible] — صد [illegible] بسیست
گر [illegible] دل گشتی عجب — پیداست [illegible]

دل چه بودیست که دیوانه آن یار [illegible] — جان چه [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] — [illegible] خلوت [illegible]
این [illegible] فغان [illegible] — دوست [illegible]
[illegible] — [illegible] خلوت [illegible]
صفت عشق [illegible] — [illegible] پاره شده [illegible]

[illegible] ای [illegible] جاوید
شکر [illegible] شده [illegible]

روی زیبای لعل خندانست — بر بوده قلزم عمان است

از رو فاشد مکی آفتاب — نقش بر روی و آینه حیران است

کس نشنیدست و نه دیدست این — مور جنبید که سلیمان است

هر کجا زین حجاب شبه قطره — بنده او حجت بود عمان است

گر نظری هست به حسن جمال — تن همه جان جان همه جانان است

حسن دو تا هر دو چه ساخته — کی به جهان حسن جمال آن است

جان و دل قاسمی از شوق دوست — مغرب ... مشرق عرفان است

ای خواجه درین گوی که بیش دوست نبود — ثابت تو قیمت ز ریا خانه بود

ای خواجه تو هستی و ندانم که چه هستی — هستی تو ز بالا که نهست که نبود

این چیست که خود از نشانی تحقیقست — غیرت همه بالاست و علم تو مسود

از دولت صحبت شب آرزوست — در مجلس ... مسود

ای فاضلکان از سر معنی ز ... — از فضل تکوید که تا کام مسود

این قصه کی گوید ... زدان ... — ... که ... بود

باید که به دانشمند خلق تحقیقست — هر چیز که چه بیند که بود ثابت و دوست

با صوفی جز از گوید که غم نیست — دل گر چه سیاه است ولی غزه گر نبود

آن یار چو پیداست چگویم چه جویم — قاسم چه ... خانه کاین ... بود

... من آن کاغذ ... — اشک ... سر خم ... دادست

هر کس ... مست ... عالم — عشق تو ... دو عالم ... است

مست و حیران ... ز کمال ... — تا ... چشم نرگسینش ... داده

گر شور ... — آتش عشق تو ... در جان ... داده

از کمال ... — گفت ما ... چون تو ... داده

گفتم ... پریشانی ... — تا ... زلف مشکین ... داده

گفت ... — چون تو ... پریشان ...

... که ... عالم ... — عاشق روی تو ... جهان ...

دل ... — ... قاسمی ... آن ...

همه با عشق سخن گویم و از وی شنوم / شاه و میر ز عشق گدای قلندر است

سخن او بی را مقصد اقصی دانم / زهد و تقوی ور یافت صفت ذات است

ملک آفاق به چو دهم و غایت دیدم / هر چه جز ذکر تو جو دوست حجاب است

عشق کو نیست به جان شیست صحیح / عقل کو نیست دل و خبری آخاد است

خسرو از صحبت شیرین برادی به / این همه جور و جفا بر جگر فرهاد است

وا دیا جور و جفا بر دل اسپید گوی / گر فرهاد کشم چه نیم یاد است

قاسمی راز تو پرسند که باشد بر کو / گردین کو شاین و دیر خراب آباد است

گر بیاری مصحف کان و دو دو دوست / بنشین به جنیب که دکان خانه

چون با یک غازی نشسته تو دین / گر کوش تو با دست همانک

از جنس تو و نا دو سخا بود تیغ / مقصود حبیب آمده و بای محمد

هر جا که بود چون بود عشق این / محمود پریشان سر زلف تو

اعضای ایادی تو هر کز شوان کرد / عاشق بلا و وفات که دیده

من با منعت و اوراق مقصود / بشنیم بلا و وفات که دیده

ای چشم و زبان نظر تو که ز سر / قاسم غم عشق تو در نور که

باد صبا بر گشید پرده ز رخسار دوست / حاضر ذات را عزیز و باقی …

حاضر و دلدار باش حافظ اسرار یار / رفت همه جو بدی جان …

قاعده کار این شیوه و دل … / آن که معز قرآن …

در نظر یار باش حاضر و هشیار باش / واقف اسرار باش سر …

حسب سبو جان باده و شراب … / جام می کبر با … تو جو دوست

نشئه باده گرفت عالم غوغا … / خرقه … پاره شد …

سر … آمد طلب یار … / … خاطر ما …

عشق … نیست مست جام الست / باده …

بوی … / قاسمی اند طلب …

بوی جان می آید از باد صبا … / مسک …

… / … آینه ذات عالم …

جام عالم‌نما چه دیده‌ست آینه ضمیر
باده با جان ما وصل کرده است
جان من مست ... سجده کرده‌ام
من ز غمهای کهن سر گرفته ...
جان به پیش دوست ادنی ... ولی ...

گر نباشد آینه شاه پدیدار کو
باده را از جام ما مستی ز جام دوست
صد ... پیش ... جام ما
دولت ... سیاست ...
... ز ... عالم خود همین ...

عاشق هر که این عاقل بیابد جست
هر کس ... خود را می‌برد
واعظ ... مستی عشاق ...
این خلق ... و این ...
امیدوار باش که او ...
... که از ... و ... است

غازی قتیل دشمن و عاشق ...
ای یک ... ساکنان ... دیگر ...
مستی از باده ... جام ...
یک ... دیگر است که از دوست ...
عزت ... که در آن شاه ...
... که ... ذات ...

قسم ... وصل ... حال
... که ... است ...

دل ما جستجو جان طلبکار اوست
بسی سوی روشن کرده‌ایم
بگو چونکه روشن شده جان ...
تو شادان ز عشقی و از عشق ما
نبینی صفت ماند از کل
بقصد از خیال ذات تو
نشاید کرد ... خوید کسی

ولی در حقیقت طلبکار او
ظهورات خوبی اطوار او
چو گوهر ... بازار او
تو شوریده‌ای ... عشق او
ولی ... که گلزار اوست
که هر روز مرآت دیدار او
ولی عاشقی کرد دلدار او

در سودای علم سودای اوست
تیر اعظم که شمع عالم است
من ... ز حال ...
چون حق ... طریقت ...
هر که فانی شد ... آب و خاک
بوی جان می‌آید ...

در دل جان علم ... باقی اوست
پرتوی از حسب ...
این قدر دانم که دل ...
در حقیقت ...
این بنای عشق ... بالای او
کشتی از ...

قاسمی بین واقف اسرار شد … خاک کوئی جنت الماوای اوست

سربلندی بین که دایم در سرم سودای اوست … در دل بیچاره‌ام [illegible] بالای اوست

لن ترانی می‌رسد از طور [illegible] … کی بود پروا دل مشتاقان ز استغنای اوست

بنده آن باده نامم که از مستی [illegible] … در میان شهر در هر کوی شور و غوغای اوست

ای دل اندر راه عشق از خوردن غم غم مخور … مایه شادی عالم دولت غمهای اوست

عقل اگر در بزم مستان لاف هشیاری زند … [illegible] چشم مستش [illegible] سر پای اوست

گر بجای مرهمی زخمی رسد [illegible] … در قناعت [illegible] شوکت خسرو [illegible] اوست

از تو تنها ماند قاسم گر تو تنها کشتی‌اش … [illegible] غمهای عالم [illegible] اوست

قمری [illegible] چشم [illegible] اوست … دل و جان عاشق [illegible] اوست

من از آن [illegible] گویم که عجب [illegible] … شمع جانست و جهان عاشق [illegible]

قصه عشق غریب است نشاید گفتن … در دو عالم همه جا قصه افسانه اوست

دو جهان مست خرابند ز جام ازلی … دو جهان در دو جهان ساقی و میخانه اوست

جام آن باده من از خنده و نهایت [illegible] … [illegible] تا بجا ساغر و پیمانه اوست

ما عجب [illegible] ز تو [illegible] عالم دگری … زلف [illegible] که در سایه اوست

گر [illegible] عاشق فرزانه کجاست … قاسم سوخته دل عاشق فرزانه اوست

دل من شیفته شیرین [illegible] دوست … هرکجا شیوه شیرین دل من بنده اوست

عاشق روی تو [illegible] … قصه روی [illegible] سخن روی [illegible]

زاهد از طالب شیوه زهد و تقوی … توبه و تقوی ما شیوه شکست [illegible]

دیده‌ات [illegible] … دیده [illegible] خاک اوست

زاهد از راه برون رفت [illegible] … گر برون رفتن ازین راه [illegible]

سخن از مردم جاهل [illegible] کردن گوش … نیست واقف دل [illegible]

قاسم [illegible] دل [illegible] … خرقه [illegible] دوست [illegible]

عرصه عالم [illegible] … [illegible] جهان [illegible]

مست [illegible] ذات جهان [illegible] … در دل هر ذره صد [illegible] سودای او

حسن عالم گیر او سر دفتر خوبی جهان | این یکی گوهر چه پیدا آن دگر گوید که هست

نامی از زین بیشتر خود بر کسی نیست | آب رحمی ریزی آتش وی بهشت

عاشقی و ناجی طلسم می آید بدست | عاشقی و ناجی فنا بست

عشق را گر وصال خود جای نیست | پشتیبان عشق حق را دیگر چه جاست

عاشقی از هیچ و ارکان گشت شکستگی | هیچ و ارکان عاشقی

ز نیاید چو پنهانست آن دوست | همه جا از وجه پیدا وجه اوست

خودی تن یک جهان سالم | مرا این دولت از جود تو مرغوب

کی این لذت از وجه دوست | کی این لذت از رقص

کسی اسرار عشق او داند | اگر وانده همه ناید دوست

شود عیب اگر داری حفاظ | که سلطان کی بیابانست

یک جاده شود قانع | که هر ساعت شود دیگر

چه سلطان خوبان ...

کو دریای محبتش

همیون خبری از اوج حقیقت دوست | ولی ز روی حقیقت حقیقت

ما بر دوست چنان کرد اشارتی که بهم | زیرک چشم تو گرست

بیا که یوسف جمال تو سیر بشنو | بیا که قصه صاحب دلان ز وجه تو

گلستان عرصه زندان دیده ما در دست | ز هر گذشت حکایت

جهان اگر طلب کرد | نصیب جان قلندر نباشد الا دوست

ز طعن دشمن و طعن رقیب شود فراق | هر آنکه جامه صد پاره شد چه جای تو

رقیب دشمن ما | که مهر و دلبری خصم دوست

برآ آفتاب طلعت دوست | که ذات جا

که گفت از چه | از دوستی و کوه

غلام روی آن خورشید | که عالم

چه خوش | که شود عاشقان

اگر صوفی عشق |

نگوی عاشقان گشت |

تو مهر چهر که خواست کرد پنهان — مه از چه بر تو بر رخ دوست

نشست قصه در باغ کشید — همیشه فاخته در بانگ کوکو

بیا که قاسم شرب ناب بنا — بنوش و سجده کن در خدمت او

بیا که جان طلبکار راه خدمت دوست — به هر که با همه ذات کون دو روست

قلم بزد به ما نوشت ز ازل — شمع حسود که چون قسم چنین به روست

هزار حسرتم و یک دم فتنه قاسم بود — بیا به طفل محبت که جای جام و سبوست

به وصل ما هر سیدی تو شاه و خرم باش — جهان و جان به نوش آمد که دولت است

رقیب گفت که از این قسم شکوه — رقیب قصه خلاف که در حسب او

زمانه پناه ما ای یک نظر فرمای — هزار جهد تو ای دوست که نظر به تو

سجده کنت که قاسم عشق تو به کنه — طریق تو به زلف تو هم نیکوست

ای ماه دلدار من راه وصل از چه بست — ای بت [illegible] من راه وصل از چه بست

سرو روان نام تو قصه [illegible] نام تو — چون شوم جام تو راه وصل از چه بست

ای بت دلدار من [illegible] و ناز — واقف اسرار من راه وصل از چه بست

ای صنم چاره ساز چاره بیچارگان — است که گر مباز راه وصل از چه بست

هر شب من با تو من حبیب یار من — تو به من و از من راه وصل از چه بست

ای گل و گلزار من مونس و غمخوار من — صاحب اسرار من راه وصل از چه بست

ای دل العیب قصه این کار تو — گنج ترا نیست در راه وصل از چه بست

ای بت زیبا من ای شه یار من — ای سپهر و سرو از من راه وصل از چه بست

مایه قرار من گلبن از بار من — قلزم زنهار من راه وصل از چه بست

ای بت خونخوار من ای گل گلزار من — گر همی [illegible] من راه وصل از چه بست

ای صنم گلعذار قاسم زار [illegible] — گو به دور قطب راه وصل از چه بست

آن بت جانان که جهان [illegible] — همه از [illegible] روی جان [illegible]

تا جمال تو بدیدم خوش و خندان گشتم — همه شب تا سحر دل من با [illegible]

بنده و [illegible] بیا که گشتم [illegible] — هر که دیدار ترا دید [illegible]

هم [illegible] دگران آمده دل حیران [illegible] — ساقیا باده بده [illegible]

کر نادیده تحسین جمال چون باشد ‌ ‌ گل بگلزار همه دیده و دیدار توست

هر کجا عشوه زده دایم و قایم نخچیر ‌ ‌ نقش پای ان که عشوه بده و بدنه چو

قاسمی رو بجز آن ریشه جان نگذار ‌ ‌ دشمنانه بجز ناز شد و دست بده

در دهم راه اشتیاق تو از اندازه گذشت ‌ ‌ انچه از دوست ادعا و قایم بدهد رست

هر دل که با هوای تو جست از جهان بجو ‌ ‌ جان بخشش و شکیب و جویم بجهره است

بر طور عشق تو هر دل که پا یافت ‌ ‌ موی همت از عرضه طور شهر است

در کوی عاشقی که دو عالم طفیل اوست ‌ ‌ انکس رفت دم زنان و که بکرد اوست

از لذت حیات جهان بهره ور نشد ‌ ‌ هر دل که از حقیقت خود خبر گذشت

یارب چه شکر که نه ز از عاشقان ‌ ‌ از لطف یار که در نشیب و فراز است

بر خاک آستان تو جان نثار کرد ‌ ‌ قاسم بنهفت تو ازین بهره گذشت

در شرح انتقال جانها زحد گذشت ‌ ‌ در حسن تو حیرت جانها زحد گذشت

در نقطه دهان تو کان سر نکست ‌ ‌ کس را نشان تو یقین که نهان شد

ماییم و یار با تصور حسن کاتبی ‌ ‌ افتاد در زبان و زبانها زحد گذشت

از عین حسن و لب تو ای نامه بی نشان ‌ ‌ یک جلوه کرده نام تو شانها زحد گذشت

زین پیش پیش بی نقاب هر دو جهان ‌ ‌ ای دوست الفت که فغانها زحد گذشت

ای یار جان که بر سر ما یار عاشقی ‌ ‌ شاد آمدی و شادی جانها زحد گذشت

از فکر زلف تو ما نیست شهر ‌ ‌ در ملک از خیال تو انها زحد گذشت

وقت است تا قرین سودای تو ما ‌ ‌ گذشت فراق تو انها زحد گذشت

ما از شوری محبت تو از این کو گذشت ‌ ‌ سوی تو شد امروز وز کوی تو گذشت

بر گذشت از من بدل که بجز خون شد ‌ ‌ قطره ام قطره چشم آمد و از دو گذشت

دیده منتظر آنکه به بینت آمده ‌ ‌ دیده دید آمد و از کوچه تو گذشت

صوفی نامه شهر به پهلو کردید ‌ ‌ که رخش ز کران نیاید به پهلو گذشت

که در جهان تو نمای تو طاهر دیدیم ‌ ‌ هرچه بر خاطر از اندیشه گذشت

ساطران در عجب اشک شرح چشم ‌ ‌ آنچه در چشم از ان غمزه جادو گذشت

در تحیر بوی سر زلف تو آورد صبا ‌ ‌ قاسمی بوی تو بشنید بران کو گذشت

عدیل نیست ترا در جهان که تو چنانت — عجب لطیف تویی چیز تا بجت
دلم بسوخت بحیرت غم از شکست قهر — قضا بدرکه رقیب از مزیح [illegible]
گرم نصیب نشانی و صد هزار چنین — ز نور روی تو روشن جمال صبح سعادت
تسلی ز تو دارند غربت و مسکین — تجلی تو عیانا شهود و شهادت
فغان فغان که گذشت [illegible] — بوصل کی تو ای جان [illegible] وقت [illegible]
تو پادشاه جهانی سبیل عشق [illegible] — طریق قاسم مسکین [illegible]

تو صحبت دیرین مراد من بکجا بست — با [illegible] ملامت [illegible] سالکات
دلم بخیر شباب تو هیچ جای بود — بحق صبح وصالت [illegible]
تحوز بنیاد صدای جان بقرب حضرت جانان — مرا بجز دل تو عشق کرده دلالت
سحر بول کن [illegible] بحضرت [illegible] — مهر سال [illegible] ذات تو [illegible]
بنیم شب که درست [illegible] — من و تنهایی [illegible] نیم [illegible]
نگه [illegible] تا به چگونه راه برد دل — با [illegible] تا [illegible]

ز نور شمر گرفته [illegible] بیت — گناه قاسم مسکین [illegible]

ای ز تو جمال الهی حکومت — وی فیض فضل تو است [illegible]
خواهم ز لطف وجود تو شکری [illegible] — آن هم ز جود تست ای حکومت
گر کاینات غنچه شوند [illegible] — ای جان و دل تو [illegible] حکومت
وصف تو [illegible] نوشته [illegible] — بالاتر از سفید و سیاهی حکومت
حیران شده ست جان و دل عاشقان — نشناخت [illegible] گدایی حکومت
گاهی [illegible] کاروان — گر هر شده طریقت [illegible] حکومت
جان [illegible] قاسم [illegible] — جانهای گدای تست [illegible] شاهی حکومت

ای [illegible] ملک معانی حکومت — در دین [illegible] جانی حکومت
هر مرده دل که [illegible] — سلطان شهر زنده دلانی حکومت
من وصف [illegible] — تو پادشاه ملک جهانی حکومت
تو [illegible] — باز سفید [illegible] جهانی حکومت

سلطان سر دو کون و عالم گدای تست
در ملک فقر شاه نشانی حکومت

خواهم جهان که هیچ نگویم بجز ثنا
چون نیست کمترین ز ثنای حکومت

ای شهریار ملک سلامت ز اسلام
تو زنده عقل و فکر همگانی حکومت

تو زنده پیش حضرت تو پادشاه جام
ای یار دل تو جان جهانی حکومت

قاسم گدای کوی تو شد جان ابد
ای شاه و جان تو من دانی حکومت

با عشق نیست هیچ ز صفا شوان گفت
خیر بود و گلگون ز صفا شوان گفت

انجا که زند عشق تو غارت دلها
جز ذکر تو حق و تعالی نتوان گفت

عشقست که از بحر معالیست پیدا
با تو سخن از بحر معانی نتوان گفت

ای جان بخیرت نیست تو عالی همت
با تو سخن از عالم علا نتوان گفت

گر عشق تو سلامت طلبی باید رفت
با عشق تو سودا و سودا نتوان گفت

در بحر وصالش همه موج فنائیم
آنجا ز سر پا و سر پا نتوان گفت

این واقعه با مرد شرف نیست فنا
با او صفت باده حمرا نتوان گفت

زان باده حمراست که این جمله خرابست
زان باده حمراست که از شوان گفت

جان و دل ما هم بگی غرق وصالست
با او سخن صوت و غنا نتوان گفت

اسرار تو با خاطر هشیار نتوان گفت
این گنج که گنجیست که با مار نتوان گفت

در غار جهان عاشق یاریم و نیاریم
در غار جهان قصه آن یار نتوان گفت

پیدایی و پیدا در وجه تو نهانیست
سرش نه بانگ نه اسرار نتوان گفت

چون جمله ز ذات تو نگارین گرد و نمود
با او سخن حسن قد و رفتار نتوان گفت

چون قطره بدریا شد و باگشت پدید
با او صفت قطره ز غار نتوان گفت

خواجه بجهان مست خرابست که هم او
با او سخن مردم هشیار نتوان گفت

قاسم بگی دشت نشست ببین
گر وصف آن یار ز دیدار نتوان گفت

عشق با ... بر آمیخت
عشق با ... بد ...

عشق با ... یار ...
باده دیگر ... یار ...

عشق ... عالم ...
عشق ... عالم ...

[illegible]
عشق چون ... [illegible]

هرکس امد درخت این جهان [illegible] | [illegible] چه عشق و عاشقی امده [illegible]

ای دل ز پیش آیتی از فتح [illegible] | برخوان ز پیش صبا [illegible] که الصبر مفتاح الفرج

گر عاشقی آواره شو گر صادقی [illegible] | گر صابری [illegible] شو که الصبر مفتاح الفرج

در راه [illegible] رو در صحبت [illegible] | در صحبت آن [illegible] که الصبر مفتاح الفرج

[illegible] بازی جان [illegible] تا زنده [illegible] | در کوش جان خود بخوان که الصبر مفتاح الفرج

با جان [illegible] داده [illegible] | [illegible] که الصبر مفتاح الفرج

گر [illegible] بر جان [illegible] | از [illegible] که الصبر مفتاح الفرج

قاسم اگر جان یافتی از بوی جانان [illegible] | در صبر [illegible] که الصبر مفتاح الفرج

من [illegible] عشق و جام صباح | [illegible] مفتاح

در دست ما [illegible] | در دست [illegible] مفتاح

[illegible] کشتی [illegible] دریا [illegible] | نظری نیست [illegible] فلاح

نظری نیست [illegible] | لیس [illegible] فلاح

[illegible] قصه [illegible] | [illegible]

[illegible] و [illegible] | در چنین [illegible] صلاح

در چنین حالتی [illegible] عشق | [illegible] جانان [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] | مست [illegible] صباح

[illegible] | جام [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible] صلاح

جان [illegible] | جان قاسم [illegible]

[illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] | [illegible] دلدار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

قاسمی خواهی که یابی ز آتش دوزخ امان	در سماع و بزم با دوست و جام صبوح

ساقیا نور صبح روی تو بود	باده در جام کن که صبح بود
گرد بیداد دهر توان کردن	محتسب را عجب نخوش شود
چون نمود آن نگار روی تو	من نگویم مدام روی تو بود
دین ما باب عقل و دانش نیست	مذهب ما عشق محمود بود
بعد ازین جهان فرو نا بید	سر زمان عاقبت محمود
چون دو چشم آن نسیانه بداند	بزرگی نیست شاید و شود
آه ازین واعظان خانه	واو ازین صوفیان جا گیرد
زاهدان مست رود و او را	عاشقان در شهود مستانه
شب و قصه جان قاسم گو	باده مستان که باده و او شود

قصه در خوب نهایت نشود	چشم بیدار تو تو خواب بود
تا چو گل از مرده سروان آید	در گلستان عالم شد به بهار

بر سر ما از جهان است نها | مست حیرت ماند جان نهاد

آب رحمت بخشی به جام	تا به جانب آمد آب که
آفتاب عالم آرا جام کرد	منبسط در جهان ظاهر بود
شور و غوغا عام شد در کنج	تا آفتاب از نور معنی کشود
گر خطا بینی وقت ای الکرم	قاسمی با آن دست از سر جود

نور رحمتی باز در جام جم	مجلسا جز آنکه در جام بود
از این جام تا به خود خود دوام	سر هم در جود است جان بود
درین جام دیدم عین الیقین	نمود است غیر او غیبی بود
چه غیر او که غیر او نقش غیر	سوی صمد واحد ما فی الوجود
و هم سوخت در عشق و من سوختم	ورا سوختن ساختن داشت سود
هم چنین سوخت و ساز کی سوخت حقیقت	نغم از او جنبش و وقت او بود
گشا دست قاسم باز راه	جو ساقی هم سر هم و دست شود

چو دولت محبوب رحمت بود	در فنا زیست و سر او که شود

شراب ناب خداوند ذو الجلال کریم | هزار جهل بود و جهد ار چنانکه فرو
حدیث خوش بشنو جلوه های نو بنو | چو بیدلان مردانه جهان کور و کبود
قدح بخواره و شکر کن و بخوار بنو | زبان کشی و کسی از زبان خاره سبو
بیا بمجلس پیمان ببین چه حالاتست | زهی مطرب افغانی زهی شراب نکو
بیا که گفت بساقی من از صراحی | گناه ما ببین محابت من قرین شود
اگر تو طالب اسمی درین طریقتی | نشانه مهر و نه دوست آید و آلود
نشان راه طالب آنکه سنگ گوییست | جمله ذرات در رکوع و سجود
هزار جان و دل قاسم فدای تو باد | که کان بخت تو ... و طالع مسعود

توی که مرهم تشنه غایت مقصود | جناب حضرت معبود ذو الجود
مرا که طاقت هجران نماند دست آید | بیا که عمر عزیزست می شود نابود
یقین که هیچ ندانست قدر عمر عزیز | کسی که در ره عشقت گرو نکرد وجود
مرا که خیل خیال تو در خمار آمد | مرو تو هیچ بیا سود و ...
بیا بمجلس رندان عشق و خوش بشنو | نظر تا این ... عود

شبی خیال رقیبم بخاطر آمد و گفت | خطاب کرد بجان شیخ ... المعبود
بیار ساقی جانرا باده صفا | بده که قاسم مسکین ز غم شیخ ...

بلطف شب قدرست زلف یار بیو | رخ تو ... نمی طالع مسعود
درآ که محنت هجران شب تا یک | بی نور رخت جان شب در راه مقصود
در آدیده ... دوست نمی | این ذره پیرا ستم ... جود
از سنبل جانها بگل صد رنگ آید | تا سنبل سیراب تو ... چمن خود
از چیست هویدا شود این عشق جهانسوز | آنجا که بنای صفت شاهد و مشهود
یک غمزه زتو دادن صد جان ... | ... باقبال تو سود ... کان
حیران تو امروز شده قاسم مسکین | تا هست چنین باشد و تا بود چنین بود

بگفتم ... چنین فرمود | کز اعتقاد محبت نجات خواهد بود
که در آینه جان جمال خود ... | ز آن سبب که ...
... وجود | که مبتدای وجود است و منتهای وجود

شرب خانهٔ عشقت ای جان خراب | هزار نغمه [illegible] ساز خرابات سرود
زعکس [illegible] عشق ما سودایی شد | جمال عشق [illegible] ربود
محبت از تو و جان از تو دین و دل از تو | تویی که [illegible] و [illegible] سجود
بو هم [illegible] خویشتن [illegible] | [illegible] بود
خادم هست آن خاطرم که در عشق | [illegible] هزار [illegible] بود
[illegible] پاره پاره [illegible] شد | [illegible] بود

سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود | ورنه [illegible] گشود
در دست [illegible] | با جان آه [illegible] آتش [illegible] بود
رندی گزیده به کوی خرابات عشق | [illegible] ایم [illegible]
بگشای [illegible] | تا جان [illegible] جمال [illegible] زود
از [illegible] شد | خود را [illegible] حالت آزموده
با [illegible] خواجه [illegible] سلیم | سودای [illegible] زیان [illegible]
شیدا [illegible] عاشق [illegible] | هر کس [illegible] قاسم [illegible]

عشق [illegible] که یاوه | از [illegible] نیست [illegible]
طاقت [illegible] تو [illegible] | خود را [illegible] آزموده
زلف تو [illegible] | [illegible] شب [illegible] درود
گر [illegible] عزت [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
یک ساغری ز خم [illegible] کرده ایم | سودای [illegible] تماشا [illegible]
جان ما همه گدایی و دریوزه می کنند | زان [illegible] که محبت [illegible]
ای جان نازنین به هوای تو زنده ایم | قاسم [illegible] شوق روی تو [illegible]

برکن [illegible] جهان دوست تجلی [illegible] | جمله ذرات جهان [illegible]
[illegible] فیض تو به عالم امکان [illegible] | گشت [illegible] آفاق [illegible]
همت عشق [illegible] دیگران [illegible] | از [illegible] [illegible]
میل [illegible] جهان آمده [illegible] | دل از فکر جهان [illegible] آسوده
خرابات جهان [illegible] روشن | در [illegible]

مردمی زد وصف آن روی دلارای تو | ماه و صد رای تو و شکر تو شکر و خو

نقش هر کیفیت که من شنیده موجود تم | نقش آید بیان گفت منم اصل وجود

قاسمی در ره او غافل و افسرده نشست | حاصل عمر نباشد بیان فی بود

ای عشق تو همه در وصف ات نقصد | هر طور هدم کشتن من وصل تو ...

نبود عشاق بیان شکر همت | سیلاب سرشک شد و در روی ...

سازم همه در مجلس غمهای تو چون چنگ | سوزم همه در آتش سودای تو چون شمع

آفتاب غم اندوز نیاب حاجت | کس جنب فتاح بابیت نگشود

آخر نظری کن من ابا غمزه و دیگر | کاندر غم هجران تو یکبار بخشود

لی لی تو طبل دل من چو هر مراد است | با جبه تو و لشاد همه و باد دلخوش بود

چون شد تقاضا با می تو امیدم | سود [illegible]

صد بار فلک گردم و صد بار آزمود | بیچاره گشت چاره نیافت ...

فریاد و جان ... | گر نیست آتش ...

گر منع یا ذیت پس این دو ... | گر نیست تقی ز ...

مستی یار ما به شادی جان ... | عاشق ... دارد ...

اما از آنکه عاشق بیچاره آمده است | بین روی بود ...

دانست ... | جان غرق ... که آن یار ...

از دیده باد روان ... | قاسم باده وصل ...

علم الست آن الرحمن چه بود | یعنی ایشان بود قابل وجود

مخلص ... | ره با انسان ...

از ازل ... تا ابد | مجو انسان گوهری ...

گر غفلت ره باطل میروند | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | لم ینل ...

منت ایزد را که ...

قاسمی ...

ز سوز عشق تو از جان و دل برآمده دود
چه چاره سازم و درمان من چه خواهد بود

نیم شب که ز دست خواب [illegible]
من و خیال تو و ظلمهای درد آلود

فراق دوست [illegible] با [illegible] کرد
کجاست دولت جاوید و طالع مسعود

اگرچه روی تمنا ز ره نمی داشت
[illegible] مقصود چه باک گر نبود

[illegible] ستان حق کن [illegible]
زبان [illegible] و کسی با زبان [illegible]

نشان حق طلبی ره [illegible]
بگو که قبله [illegible]

ولی ز غیب [illegible] معرفت [illegible]
[illegible]

طور سینا چه بود سینه دانا باشد
دل عاشق چو بود جلوه گه دریا باشد

لذت جان طلبی خاطر فارغ [illegible]
داغ عشق جهان فارغ و کیمیا باشد

من ندانم که چه حالست [illegible] کنم
خاطر هر شیفته آن قد و بالا باشد

روز محشر که سر از خواب گران بردارم
جان من شیفته عشق تو تنها باشد

بوی عشق تو مرا زنده جاوید کند
این همه از غایت عجز و [illegible] باشد

دل به دلدار ده و جان [illegible]
تا از قافله عشق تو پیدا باشد

تا چه ام از عشق [illegible] و قصه به کجا [illegible]
سخن عشق همه رمز معما باشد

تا کی این دل من [illegible] سودا باشد
تا کی در هوس عشق و تمنا باشد

جان و دل رفت [illegible]
[illegible] جان و دل از غصه و تنهایی باشد

آن نگاری که نقاب از رخ خود بگشاید
در دل و دیده ما ذوق تماشا باشد

هر که گیسوی ترا دید دل از دست بداد
در سودای [illegible] پای سودا باشد

دایم از حضرت عزت طلب [illegible]
جام صهبا کشد و جانب صحرا باشد

تو [illegible] از [illegible] نعمت منکر
دایما [illegible] ما چه دریا باشد

باده [illegible]
هر کجا باده بنوشند ز [illegible] باشد

جان [illegible]
این همه از نشأ آن جام مسیحا باشد

از شرابات [illegible] زنده جاوید [illegible]
باده [illegible] که صوفی [illegible] صفا باشد

[illegible]
گر ترا از طرف عشق قضا باشد

[illegible]
همت [illegible] طرف [illegible] بالا باشد

[illegible]
دل و جان [illegible] تسبیح و مصلا باشد

ابر باشد چو شکیبت درین بحر محیط
بعد ازین خاطر طالب لؤلؤ باشد

گر بتابی و بتابم ز تو حکم زلف شب
تا شب تا سحر با ملک و علا باشد

هر دلی رو به تو آرد و به میل کعبی
قاسمی خاک ره و ... صدق و صفا

هر کرا او چو من طالب لقا باشد
قبله جان دو ابروی زلف چلیپا باشد

عاشقی را که ز همت زده و عالم بدیدت
میل جانش همه با مقصد اقصی باشد

عاشقم ناله و زاری مرا منع مکن
هر کجا عشق بود شورش و غوغا باشد

گر مرا جان ز نبات نباشد چه غمی
آن صنم را ز نباتیست که جان حیا باشد

گر مرا در چمن جنت فردوس برند
خاطرم مایل آن شاه و علا باشد

دل من بی رخ محبوب عجب می‌شود
اگرش هیچ اثری تا به ثریا باشد

دل که آشفته زلف پریشان شود
دل نباشد که از و صحبت و صفا باشد

ره محبوب ... از همه رو آوردن
پیش ... ما را ... باشد

قاسمی دولت ... دیده باشد ازلی
هر کرا باده ازین جام مهیا باشد

آنکه خاطر من واله و شیدا باشد
در بیابان غمت بی سر و بی پا باشد

در بیابان تمنای تو صد جان نگریست
راه عشق است که بی سیل و صحرا باشد

دل طالب حسنت به تماشا چون
حسن عشق است که او حسن و تماشا باشد

رو بگردان تو ازین عشق که این عشق خدا
نکته‌ایست که اندر همه اشیا باشد

روز محشر که ز خاک لحد برداریم
جان و دل را همه پس عشق تو والا باشد

گر ز صورت جان بست تا به صفات
عشق وحدت صوری و معنی همه تا باشد

نقل اگر بعث تو معنی بود از قول حکیم
عشق اولیت که او علت اولا باشد

جان شیرین چه محال جاوید دهد
خاصه با درد تو کان جمع و اولا باشد

گفتم از عشق چه خاستت نقلی ای دانا
گفت قاسم ز ثریا ثریا باشد

در قیامت هر که طالب و جویا باشد
دل طالب ان ... شیدا باشد

عشق کان جان و دل و دین ز تو ...
عشق ... طاعت کبری باشد

هر کرا جان و دل است ...
راحت جان و دلش ... باشد

... خاک ... شوق ...
هر کوی تو ... ماوا باشد

دل و دین برد ز من جان طلبید از پی / مذهب عشق بود جان فدا باشد
چند گویی تو از این حکایت بی عقل و علم / شیوه عشق جنون و عقل فنا باشد
من ناکام که جهالت که چه بود / ظلم آشفته شد قیامت و بلا باشد
در جهت بوعلی گر بیاید ز جهان خاک همه / عاشقی ... که آن ... فنا باشد

مست و بیخود نه درم و گر هم باشد / این چنین کو بود در ره خاک کم باشد
پیش از این قصه تو ... و ... نیست / مرد عاشق بیا با اصل با علم باشد
رفع اصل ... تا شوق گفت کسی / که آن یار که او محرم محرم باشد
این چنین باده که گفتیم که بس می نرسد / غیر از آن یار که آید که همدم باشد
مظهر جمله ذات شود در دو جهان / مظهر مرتبه طینت آدم باشد
باده حق طلبی جان و دل و دین در باز / باده ملکوت کز عشق قدم باشد
وحی از دوست رسید و نه گفت شد / همدم از خانه شد که رهین همدم باشد
که بدان جان و دل اندر ره تو فنا / تا تو را ساغر عشق جام ... باشد
جان تو تحقیق صفا که در حدیث تمام / آنچه من جام که ... آن غم باشد

مظهر ذات و صفت آدم و عالم باشد / جام جم آنکه شنیدی آل آدم باشد
در ره عشق فنا به سلیم و تسلیم / بعد از آن دعوی عشق از تو مسلم آید
دل که با عشق و محبت نبود محرومست / دل نباشد چنین خانه ماتم باشد
عاشقی آنکه بود در صفت معشوقی / جان او داند جام دادم باشد
صفت بخت ... دولت / دل که در آتش سودای تو خرم باشد
اندرین راه طلبان طالب کنند / شیخ داد فنا که همه مبهم باشد
معنی و صوفی که ... سینه انا / صوفی صاف تعین است که ...
در ره عشق فنا شو فنا ... شو / بعد از آن قاعده عشق تو محکم باشد
قاسم از ساقی جان جام لبالب بستان / هر که را جام ... معظم باشد

گر ز اسیر دل سودای جان باشد / جان فدای تو که قصه آسان باشد
دل شیدای تو هم جان و جهان از غم / گر ز ظلم ... تلاقی قربان باشد
هر که ... بلای تو ... باقی / این سبب عاقبت ... پشیمان باشد

گر تو گویی که پی جان گرامی گیرم / چاره نیست که جان تنبه درمان باشد

هیچ آرام نیابم نفسی و غم نیست / تا دلم در غم تو واله و حیران باشد

راحت جان و دل از دوست طلب کن چنین / هر کجا دوست بود راحت دل و جان باشد

قاسم از دوست بیزار نیست که صد جان بدهی / کین سخن نیست که در روی تو بیزار باشد

گر دلم صید سر زلف تو پیچان باشد / از غمت نیست که بیگانه پریشان باشد

مگر از دست تو نوشم همه بوستان تو / گفتمش جان بده بر تو که قربان باشد

گفت عشقی که خرابت کند جان آید / گفتم ای جان و جهان دولت احسان باشد

نفسی محنت هجران تو چون بست بیا / زود دل گیر اگر بستم آسان باشد

گر ببینی سیهی از طلعت دلبر / رو ببین که از چشمه حیوان باشد

نشان ده دل من کنج مراد تو بیابد / هر کجا هست دلی طالب تو حیران باشد

هر گدائی که ولی جست ز خاک تو بتو / بر سلاطین جهان جمله سلطان باشد

من زند خرابات بناخم ستیلان کرد / آتشقه برسوای جهانم ... کرد

یارا دلبر لطف خوی عجب تو دارم / در حلقه سودا دلکام حیران کرد

چون دست رضا بین نیست که وحشی / تقریر غم جان دل غم حیران کرد

ناصح خبری گوید و پیغام رسانی / من خیره شدم و شام حیران کرد

والله و به صد عهد و وفا بفرما / این قصه شنیدن شوقم حیران کرد

من مست خرابم چو چشم حیران گفت / من زند خرابم چو جانم حیران کرد

از بعد عشق مستان قاسم مسکین
جون شد سر از پی راه و عالم حیران کرد

تا ذوق عالم عشق زمان کاهی دارد / کسی کو همت دون کار مختصر دارد

بگو به خط ما دین خود نگه میدارد / شرط آنکه دولت دین متاع گرداند

کسی وصف نکو ماه یار در دل / اگر حسن و لطافت رخ قمر دارد

هیچ حال نگر دوست سر فرو نادرد / ولی از صفت عاشقی خبر دارد

نکو حسن و لطافت پیش خوی طبیب / اگر غم عالم تو عالم دیگر دارد

اگر زند پیر گر نخست و جانانی / کسی که نامحرم دوست در نظر دارد

کسی دلبر نگیت و جهان قاسم / هزار شیوه شیرین خوی شکرداد

دلم از شیوهٔ شیرین تو شوری دارد
دلم از طلعت زیبای تو نوری دارد

با خیال تو چگویم همه شب تا بسحر
دل غمدیدهٔ من وقت حضوری دارد

عاقبت بر سر کوی تو نخواهد سر یافت
دل دیوانه که از عشق غروری دارد

دل ما غافل ز غم عشق تو آگاه نشد
علتی هست که در عقل قصوری دارد

چه سلیمان جهانی و دل خسته منست
بنده مسکین که فرقت موری دارد

تا کی از تیر جفا با دل من بیش کنی
عاشق خسته که هجران صبوری دارد

دل بسودای تو در ماتم جاوید برفت
هر که بینی بجهان ماتم و شوری دارد

همه ذرات جهان مست غم عشق تو اند
عشق در جمله ذرات ظهوری دارد

سر بپایم بسودای تو جان هم بدهیم
قاسم خسته دل از شوق سروری دارد

جان ما نه دولت درد تو دوایی دارد
دلم از خسته دلی درد تو صفایی دارد

هر کرا درد تو شد جنت جاوید آنست
دوزخ آنجاست که روی و ریائی دارد

عشق سلطان کریمست ولی مصلحتست
بر دل خسته اگر جور و جفایی دارد

دلم از طلعت تو نیک بجان آمده است
بیدل از کوی تو هر جا که بلایی دارد

دوزخ افسرده کی از طلعت جنت علم
جنت آنست که دل عشق و ولایی دارد

عاشقی را که پریشان و شوریده شوی
دلم از خانقه عشق صلایی دارد

گل عنایت کنی ای دوست بنازد دل ما
قاسم خسته دل از وجد سماعی دارد

در ولای تو دلم چون وفایی دارد
روی زیبای تو هر لطف صفایی دارد

عشق تو هست سزا هر که بجز خواهد کرد
قالب ما هست که اکسیر طلایی دارد

دل بیچاره من بر سر کوی تو رسید
من چگویم که چه خوش آب و هوایی دارد

هر سحرگه که دل ما طلب باران سر کو
دوست جانان دل من شوق و نوایی دارد

سخت ترسانم از این محنت بیشوم
گر وصال تو دلم کسب نوایی دارد

عشق مستست بمیخانه و می نیست ترش
جام بر کف نه دل ما بکف ساقی دارد

دوست بر سینه ز اصحاب که بیتش قدم
با خیال تو غم عشق بی سر و پایی دارد

جان ما نرگس مخمور تو جایی دارد
از عنایات تو دل پشت و پناهی دارد

دل بکوی تو بسی رفت ولی باز نیامد — ما تعجب کرده ولی غم عظیم کسانی دارد
جان میان سبب تعین ابدیت — مردی می طلبد روی یقینی دارد
سجده بر سر کوی تو تعین سیدانم — دل چون کوه من از تقیت کلامی دارد
حال دل از غم هجران تو چون خواهم گفت — گر به تنهاست ولی قصه پایانی دارد
هر کجا یاد کنم قصه زلف سیاه را — دل چو پاره من ناله و آهی دارد
دیگر از دور بیا قصه قاسم بگذشت — کلبه از دو و یار روی شب تاری دارد

هر دلی در دو جهان چشم و چراغی دارد — دل ما از دو جهان فی فراغی دارد
هیچ جا نیست که بوی تو بجا [illegible] — شنو و گفت آن هر که دماغی دارد
این همه قصه عجیب که ز گل [illegible] — دوست از خلوت جان میل بباغی دارد
باده دارد و در چشم صفا آن دلبر — هر که او دید از آن باده ایاغی دارد
هست باهم که این حال خیالست [illegible] — صوفی از وسوسه گر با یک کلاغی دارد
سخن حق همه کس چون گفت [illegible] — عارف آنست که آن حکم بلاغی دارد
برساند دل ما را بمقامات وصال — هر که از عشق درین راه چراغی دارد

بنده زود و قصه بی پایان [illegible] — دل که از شیوه تو شوق الاقی دارد
عاقبت از نظر لطف مرحم برسد — دل قاسم که ز سودای تو داغی دارد

نه بشر از سیادت سعادتی دارد — دلی که از همه عالم فراغتی دارد
سعادت نکرده است کسی بسعادت دلی — بدین عشق و مودت ارادتی دارد
درین طریقه روایت تمام [illegible] — گر بعین رعایت [illegible] آیتی دارد
سعادتی که ازین برتر است و نیکوتر — که با وقوف درین ره شهادتی دارد
چو دست جام شهدی بدست [illegible] — که جان ز شیوه عشق استقامتی دارد
چو سر آیت عشقش طلب کن [illegible] — که حضرت عشقش دلآسایتی دارد
چو نام دوست شنید از جهان [illegible] — ز شوق دوست اگر جان [illegible] دارد
کسی که عاشق صادق بود چو پروانه — میان آتش دل وجد و حالتی دارد
دل قاسم بیچاره در همه احوال — ز وصف روی تو روشن حکایتی دارد

نظاره سحری قصه نهانی دارد — دلی بخون [illegible] حکایت ز داستانی دارد

لبی چو غنچه شکفته ز شرم یعنی گل / بلطف آمده صد شور در دهان دارد

بهار وصل که دارد نظاره از مطرب / اصول جان و صفت زبان دارد

سخن ز مردم چشم اهل نگاه دار ای یک / بگو بگوش محقق که جای آن دارد

بغیر عشق که سرمایه سعادت نیست / بهر چه فخر کنی غیر از آن زیان دارد

مگوی عشق و مودت هزار جان بجوست / بیا بگو چه ما سر که فکر جان دارد

دلم رسید ز عشقت بدولت جاوید / ز عشق تا به ابد شکر جاودان دارد

یقین که عین حیاتست نور ایمانست / که چشم باطن او سر نهان دارد

تعالی الله نظر کن بروی لطف و کرم / که در هوای تو روی بآستان دارد

دیده مشتاق و دلم میل فراوان دارد / جانم از پیکر تن روی بجانان دارد

بی جمال رخ جانان نشکیبد جانم / جان ز جان آمده وهم روی بجانان دارد

دل بیچاره خرابست که گفته قرآن / روی چون ماه و سر زلف پریشان دارد

روی از کعبه مقصود نشاید پیچید / گر ره کعبه همه خار مغیلان دارد

ورد ما نیست همه جا بدرویش و زنده شوم / سایه گستر سر خاک غریبان دارد

چه بود گر بنهد پا بزیارت حرمت / دل ما مست خدا شور عرفان دارد

من چه گویم که حکایت بصفت ناید است / قاسم از بوی نفس جان شکر افشان دارد

طرب سودای او دیوانه دارد / خراب مست او جانانه دارد

میانم چه نشانست آنکه دایم / سواد زلف او در شانه دارد

جهانی مست از چشم خوشش شد / کلاه از خود بکس پروا نه دارد

فدای چشم مست پر خمارم / که در هر گوشه صد میخانه دارد

سلامی میکنم بر حضرت دوست / طرب من هم بپیمانه دارد

گدای معنوی نزد من آنست / که ذوق صحبت سلطان ندارد

همی گوید قاسم سر نیست / تهی دار دولی در خانه دارد

این خواجه سر بسیر ندارد / پیداست که ره بشهر ندارد

هر چند که عالم وسیع است / در وصف تو آه سپهر ندارد

گمگشت بعالم و بهر گز / تن پای این سفر ندارد

از شاخ شجر حدیث گوید
از جیب ز شجر ندا ده

در بحر مجاز دست و پا زد
چون سود در بحر و برداد

در ظلمت جهل سر بداده
از نور یقین خبر نداده

در بحر فنا است جان قاسم
جامی که ملک کند نداد

ای سودای تو آن لطف که لطف خدائی
دل دیوانه ما جان بخوی شد باده

تخم سودای تو در بحر یقین افشاندیم
دل شده از سر گل این بحر چه زیبا زاده

زاهد از شیوه تقلید در این بزم چو...
من نگفتم چه در دست چه بیگانه

وا غطا از مستی عشاق ندارد خبری
در حضرت ... [illegible]

باد می آید از کوی تو دارد خبری
دل و جان ما مست ... خبر آزاد

دل ما را همه ... صفت جان بخشید
جان ما را همه بحر تو ... آزاد

قاسمی هر که در این کوچه در آمد سر باخت
... [illegible]

بوی عشق از منزل جانان می آید
شاه ما هم که زد بوی وفا می آید

باد از کوی تو می آید و ما خوش نسیم
غم و اندوه گذشت و ... [illegible]

باد بر بوی تو می آید و جان می بخشد
راحت جان من رند گدا می آید

دل هر کس طرفی دارد و میلی سوی
دل ما مست لقا ... و فنا می آید

یوسف از دیده یعقوب نهان گشت
ناله از جان و دلش ... می آید

نیست مشتاق کسی جلوه یار ...
گرد هر ... گلبانگ ... می آید

قاسمی ... یک ...
همه جا ... مستان ندا می آید

بوی سنبل ز دم صبح هامی آید
خوش شد ... [illegible]

عشق می آمد و ... [illegible]
بر حذر باش که آشوب و بلا می آید

حکمتی هست در این حال چگویم که ...
تیر دل دوز تو بر سینه ما می آید

عالم از نور تجلی الهی پر شد
از دم ویس قرن بوی ... می آید

جان فدای رخ آن یار که گر ناید او
بر سر صف مستان صفا می آید

هر جفای که کشی بر دل آوارگان
از جفاهای تو هم بوی وفا می آید

دوش آشفته کوی تو ...
قاسم بیدل حیران ... می آید

رنگ زدا زنگ رزی تیز / رنگ زدا رنگ نبی چیز

رنگ خشن گرچه صفاتی نداشت / رنگ ز رنگ خاصه و او چیز شد

رنگ خشن می نشود هیچ [illegible] / در پی [illegible] این چیز شد

همچو که در روی [illegible] نقش نشست / زیر غش این رنگ نبی چیز

رنگ خشن [illegible] / گر به [illegible] او شیر شد

اول اول قدم است [illegible] / [illegible] اسیر [illegible] شد

قاسمی از شوق [illegible] یاد کرد / خاطر صوفی زبر و زیر شد

آینه سیب گشت که روی تو دید / روی تو سیب [illegible] شد

از شرم [illegible] گشت نهال [illegible] / چون حسن [illegible] مشهور جهان شد

یک [illegible] / جا [illegible] خوش [illegible]

با حلقه گیسوی تو [illegible] / در عاقبت کار [illegible] شد

از [illegible] / در [illegible] شد

هر قطره سودا زده که غم من مسکین / مسکین گره زلف تو تا مسکن جان شد

قاسم دل دیوانه خوش [illegible] / از بخت نکو عاقبت کار [illegible] شد

در هوای طلب گرد هم [illegible] / [illegible] بی سامان شد [illegible]

آمده [illegible] طلب ما [illegible] / این تشنگی از [illegible] شبان [illegible]

چندان قدم در جان ما در عشق آن جانان ما / آسان ما دشوار شد دشوار ما آسان

ای صوفی سنگین دلی آب ما [illegible] / ما [illegible] کفر تو ما ایمان شد

عید است و قربان [illegible] گر عاشقی [illegible] / محروم ماند از قرب حق هر جان که او [illegible]

[illegible] / هر ساله اسلام گشت هر ساله [illegible]

در [illegible] تو [illegible] / ماه از این منزل رفت [illegible]

آن یار چون [illegible] / این فصل [illegible]

قاسم صرف [illegible] در محنت [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible] حال [illegible] / در وصف [illegible] گشت [illegible]

خطا نوش داشت نمی شست خطا / نقش عجبی بدیده ولی جان نشد

هر لحظه تجلی تو هر چه زیبا / این راه عشق جمله بیت دریغ

پنهان ز حجاب شد اندر طریق ما / عشقت رسید و پرده پندار بدرید

گر مشرقی نداری نقل بحکمت / این نقل را نیافت کسی در جهان که دید

از تو تجلی طریقت یک نشست / روشن شود کسی که درین وشی آید

حیران روی تست جهان جو ما / مست هوای تست اگر شاه و گر چه

ذات تو کثرت صبح سعادت دمید / محو مجازات شد شاه حقیقت رسید

صولت هیبت جلال عالم جان گرفت / سدت سلطان عشق بعلم بشنید

از وحدت هر که شد طلب / جمله ذات الا از دل و جان بجید

جنگ عشق میزند بر دل و مهر زد / کشف رموز میکند معنی حبل الورید

ساقی جان میرسد بر بزم جانم / مطرب دل میزند نغمه های بی مزید

بهر تو از عشق شود کسی کرد کو / شادی عالم بداد محنت و تا تم خرید

در حرم وصل حقیقت دل یار یافت / گر همه خلق جهان باد غمت کشید

قفل در معرفت هستی هیچ صلت / هر که ز خود نیست شد حاصل آنکه دید

وصلت از نه یافت قاسم و نگاه رفت / زانکه شمشیر لا از همه عالم برید

صبح ازل ز مشرق انوار بر دمید / از نور روی یار رباالله رسید

ایام حجب باز از ذره در گذشت / صبحی ز نو برآمد و روزی ز نو دمید

هر جا که یکی نور رخ یار جلوه کرد / انجام دید یار جنید است و بایزید

ای دل بیا و قصه هجرانیان بگو / همراه عشق شو که مراد است اسم

هر جا که حجب بد نوش خدا باده نخورد / از کائنات آنک برآید که برخرید

دل در حجاب پرده پندار مانده بود / عشقت رسیده پرده پندار بردرید

قاسم تا از روی تو شد از جهان برون / واحسرتا که یک گل از این بوستان نچید

خانه ما روضه شد چون قدم جانان رسید / دیده روشن شد چو بوی یوسف کنعان رسید

قصه عشق لحیف اکنون نهان کنم / گین بکام دیت از سواد مصر کنعان

عرش زمین در شهر جان رفت سودای زلیخا / شهر مکرمت گشت اکنون که سلطان رسید

ساقیا باده بیا پیاپی ده تیغ کز فضل یزد / حالت هجران گذشت دولت احسان رسید

چند گویی و ناله حجب از خدا شد / نوبت جان در گذشت نوبت جانان

قاسمی نا هست مدتی ماند ز درد و دل بگو / درد ما بگذشت اکنون نوبت درمان

در دو عالم نوبت در مانده / کای تن ز عشق بیقراران رسید

شکر دولت که از فنا / یوسف گم گشته به کنعان

دیوانه بی عرصه گشاد رخ رفت / کوکب فرخ طالع سلطان رسید

این دل ز طلب دولت رفت / رفت بسر عشق جنان رسید

در وی دل از فرق حبیب / عاقبت الامر درمان رسید

بر دلم از غصه حجب این / محنت و اندوه و فراق رسید

قاسم از غصه فرعون است / شادی جان سوی عمران رسید

سوی تو که دو طره نور عیان رسید / توفیق تو ما یافتم و جانان رسید

شادی هر دو عالم و دنگام شاد است / کاندرون دل ما صد جهت آن عمر ما رسید

آمد و داد خاطر ما شاد و خرم است / چون شیخ فضل یار جهان در جهان رسید

هر خدمت آدم و ابلیس گو بگو / هر هرگه سر در پی کنج نهان رسید

هر کی که کائنات جمال طلب نمید / منت خدای را که به جان یکتاین رسید

از کهان بگویی خرابات سر زدیم / چون خدیو یار به دل الماس رسید

بشنید سرگوش دل داشت قاسمی / گلبانگ وصل او که بگوش و مکان رسید

هیچم نبید و گشت آن مراد مرید / گر دیده آینه جان جمال خود ادید

جمیل بود محب جمال خود و دایم / هزار گونه گل از بوستان نو دمید

زمان زمان زنها ده جهان بجز / که عارفان تفرقت شد تازه به تقلید

اگر نباد محبت هیچ بسوز فی / میان آتش عارفان قاد تقلید

خلاف نفس و هوا دره دل آمد / نه مرد راه بود هر که ز تیغ باد ترسید

سعادت دو جهان یافت نه دشت بغیر / دلی که یک دو عالم دوخت عشق خرید

امید قاسم بدل وصال جانان بود
هزار شکر که جانش به مراد رسید

دل ز دوده خانه کرد و شهر شب رسید | بر سه چون بر سه ساقی جبل و رید

زان تماشای که تا دیدم و دانستم رسید | دل و جانم هوای تو نا شنیدم رسید

دل ز باب پاک کن از که تو خواهد بود | خوش و از که چار عید است و شنید

گر نباشد گر نه جاوید کی | دل عاشق که در عشق جنید و فرید

عاشقان تو در خاک نهاد و همچنین | چون ز پیشانی تو صبح سعادت دمید

گرد لاهوت طلبی هم دل ماست | دل اگر همه عالم هوست بپرید

قاسمی قصه هجران تو دل گفت بکس | کین چنین قصه بعالم نتوان گفت و شنید

مشعل چشم هر دیده و نور خورشید | تیره روشن چه حال هر شبم امید

روی زیبای تو فرخنده و درخشان [illegible] | بی نصیب است ازین نور جهان [illegible]

سرو [illegible] کشان [illegible] | و خط [illegible] که باقی جاوید

قد [illegible] | خوشتر تخت فریدون و تاج جمشید

[illegible] قصه [illegible] بودن | قصه [illegible]

[illegible] | تو ز لطف [illegible]

گشت هجران تو بر خاطر قاسم چو ما | این چنین قصه همه روز بعالم که شنید

دل ز بیداد و جفا درد و دست تو وا دارد امید | چشم جانم ز خاک پایت تو تنها دارد امید

زاهدان از دولت درد تو غافل مانده اند | این سعادت از محبت جاودان دارد امید

روز و شب در درد تنها [illegible] | راستی از دولت بی منتها دارد امید

خستهٔ غمت [illegible] | در دو عالم عشق تو درمان جان دارد امید

بار ها در خون نشست این جان محزون ما | بارش اندر خون فشان گر خون بها دارد امید

جان گدای [illegible] درد تو شد ای حبیب | گر گدای رحمتی از پادشا دارد امید

آفرین بر همت قاسم که از ملک دو کون | منصب خاک سر کوی ترا دارد امید

تعینات جهان در میان جسم و جان | ز آسمان بزمین و ذره تا خورشید

همه ز غیبت خود در جهان کون و فنا | کمال خود طلبند از تجلی جاوید

کمال خاک نبات و کمال او حیوان | کمال حیوان انسان که هست [illegible]

کمال انسان باشد ظهور حضرت حق | که هست اصل مراد از [illegible]

تعول تو چو هم اگر باز دانی این اسرار | گذشت قصهٔ حدیث ز قصهٔ [illegible]

هر کرا جرعه‌ای داده بیخبر کرده‌اید | هر کرا داده قدح زیر و زبر کرده‌اید
قدحی دیگر از آن جام جهان بین دارم | هر کرا زان قدحی داده بسر کرده‌اید
بنده آن می صافی که از و برخیزم | گر مرا بی‌خبر از اهل نظر کرده‌اید
شوری از شیوهٔ شیرین تو در شهر افتاد | عالمی را همه پر شهد و شکر کرده‌اید
ماه را تیرگی از شب برون است [illegible] | روی ما از غم شب رشک قمر کرده‌اید
همه جا ذکر جمال است و جلالست کمال | ورق عشق تو در جیب که بر کرده‌اید
تا حیات ابدی یافت دل از جهد [illegible] | هر که را [illegible] ز تیغ تو سپر کرده‌اید
در سر ما زان تمنای تو گریان شب و روز | قاسم از دیده بسی لولو تر کرده‌اید

در پس آینه چیست [illegible] | در رخ آینه هر روی [illegible]
در پس آینه حکمت و معنی | در رخ آینه در تمام حقیقت
گر طلبی [illegible] | در طلبی [illegible] دامان [illegible]

یار درین مجلس است اگر ندیده‌ند | زنگ ز آینه‌های دل زدا آمده
هر که بلا [illegible] یار نکرده | در ظلمات حجاب در چه پا آمده
بانگ ندا [illegible] | ای گل و ریحان شما در اصل [illegible] آمده
در پس دیوار [illegible] صفا [illegible] | بر سر گردون چو آفتاب بر آمده
دولت عشاق [illegible] نشینند | در قفس [illegible] باد که مرغ [illegible] آمده
قاسمی از وصل یار لذت جان یافت | در طلب آمده [illegible] آمده

از خم صفا جام می ناب چه باید | گر شمع طرازید مهتاب چه باید
محراب دل و جان رخ آن ماه حجاب | روی دل و جان جانب محراب چه باید
آن زلف پریشان همه آیات [illegible] | هر جا که [illegible] در پیچ و تاب چه باید
ما تشنه لبانیم درین بادیهٔ عشق | آن تشنه خبری زان گل سیراب چه باید
هر کس که شود [illegible] | فی الجمله اگر شیخ اگر شاب چه باید
از بهر [illegible] جام صفا [illegible] | تا خیر [illegible] با شتاب چه باید
قاسم [illegible] توحید حیات دل و جان است | جامی [illegible] دیگر [illegible] ناب چه باید

از جام صفا باده چون قند بچاره   با غمزه فنون و نه نهادند چه چاره
سرچشمه کوثر شد و نایافت حرارت   ای ساده دلان کیمیا خرست شماره
تو دارد به لطف است ولی موجب حیرت   آنکو نشناخت اسپهر قند چاره
در دست دوای دل بیچاره درویش   از بنده که گوید ولی [illegible] چاره
والله حسن الله یار و تو داریم   از بهر قسم سخن و سوگند چاره
در جام محبت نظارست [illegible]   از بنده که گوید که هر چند چاره
قاسم [illegible] و زر قست   جام می تو [illegible] خداوند چاره

از پیر مغان گر خبری هست بگویید   از باده اگر حاضری هست بگویید
تا چند ملامت که طریقت روش   گر تیر قضا را سپری هست بگویید
پران ز بر عشق شد [illegible]   جز عشق اگر بال و پری هست بگویید
در بادیه محنت هجران شب تاریک   جز پیر مغان راهبری هست بگویید
جز مستی عشاق که آن عین عطیت   در راه محبت خطری هست بگویید
از خطه امکان طرف حضرت آب   جز راه فنا رهگذری هست بگویید
قاسم رخ و زلفش [illegible] تسلسل   در دور تسلسل نظری هست بگویید

از باده گلگون قدری هست بگویید   در شهر ز [illegible] قمری هست بگویید
ما را خبری نیست که بستان حریم   گر زانکه شما را خبری هست بگویید
در دیر مغان نیم شبان در تاریک   جز پیر مغان راهبری هست بگویید
ای زاهد [illegible] منع من از عشق   گر تیر بلا را سپری هست بگویید
عشق است که پایان جهان است حقیقت   جز عشق کسی را هنری هست بگویید
در عشق تو [illegible] چون آتش گرم   دل گرم [illegible] دگری هست بگویید
آن دور رخ و زلف تو [illegible]   در دور تسلسل نظری هست بگویید
در باغ لطافت که [illegible]   شیرین تری از شکری هست بگویید
در مصر جهان [illegible]   گر یوسف [illegible] دگری هست بگویید
در بادیه هجر بماندم شب تاریک   گر تیره شبم را سحری هست بگویید
از [illegible] قاسم [illegible]   بالاتر [illegible] هست بگویید

با ما سخن از جنت و سجاده گوید | از ما بجنب از شیوه مستانه مجو گوید
در کعبه و در بار جهت ره چه آید | در دایره وحدت حق و دوی گوید
از تیه بیابان ضلالت چو گذشتند | چون واصل بحر است و شماره آبجو گوید
یک قطره که از بحر جدا بود بدریاست | در قطره دریا طرف جوی مجو گوید
گر عاشق دیده درین کوی بر آید | گر گلبن شکفته درین روضه بروید
گر خاطر شکسته تحفه عشق جانید | گر عاشق با بحجب نیز با یکو بوید
از کس مراسب که در حفظ خداست | خود آشنا بیک [illegible] و گوید
بیرون ز نشان نیست که صورت هست | زنهار که از جانب [illegible]
قاسم ره تقلید خیالست محالست | در باغ جهان گلبن تقلید مبوید

در مجلس احباب سخن با ادب گوید | با حضرت آن یار ز غوغا گوید
در تقریر توحید همه غرق فناید | از جنبش آن [illegible]
در وادی عاریه و آدم گر چه وارید | اسرار خدا [illegible]

در جمع صفا [illegible] مست خدا | آنکه دلش این کتب [illegible]
گر زنده خرابات قلاش طریقید | از واقعه چه [illegible]
این جا حقیقت در قصه نهان | از این سخن خانه بیار [illegible]
از عاصه خانه [illegible] | با ما سخن از جنت و [illegible]
سرگشته [illegible] و ستیم [illegible] | این پای و [illegible]
قاسم سخن عشق بر جا کشیدید | از سیار بیده [illegible]

از زخم باده‌ای [illegible] | ناله زار از دل [illegible]
بست نقابی [illegible] | نور جمالش این [illegible]
مستی ما به [illegible] | از در و دیوار آفتاب برآمد
محتسبان این و دل از [illegible] | یار بیا [illegible]
حسن تو یک جلوه کرد و عالم | [illegible]
نقد کرشمه ازل [illegible] | کار جهانی [illegible]
عشق تو [illegible] نظری | بانگ [illegible]

صورت حسنی ازین میانه چو برآمد — قشر برنگ همه لباب برآمد
تا بجهی از دل شب ست آری — بهر سر از زلفی حجاب برآمد

پا بنهاد از کاینات برآمد — قطره و دریها ز نجات برآمد
صبح وصالش پدید شد ز تجلی — هر طرفی یک انفصالات برآمد
جمله ذرات گشت زنده و باقی — آب که از چشمه حیات برآمد
از [illegible] بیا کرد طلوع حقیقت — نقره ز زنگار سومنات برآمد
نقش شرار بین که چون [illegible] — ماه تعین از شرارات برآمد
لمعه نور قدیم تافت ز ایوان — جمله مرادات محدثات برآمد
یک نظری کرد دوست جانب [illegible] — شان تفضل ز محلات برآمد
معنی این نکته چیست کز [illegible] — ذات بوصف صفات برآمد
شیوه شیرین او چو گشت هویدا — قاسمی از صبر و ثبات برآمد

چون مه نو از مشرق انوار برآمد — کام دل عالم [illegible] دیدار برآمد

آن یار دلفروز چو خورشید جهانش — کام دل و جان [illegible] برآمد
چون نور تجلی خداوند عیان شد — منصور اناالحق زد و بر دار برآمد
آن نور چو با دار [illegible] — آتش ز [illegible] رخسار برآمد
هر دم [illegible] — از خانه [illegible] بازار برآمد
در صومعه [illegible] — صد [illegible] زنار برآمد
جانا [illegible] — از هر طرفی بانگ خریدار برآمد

آن یار چو ناگاه ببازار برآمد — از هر طرفی مشرق انوار برآمد
ناگه ز تجلی جلالش اثری کرد — از روز نه روز شب تار برآمد
از خانه برون آمد و [illegible] — ناگاه [illegible] یار برآمد
منصور که با خود [illegible] کجا بود — انداخت [illegible] دار برآمد
وصفش [illegible] — [illegible] رفت ز بازار برآمد
جانم ز هر که [illegible] — چون روی ترا دید [illegible] کار برآمد
چون روی ترا [illegible] — از جهت [illegible] برآمد

از شعشعه دولت دیدار تو بودیم | تا گوهر علم و صدف نفس برآمد
قاسم ز شوق قدم گوهر یکتا | چون نور بخشش ز در روزن برآمد

چون شاه نو از مشرق اسرار برآمد | فریاد ز بیدل و از کفار برآمد
حسنت ز تجلی به کف کلبه رندان | نیکان ز تجلی نگار گلزار برآمد
عشق تو چو خورشید بر حلقه مستان | از خلوت جان همه انوار درآمد
شوقت که ز دنیا کرده کاشانه رندان | صدق ز دل مست و هشیار برآمد
شاه ز جهانی و جلوه کرده تماشا | زین شعله که بر گلشن گلزار برآمد
زین پیش که عالم همه اعیان تو بود | چون گرد [illegible] برآمد
گفتند که گفتم طلب صحبت تو [illegible] | در عالم [illegible] برآمد

دل ای من ز نو تماشای بسیار برآمد | تا [illegible] کوی خمار برآمد
گلها که تماشای شبستان [illegible] | صد غنچه [illegible] برآمد
دعوی همه خیره فروشی خواری | مستی [illegible] برآمد

عالم همه روشن شد از آن نور جمالش | گفتند که آن دلبر عیار برآمد
گفتم چو خورشید جمال تو بیاید | صدق ز دل بیدل و گفتار برآمد
گفتم که تو بی غیر [illegible] | این نغمه [illegible] عطار برآمد
خورشید رسید [illegible] | تا از دل قاسم دم [illegible] برآمد

امروز بار دیگر آن ماه به لب آمد | شادی است جان و دل کاین شاه عجب آمد
با آمدن قیامت آن فتنه [illegible] | چون ساقیان [illegible] با جام و ساغر آمد
دامن نماده [illegible] لب [illegible] | آدم [illegible] آمد
عشق است [illegible] | دل [illegible] محکوم [illegible]
[illegible] | مستی [illegible] آمد
عقل آمد [illegible] | [illegible] عشق [illegible] آمد
با عشق باش قاسم که عشق [illegible] | هم دل [illegible] جان [illegible] آمد

آن ماه دل افروز که [illegible] | در پرده [illegible] ولی پرده در آمد

گلهای بساتین [illegible] چو بلبل — چون چمن حسن تو در صحن چمن جلوه گر آمد

هر جا که تجلی رخت جلوه عیان کرد — بالا شجر [illegible] عجبی [illegible] آمد

یک لمعه ز رخسار تو در کون جهان تافت — صد [illegible] دل [illegible]

صد بار بگشته مرا از غم عشقت — هر بار از آن بار گرانتر آمد

هر تیر که از شست تو آید به حقیقت — بر سینه عشاق چو شهد و شکر آمد

هر جام که خوردیم ز دست چشم [illegible] — در باده دگر جودت و بیشتر آمد

شاید که بدین [illegible] کند میل — جایی که دو عالم [illegible] آمد

یاران همه در حالت خوش مست [illegible] — گر [illegible] خبر آمد

با آفتاب دولت از بام باز آمد — عکس جمال ساقی در جام باده آمد

دیدیم آنچه دیدیم در خم جام باده — از دولت وصالش [illegible] آمد

عقل [illegible] مست [illegible] — این عشق [illegible] از [illegible] آمد

محبوب جان و [illegible] — مستی ما در این ره [illegible] آمد

[illegible] پاک و صافی — اول [illegible] آمد

میدان که روز آخر [illegible] گشت [illegible] — آن جان که روز اول [illegible]

بر دوش [illegible] — فیض جمال جانان [illegible]

با نفس گفت [illegible] — این موسی موحد این گفت [illegible]

هر [illegible] — این بود [illegible]

نهال [illegible] — قیامت شد [illegible] آمد

[illegible] گفت [illegible] — که عشق از [illegible] دو عالم [illegible] آمد

کسی که عشق [illegible] — [illegible] آمد

کمال عشق [illegible] — [illegible] دو عالم [illegible] آمد

بیا [illegible] جان [illegible] — که جان [illegible] محبت [illegible] آمد

گذشت [illegible] — که دوران وصال [illegible] آمد

صفات حسن [illegible] تمام — [illegible] آمد

دمید صبح سعادت که [illegible] باز آمد — هزار شکر که آن آفتاب باز آمد

دلم که بر سر کوی تو راه یافت دمی / با بخت بیدار شد و بخت بیدار باز آمد
خود ز چهره و جای تو از سر کویت / بخشم رفت ولی شهر چه باز آمد
رهان ز بیم فرقت گریخت [illegible] / چو شب بود که شیر شکار باز آمد
پریده بودم گفتم سلام [illegible] / نکهت گل که بسوی یار باز آمد
خرد به وادی عشقت [illegible] / [illegible] شده دیده بار باز آمد
کسی که راه بوصل تو یافت در عشق / چو [illegible] رفت ولی چون هزار باز آمد
تلاش کرد [illegible] وصل [illegible] / گذشت نوبت وی چون بهار باز آمد
بجان تو که [illegible] قاسمی / گزین عجب هم ز انتظار باز آمد

بیا که از خلوت غربت سوی یار آمد / عکس خود دید مگر روی نگارش یار آمد
در میان قصه فریاد بجلی [illegible] / ناگهان چهره و خو خود به بیدار آمد
هست آن نور تجلی که جهان زنده است / یار خود را بس پرده [illegible] آمد
چه [illegible] یار [illegible] ز خیال چشم / رو غفلت شد و نوبت بیدار آمد
پیش از این عالم تاریک جهان خالی / یار [illegible] نظر [illegible] آمد

من چگونه ز لب لعل تو ای جان جهان / قسم هر پس گر چه قسم من باز آمد
چون عمر [illegible] / بخت در خواب شده دولت بیدار آمد
قاسمی زده جهان دولت [illegible] / هر کجا نور رخت دید طلبکار آمد

شاد باش ای دل من نوبت دیدار آمد / شکر دادار که آن مونس دلدار آمد
یار از خلوت [illegible] جانب بازار [illegible] / گل شکفته شد و [illegible] گلزار آمد
هر که در صدق [illegible] یافت [illegible] / و آنکه [illegible] ترا دید [illegible] آمد
ای دل [illegible] / صبح صادق [illegible] آفتاب [illegible] آمد
هر که [illegible] / و آنکه گیسوی ترا [illegible] کفار آمد
آن دل خواجه که [illegible] / روی [illegible] آمد
سخن [illegible] / دوست از خلوت [illegible] آمد
دل [illegible] / دیده [illegible] عاشق [illegible] آمد

هر که [illegible] دیده دو عالم [illegible] / قاسمی [illegible] دید خریدار آمد

ششم سیاره مهر نوبت بیدار آمد | دوست از خلوت با چنین یارا آمد
قصه در پرده بگویم که آن شاه | خویشتن از پس پرده پدید آمد
علم نصرت منصور کیوان شکست | گر چنین است و مهر بپیرا آمد
مشکلان در وصف نگار در رو کرد | سنگ از این واقعه در موطن قرار آمد
قرآن دیده بی شور شد و مشتاق گرد | گل ز دیده سودای تو گلزار آمد
داغ جان در دو جهان زنده جاوید شد | حسن آن دوست چو در جلوه گری آمد
قاسم از مردم محجوب شدی نهانی | هر که از نهان دیده بینا آمد

شوری از شیوه شیرین تو پیدا آمد | آدم از خلوت عزت به تماشا آمد
لمعه‌ای از رخ زیبای تو عالم زد | این همه نور تعین ظاهر و پیدا آمد
قصه عشق تو گفته شد که موسی هم | که از این واقعه حیران فرهاد آمد
موسی طور ز سودای تو دیوانه شده | این چنین واقعه بر طور تجلی آمد
این در از غیب گشادند بر روی دلش | شاد باش ای دل و جان وقت تولا
گفت در وصف جهان بگو و ذکر توست | گفت او دلم لیلی و لیلا آمد

هر که در چمن تقویم بود اول جا | آخر قصه او قمر روز نما آمد
هر کرا ناظر زیبا تمام نکند رنگی | صیقل جان و دلش طلعت سیما آمد
قاسمی چون ز پی عشق تو بشتافت آمد | گنج ز خبر جهان او چه در یاد آمد

مژده از حرم سعادت به ارادت آمد | وقت آن شد و هنگام سعادت آمد
ما و تو با بخلوت سخنی بگفتیم | سر این نکته با جمعیت ارادت آمد
قصه جامه طلب از همه کس دیدیم | عشق بر جمله ذرات به زیادت آمد
جان این قصر کسان بود محابا هم | بخت بیدار من شد و ایام سعادت آمد
فکر کردیم که از عشق حکایت بکنیم | فکر عشاق همه خارق عادت آمد
دیگر از نسبت اثبات که گوید هیچ | عشق حضرت که او فقر سیادت آمد
ای نقاب آن رخ زیبای تو ناگه گشود | قاسمی در صفت مستان عبادت آمد

روی هر کس که با دلداده مرات آمد | بعد از آن نوبت موسی مناجات آمد
تو چه می‌پرسی و شنوده و جوه گفته شد | معنی نفی که گوید کلمات آمد

روی ملوش شان گشت که زیبا توست | روی نکو چو توان گفت که زیبات آمد
هر کاین رخ نیکو مرادی برسید | روی زیبای تو چون قبله حاجات آمد
دل ما پاک کن و که تو خواهد بخود | غرض ما ز کرم بهر مراعات آمد
زهد و تقوی و ورع جمله عنایات توست | لیک اخلاص و یقین محض طاعات آمد
قاسمی قصه ترتیب که باید داشت | اول و آخر سبب این همه تحقیقات آمد

بر دلم بار غم عشق بغایت آمد | آخر ای جان و جهان وقت عنایت آمد
سخت آشفته و دلداده و حیران توام | شکر کین قصه بپایان بنهایت آمد
ای دل از تلخی هجران بچشی آنچه | شادی باش که از وصل حکایت آمد
هست امید که دگر بار تو جلوه کنی | چون دلت ماند و نو دولت آمد
دل جاهل بجد از نخواهد که بدید | گر همه ملک جهان مصحف و آیت آمد
نور ای از تو بخشاند تو بر خاطر ماست | دم ز آیات هرن وقت آیت آمد

حال قاسم بر بدو عجب جهان دگر شد
که زنقصان شد و از اوج نهایت آمد

ای که ساقی جان باده جود ریامد | جان بیمار مرا وقت سر انجام آمد
روی خوب تو که گفته جهان را نزده | شاد باشید که آن ادی اسلام آمد
واعظ ناموس صحبت [illegible] | در بهشت که انعام که انعام آمد
آخر ای دوست نظر کن به دل خسته من | دست چو شده نوبت انعام آمد
دانه خال تو تا دید دلم حیران گشت | عاقبت زو پس دانه درین دام آمد
دل تو غاز هوا پای تو بست و بزند | شکر چون عاقبت کار بانجام آمد
خاطر قاسم بیچاره نکو خواهد بود | گر چه سوسها نوبت الهام آمد

تو آن دری که در عمان نگنجد | تو آن گنجی که در ویران نگنجد
سپاسا که مرا جایی که گفتن | از آن جامی که در اسکندر نگنجد
خدا این عاشقان را مستی | که در کنج [illegible] خاقان نگنجد
چه رو بایست عقل بیکران را | میان بیشه شیران نگنجد
بجهد تعبیه یان [illegible] | که اندر مصر و زندان نگنجد
مرا سرو بیست سر سبز و فراخ | که آن در باغ و در بستان نگنجد

چو قاسم با وصال یار پیوست
در انجا قصه درد دل نگنجد

عشق تو مرا از دو جهان ساخت مجرد
ای عشق که ام ماند ای دولت سرمد

هر دم ز غم عشق تو ای یار خجسته
از دولت دیدار تو صد جان مجدد

من رند خرابات مغانم جوان که
انست مرا مذهب اگر نیکم اگر بد

از عشق تو هم ملک تو به و تقوی
ویران شود از سنگ ابطل قصر مشید

در کوی تو قاسم ز پی منصب عالی
باره‌ی تو سپهم ز پی عیش موبد

از غمزه جادوی تو قاسم و فرهت
از دایره جاه خسی چرخ مشید

مطلق من نیست که مرغ دل قاسم
چند دام تو در دام کسی نیست مقید

ملا گر تو ندانی سبب میداند
دوای درد دل ما طبیب میداند

صفیر اتش نامی که تا به نشئه
لسان فاخته کلک عندلیب میداند

شراب عشق بیاد کاه محبت بنی
بنغمه خواجه که قول عندلیب میداند

مگو ز بوی گل و یاسمن به پیش حبیب
که لطافت گل عندلیب میداند

مگو ز بوی گلستان به پیش اهل حجاب
که بوی خطه اتشر طیب میداند

مرا تو بوده وصلش حیات ...
که دوست نوبت مرگ رقیب میداند

همیشه وصل تو قاسم بجان و دل طلبید
که این دعا باجابت قریب میداند

حالت جان مرا اسپ نهان میداند
اگر چه پوشیده زیبا و نهان میداند

همت پیر مغان تا جوان گشت که او
قیمت ماه رو و ماه روان میداند

چه خیال اگر نیک اگر بد باشم
نازم از همه رو جان و جهان میداند

گر نخفتیم و نرفتیم طریقی بشاد
یار ما قصه تدبیر ویران میداند

ما اگر بی خبرانیم درین راه ...
او ز احوال دل بی خبران میداند

چند گویی که چه ساخت و چه حالت
حال من گر تو ندانی همه دان میداند

هرچه گفتیم و شنیدیم تمامیت آن
همه را سر به سر از نور عیان میداند

عمر بگذشت به بی حاصلی و بی خبری
دوست خوش داشت عمر گذران ...

بر سپه کوی تو ساکن شود جهان ...
قاسمی صحبت وقت دلان میداند

چنانکه چشم تو در عشوه دلبری آمد
سواد زلف سیاهت ستمگری آمد

ز لطف نرگس مستت نشان تو آمد
ولی کرشمه چشمت ز ساحری آمد

سپیده‌دم ز لب آن ماه روی تو ساقی
کی قمر و شمس کرد عرض مشتری آمد

فدای چشم تو صد جان و دل که در خوشی
هزار شب ز آن جبین دلبری آمد

نمود عشق چنانست که سر بازی
به پیش تیغ غمت کار سرسری آمد

هزار دل بباید مطرب العیسی
چنانکه نرگس شوخ تو ساحری آمد

حدیث وصف خطت تو چو عالی گفت
بوجه حسن اگرش سخن وری آمد

آنها که هست روی تو جای کرشمه
کو به نظر آمد وجه کو نظر نشد

وانکس که رسید در ذات بیگانه
در عالم حیرت صدق خانه مستانه

در جای خیال تو اگر اشک آید
صاحب نظران در وی شان دیده بست

سکان سر کوی تو فلک و دنیا را
هر چند که جلوه بیک جو نستانند

سرمایه شادی جهان عشق است
آنها که از این سمه نشنیده‌اند

قاسم سر و دین بحسن معشوقه
شربت وای مردم خوشند

سرو دستان طریقت همه حیرانند
که بگیو درهم ما سر ره انست ماند

دم به دم خندند وزدند توشیرازه گان
همه حیران و عجب مانده که چون ...

ای جانان پیوسته‌اند به انسان
همه ذات سراسیمه و سرگردانند

جمله ذرات جهان کاف و نون
همه در شوق تو مستند و ...

خلق از درگه زبان و سر شیند
عاشقانند که در روز ازل ...

همه عشاق اگر لیلی اگر مجنونند
بنده حکم تو گر خسرو اگر خاقانند

عاشقانت همه یک ذهب ...
اگر از ملک هر چند اگر از کاشانند

جان که بستر و بست رکوع پیش ...
عشق و معشوقه و عاشق همه جانانند

قاسمی را ره خلق جهان انسانست
عاشقان از همه رند و زر افشانند

اندرین دور که مستان طریقت ...
گرچه خوارند ولی خوش دلی ...

ظرف خالیست که مستان حقیقت ...
باده از جام نریزند ولی ...

هر که در راه طریقت تماشای ...
عارف انست بتحقیق که ...

عاشقان سر نهاده بر تسلیم و رضا عاقلان زنده گرده بند صبر و دست زده

عاقلان از همه طرف سر سودا زده عاشقان از همه رو پشت به دنیا زده

همه شب تا سحر [illegible] عاقی کوینده شبهای که بیاد تو همه شب بنده

قاسمی با ان همه عشق به یکبارگی عار دارند که شایسته این سرانه

در سینه ان ضمیر دل که [illegible] زده قومی که صد چند و گروهی که صد زده

آنها که کمالات و جمالات تو دیده بر خاک همه چهره تسلیم نهاده

در صومعه و مسجد و بتخانه بسی هم قومی زنو نگین و گروهی زنو شاه زده

قومی که دل و دین بهوای تو بداده آنها همه شاه مگر از آن شناده

مستند بسودای تو و بی کس و تنها کرامی پا چند و گروهی صواده

زنجیر هوا از که نهاد دران کوی بر سر چکس این سر نهادی که بشناده

قاسم چو ز اسرار تو رمزی بشنیده سلطان و سلاطین و [illegible]

عاشقانه از سر صفا جانب بتخانه زده آتشی بود که اندر دل دیوانه زده

در تمنای تو عشاق زپا افتاده مست گشته و زمستی کف مستانه زده

عکس بیت جو در این باده صافی افتاد عاشقان در هوس ساغر و پیمانه زده

عالم آشفته شد از دست ذکر یا جگر زلف مشکین تو تا یار فکر شانه زده

هر سحر کز صفت شمع ملالت گشته آتشی بود که در باطن پروانه زده

شهر هشتان نا [illegible] کز همین غوغه طعنهای که بر آن عاشق فرزانه زده

قاسمی [illegible] راه رو اهل شوق قدم صدق درین بادیه مردانه زده

در طریقت عاشقان سرمستند روز و شب مست مشوش [illegible]

تا کجا خواهد [illegible] [illegible] پا یا مشکل [illegible]

یاد وصلش [illegible] خاک پایش چشم جان را سرمه

هر که دوست [illegible] [illegible] سودای تو دارد [illegible]

کشته بود از عاشقان [illegible] تیغ چون شد [illegible]

دور بودن از رقیبان [illegible] چو نگرد [illegible]

[illegible] [illegible]

آخر ای شوخ جهان عشوه‌گری تا کی | تا به سودای تو سر در سر خود خواهد بست

در غمت خسته دلان غرقه خونند همه | نفسی بر سر بیماران آی چه بنشینی [illegible]

آن دل از تو [illegible] دو جهان آزاد است | که به زنجیر سر زلف تو افتاد به بند

عار داریم ز شاهی هوای [illegible] | گر گدایان سر کوی تو چون محتشمند

روی چون ماه تو [illegible] | قد چون سرو تو چون نخل [illegible] بند

با اسیران سر کوی غمت چون [illegible] | نظری کن ز سر لطف که [illegible]

گفتم از [illegible] | گفت حسنت [illegible]

چند در صومعه و در مدرسه غارت کرد | سبب این بود که [illegible] عمارت کرد

باده گردان شد و ذات [illegible] | من ندانم که [illegible] بشارت کرد

[illegible] و صافی [illegible] | صورت حال حبیب [illegible] حکایت کرد

کو سر وصل تو [illegible] | گر چه عمری به جهان [illegible] تجارت کرد

از می صافی خشنود [illegible] | [illegible] زیارت کرد

هر که [illegible] زحمت دلان آن کرد | جاودان [illegible] کفارت کرد

چه گنه کرد [illegible] دل به خطا افتاد است | که از آن مستی [illegible] تجارت کرد

در خرابات [illegible] دلان پاک | هر که [illegible] زیارت کرد

قاسمی عاشق [illegible] سودا [illegible] | عاقلان [illegible] صداقت کرد

دران چمن که تو دیدی گل [illegible] | خزان در آمد و [illegible]

ز پای دار [illegible] قصه کوته گوی | که این کرامت و آن قصه [illegible]

حدیث شکر و شکایت [illegible] | که رنگ لاله فرو ریخت [illegible]

ز [illegible] جهان [illegible] | ز [illegible]

تو [illegible] | که [illegible]

چو باد عاشق [illegible] | خنک [illegible]

قرار جان به وصال تو بود [illegible] | [illegible]

شکر [illegible] | معشوق [illegible]

تا آتش هوای تو در دل نشانده ایم
ما از زبان همان شده و گفته ایم ها

آن جان دوست فتاده عاشق
عاشق کسی بود که بر این تهمت ها

عمری چنین بایستی در میانه بود
القصه عاقبت چو اندر میان ها

عاشق به ترک مال و عیال و جان بگوی
آن در وصال دوست بدین عالم ها

از جسم در گذر که بمانی به بخت
مرغی که او نشسته این آشیان ها

در نور آن جمال فنا گشت قاسمی
آنجا که نور صبح تجلی شد کمال ها

صاحب قران دو عالم زاهد و خلوتی بود
کار زمین نکو شود اگرش محبت در او بود

حافظ کنی بانو ز ترسم که نه بود ها
در راه عشق شیوه ننگ نبود

آنجم ز سر گذشت [illegible]
تا جان به سر که [illegible] شود [illegible] بود

از وصل دور مانده و از یار بی نصیب
هر جان که در مشاهدت [illegible] بود

گر جست شود قاسم کی بت مشغول شود
اول بود بهشت [illegible]

گر گنج صومعه هست و گر دیر سومنات
هر جا که هست روی دلم سوی او بود

قاسم صفات حسن تو گوید به صد زبان
هر جا سخن ز روی نکو شد نکو بود

گاهی درون پرده وحدت نهان شود
گاهی تمام پرده [illegible] عیان شود

گاهی درون پرده جسمانی تنم
گاهی برون پرده جهان در جهان شود

گه در طریق عزت اهل یقین بود
گاهی درون کوچه [illegible] نشان شود

گاهی امین مدرسه و خانقه بود
گاهی امین خانه دردی کشان شود

گاهی [illegible] خون زند
گاهی چو [illegible] گل و ارغوان شود

او بی نشان و جمله عالم نشان اوست
کو در نشان فایده که بی نشان شود

گر پرسد هر که قاسم مسکین کجاست
رویم از این شرف چو آسمان شود

تا کی ز جور زمان به جگر نیش می رسد
تن تیر یار و دل خسته در [illegible] رسد

من بیچاره ترسم که در [illegible]
هر جا که [illegible] رسد

دل که در وصل تو ثابت [illegible]
چو [illegible] قاسم آمد [illegible] رسد

یارب ز بیم عشق تو [illegible]
هر [illegible] پیش رسد

چون [illegible] که [illegible]
تا [illegible] تو بر جان غم [illegible] رسد

دل و جان ما ز سودا و غم ... ز روی ما | ز نسیم زلف تو گر برهم آتش ...
آتشی بود که در جان من بیچاره فتاد | وقت آن است که باز آتش ...

ساقی پیاله باده شیرین خوشگوار | دایم چو جام باده و گلبانگ ... دار
هر کس که در عشق تو به خوشی ... | در روز حشر وقت قیامت ...
روی جهانیان به نظری و تجلیست | عاشق به جنت ... نرود ...
طفیل جمال تو هر که می کشد | عارف کسی بود که شریعت ...
ساقی رسید نوبت شادی ... | جام جام عاشقان ... ز دل جنت ...
یارب چه حالت است که هر جا که ... | مشتاق رو ... معشوق ...
در وادی ز بیان ... عشق ... | قاسم ... که ... ز این وادی ...

منم و عشق ... [illegible] | ثانی ... ز ... الف
عشق جهد و لیکو ... عظیم | عقل ... و ... دارد
اول و آخر ... | که ... [illegible]

تو اگر حاضری ... | جام کز ... باده ...
چشم ... جام ... | تا بیاریم عالمی ...
ساقیا ... که ... | هر دفع ... باده ...
هر کسی ... معلوم ... | قاسم ... شیشه ...

جانم ... دل ... | تا در ... خویش ... در ...
یعنی ... عاشقان ... | من ... و دل ناتوان ...
آن ... | ای جان غم ... خیالی ...
جان تو ... | بر جان ... خود ...
آمن ... که در ... | کس ... جان ...
... که ... | ... و ...

قاسم ... | از غیر ... دل ...

ای جان و جهان ساقی جان ... | از ... [illegible]

چون نکتهٔ اسرار خرابات بدانی | این نکته ز اسرار [illegible] که دارد
سرهای سپه زلف بریده برین گنج | تا دم نزند هیچ کس از پرده اسرار
گر طالب سر [illegible] قصه بگوید | سر را نتوان برد برین کوچه [illegible]
ای جان جهان پرده ز رخسار [illegible] | تا چاک زنم پیش تو صد پرده پندار
منصور چو بر دار ز سر رفت عجب گفت | دیدار [illegible] دیدم [illegible]
تا بر سر بازار جهان جلوه گر آمد | خود بود و خود [illegible] شد و خود [illegible]
چون عشق قرین نیست چه مسجد چه مجمع | چون نور یقین نیست چه تسبیح چه زنار
جان و دل این صیرفه خود [illegible] | فی الجمله عجب حالت [illegible]
تا چند [illegible] ترک سر خویش | در [illegible] که [illegible] سر [illegible]
یک لحظه از رخسار تو در [illegible] | از لات و [illegible] آید [illegible]
در هجر تو [illegible] سر [illegible] کرد | والله چه خوش [illegible]
در مجلس ما قصهٔ ناموس مخوانید | من فارغم از [illegible]
[illegible] دو جهان رو [illegible] تو دادیم | رستیم [illegible] تو از عالم [illegible]
قاسم سفری کرد ز صورت بجانی | هم [illegible] شد هم [illegible]

مشرب همه خدمت و مطرب [illegible] | وقت [illegible] خوش جام [illegible]
بس گوشه [illegible] بخت گو [illegible] | در میان کنج خلوت کنج دارم [illegible]
این گوهر عاشقی چو [illegible] | کنج با یار است و گل با خار [illegible]
یک حرف شنو ز مستان طریقت [illegible] | گر تو سر داری درین کوی حقیقت [illegible]
چند گویی عاقبت در عشق [illegible] | زین حدیث سرسری هم عاقبت [illegible]
چون ز [illegible] این ره [illegible] | آن [illegible] حبل الله [illegible]
ساقیا جام [illegible] | باده در جامست و دل مشتاق [illegible]
[illegible] کاشت آن [illegible] | گر گناهکاری درین ره [illegible]
گر تو [illegible] عشقی [illegible] | همچو گل [illegible] باش [illegible]
ای دل اندر فکر جان [illegible] | از سر جان درگذر [illegible]
گر پس [illegible] | بشنوی [illegible]
[illegible] | [illegible] می شود [illegible]
چون تو در میان عاشقان [illegible] | جای سرها نیست اینجا [illegible]

قاسمی راحت جنت که گل لیبا / در دو عالم باری فرقت او غربت ما

بیا بیا که غمت چهره ها شستیم و نشانه / بیا بیا که نماند غیر بی تو صبر و قرار

بیا که بی تو نماند غیر از آرزو و منی / مرا دلیست در و صد هزار شعله

بداغ عشق تو دلا شمر غیرت و شرف / ز جلوه های تو جانا هزار است شعله

طریق عقل تعلق جهان دانی / حدیث عشق شنیده هزار دار

بفرض آنکه جهان را تصور کنی شود / محال فیض بود صرف عافر فقار

مباش غره بگلگونه جهان آری / که در خزان نتوان یافتن گلی بچمن

همیشه خاطر قاسم بود ز ذکر … / برین حدیث گواه است عالم …

قصه نور سینا ز اسرار / لیس فی الدار غیرنا دیار

عقل بود چهای دارای سر / عشق به تقطعای سیل فنا

بسط درجات با بسط بود / گر گشاده شکان نماند

نیست ممکن وجود که فرو کنم / بی تجلی قاسمه و تنها

بی تجلی جلوه های عیانم / دل و جان نیست و قف …

بی پناه عشق ممکن نیست / گنج با مار دان و گل با خار

قاسمی سحر گو با رامان / کز زبانه تاب این گفتار

عزت عشق بود بغیرت یار / که نماند بجز مکر زر آبار

بسط درجات عرفان … / گر گشاده شکار فران نمانه

واژه چون بدید گفت چنین / لیس فی الدار غیرنا دیار

چند از اضطرابهای نوی گفت / پیش ما این حدیث باده آگه

فقر معنی فنای صرف کنند / نقد قلب ترا قائم عیار

چون عبارت تمام گشت تمام / تاج بر سر شده علم بردار

ما کی بر کنار بحر محیط / تشنه وار بجو و تو بیار

در سواحل فنای دست آمیخ / که بنابر …

قاسمی از کی و نان بجنگ

یا الهی طلای بدو دادار

واقف عرفان نشد آن زاهد پر کبر و ریا / لقمه تقصیر با حق حق حق [illegible]

حسن یاری کز نیازی بوی دو صبح آمده / خار باشی گر گل بستر جز نیاز آید جفا

گشت دور طالب جز این کوی و میکده و پیر / دوره گل را نیستیم با انداز در شاه یار

صوفی با خواست تا در کنج تقوی ره دو پا / در حقیقت کنج عجز را نیستیم یاد [illegible]

گفته بودی در بر هیچ با نیندازی قدم / آخر ای جان و جهان [illegible]

با با نقش در گاه و کوچک یار [illegible] / مانده جان جنت علم در حضرت [illegible]

ناصحا با محنت از عقل بسر گردان شوی / عاشقی محض است ما از عقل [illegible]

حاجت اندر خوب شفقت [illegible] / ساقی بر خیز و بسپه تا تم جا بجا

قاسمی با جام ده ساقی که وقت صبح است / عاشقان را باده فرما خاصه از آن خطا

ساقیا مست و خرابم جام جام من بیار / پیش من شیشه بیار و ولی صد بسیار

ساقیا مستم و شوریده شیدا [illegible] / جام جمشید ببین و ده که فرخ [illegible]

ساقیا لطف کن و باده صافی ده [illegible] / صاف گر نیست بیا دردی [illegible]

ساقیا باده بیاور که خراب هم [illegible] / خرد شیشه [illegible] درکش [illegible]

کار آشنایی و آشنایی یار [illegible] / جهان کن که [illegible]

جهد کن چه که تو را [illegible] / گر بغیر از تو درین دار [illegible]

قاسمی گشت آن یار سوی کم [illegible] / چون تویی بی چنین حال [illegible]

ره خرد کرد و کن دل و دلدار [illegible] / ما عاشق یاریم نه جای سر و دستار

در گلشن جهان باد و پشت [illegible] / نیست مگر حقیقت که کل [illegible]

آنجا که رسد عشق جدا [illegible] / از کافر صد ساله برآید هم [illegible]

در خار جهان کان همه سر [illegible] / ما طالب یاریم نه دو است [illegible]

سودی نکند واعظ از این [illegible] / ما عاشق زاهدی و تو عاشق بازار

ره عشق دست آن [illegible] / سودی نکند زهد تو با [illegible]

قاسم سببی باده و توفیق زمانی / تا در شین برکشی از بت [illegible]

اول ثبوت عشق بس که [illegible] / این نکته را ببین و [illegible]

آدم که عرش و [illegible] / آدم مقرر [illegible]

این رمز چیست ما حصل این همه گو — این از توهم بدانی و مشکل تو حل شود
حق بر عرش جمله ذات است سوات — این نکته بدان ولی سر نگشا
والا عرش عظمت خدا با شوق — انجاست دار السلطنت [illegible]
هر چند بنا به یکی از نور دل — خواهی زنده دل بر حق دل بده پا
تا چند در موافقت نفس اهرمن — خواهی که جان [illegible]
جان را شکسته و عده فرداست — نقدست وصل دیده صاحب نظرا

در دی سحری سیه بر حیرت هیچ — ز [illegible] صاحب جانا ورا
جان جهان طلب کرد [illegible] طلب — جان جان را تجلیت کرد [illegible]
در صفت هر کسی وقت [illegible] — هیچ هر چیزی چون از صفت [illegible]
چون همه جان دولت [illegible] — دل برا همه بر دیده بین [illegible]
جنید وی عاشق بر سر آب [illegible] — سر رقیب [illegible]
هر کسی در گوشه شب و با دوست — از فراق حبیب [illegible]
هر دل در حقیقی دارد [illegible] — قومی و گوشه [illegible] دل چرا

در کعبه [illegible] جهان جمله [illegible] — وقت آن شد که ز غم [illegible]
صفت شیوه حبیب شنیدن [illegible] — علم عشق برافراخت [illegible]
صفت نور [illegible] دیده [illegible] انوار — در دو جان و دل [illegible]
انجان [illegible] — که بشر [illegible]
ای دل از [illegible] تو نکند [illegible] — که شود در نقش حرم [illegible]
حالت [illegible] تو خانه دل کرد خراب — تا ان [illegible] تا نشوی از [illegible]
قاسم از جنت و فردوس [illegible] — جنتی هست که انجا [illegible]

اگر چه [illegible] عالم شوی و گر نشود — بنام نیک توان [illegible]
خلیفه [illegible] صورت و معنی — به جای بانگ [illegible]
خدای یا همه عاشقان ره [illegible] — تجلی [illegible]
[illegible] جام که [illegible] — نسبت [illegible]
تو خوش [illegible] میان [illegible] — [illegible]

ز روی عقل عیان چشم قاسمی آید | سبب چون تابان تقیید [illegible]

کاری همه کار سخت و راه بی همراه دور | دست دنیادار چون چشم [illegible]
هر کسی در قدر حال خود براهی میرود | چشم وحدت در شهود و جان کثرت [illegible]
چشم جانت گر شود روشن ببینی [illegible] | شرع را تقیید [illegible] روی [illegible]
پیش ارباب حقیقت گر [illegible] | شرع بی تحقیق [illegible] غایت [illegible]
خانقاه و خانقات [illegible] چشم حق بین کجا | تو موسی رو روی [illegible]
در بیابان فنا حیران و سرگردان شدیم | عقل از آن [illegible]
عالمی [illegible] گر [illegible] هستی کجا | گرد می [illegible]

پیش [illegible] وحدت [illegible] | در [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] تو لاحمه شادی و طرب | در بیابان فنا [illegible] جان و خرد
شاد باشم که بکوی تو گذر خواهم کرد | ترسم از عشق که گوید که ازین در گذر
بس عجب باشد اگر ای جان و جهان [illegible] | که تو کان [illegible] تو جان [illegible]

بس عجب باشد اگر عیسی تو گردد دوا | عشق چون یار غیب آمد [illegible]
خوش نباشی که [illegible] دوست [illegible] | چون کشیدی وازین جام [illegible]
قاسم از جام تو مستست خراب افتادست | که [illegible] بکوی [illegible]

جای او دست [illegible] باده بخور غصه مخور | هر که او باده بخورد دست ازین کوچه بدر
عشق با [illegible] | این چنین عشق ندیدیم در اطراف شهر
پیش ازین [illegible] نشین | جهد آن کن که درین شهر شوی اهل نظر
دلم از دست [illegible] | تو همه حیرت جان آمدی و رشک قمر
من ندیدم چو تو محبوب [illegible] | از کجا میرسی ای دوست چنین تازه و تر
هر که او روی ترا دید [illegible] خرم شد | نگزیند همه ملک جهان یاد دگر
عشق در خانه جان آمد و قاسم گفت | زود تا [illegible] خانه ما [illegible]

[illegible] میسکنم زان [illegible] | گهی بر بام باشم گاه در در
مرا دل [illegible] | چگویم قصه محراب و منبر

نسیم زلف مشکین تو سازد | دماغ جان [illegible] معطر
اگر حلاج وار از سر [illegible] | توهم منصور باشی هم مظفر
غلام حضرت [illegible] | غلام روی [illegible] خورشید [illegible]
قلندر باش اگر همراه عشقی | قلندر [illegible] هم قلندر
حدیث عشق گوید جان قاسم | دران وقتی که [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible]
مطرب بیا [illegible] | ساقی بیا [illegible] صفا [illegible]
از خم [illegible] قصه [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
پیر مغان [illegible] | در حال [illegible] گشتم [illegible]
چون [illegible] گشت [illegible] | [illegible] غایة التقصیر
جویای کوی [illegible] | حیران [illegible]

گوینده قاسمی که [illegible] دست جان و دل
سلطان [illegible]

باز لطف و رحمت [illegible] | ای [illegible] شاه [illegible]
ای شاهد [illegible] | شاهد [illegible] چهره [illegible] شمع [illegible]
[illegible] جام می عشق [illegible] | از باده [illegible] این هستی امروز
[illegible] | [illegible] تسبیح [illegible]
امروز که مهمان [illegible] | ای [illegible]
[illegible] | در پیش [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | هنگام بهار آمد [illegible]
[illegible] | از قول بد اندیش و حکایات [illegible]
عشقت [illegible] عاشق [illegible] قاسم | از بخت بلند [illegible] طالع فیروز

[illegible] عشق [illegible] | هر کجا [illegible] نشانی [illegible]
باده [illegible] جام [illegible] | بر لب دریای حیرت [illegible]
با خیال [illegible] | هیچ می پرسی [illegible]
[illegible] عشق | بس عجب [illegible]

قوت هر کس قدر همت والای او
ز پا انداز سپاه طوطی ما دولت فروز

عشق و زهد و دین قاسمی هیچ هیچ
عاشقانرا حاجتی با دین و دنیا کی بود

چو ما زین جهانی چنین خویش بینی
که پیش ما تو هیچیم همه چیز ز پیش ما

دلم غریب سوی ایست بیا
دمی بحال غریب بیا خود بپرداز

کرم بر روضه صدر جهان بر زده
که جان بکجا بکوی بکنید بیاد

چشم مست تو ستم گر از چه
در پرده بر پرده تقوی عشقی

چو شمع آتش عشقست در دلم بنشین
بنگر و فکر تو ام و نیاز

مجرد و محمود دست ... [illegible]
اشعار تو است چون ...

بکشم از غم عشق تو ... بکنم
جواب ... تو ... سوز

بایم حضرت تو در سوز و ...
ای عشق چاره ساز جگر سوز

تو در لقای مطلق هر ما در فنای محض
جانها را ز آرزوی نوای عشق ...

کشتم که سر بنهم بر آستان تو
کشتگان ... بسر جلوه ... هر ...

آن خطا مرست و دلیل ...
در کسوت حقیقت و صورت مجاز

با تو من هم باشم که شیخ ... ستگان
امید وار ... که بحقیقت ... ...

دو قوی شوق روی تو دولت ...
جمعی بجست و جوی تو در ...

کوتاه کرده ام حکایت زهر چه بود
او ...شان زلف تو شایع بی ...

تا یخ گفت ... ... هیچ
گفته ... ...

هر کس ... ...
قاسم ... ...

آرکسی ... ...
هرکجا جانی و دلی ... ...

عشق ما بی حقیقت ... ...
هر که دعوی ... ...

دل کو از زلف پریشان تو ...
زو و از آشفتگی زلف پریشانی ...

هر که گوید که تحقیق ... ...
در میان ... ...

هر که گوید جان ... ...
رو ... ...

حیدر ... ...
هر که دم ... ...

داغ سودای تو دارد دل قاسم ...
صورت حال ... ...

ز غم ... ...
سوز ... ...

هر که مست ... ...
صحبت ... ...

کمال ذوق ... ...
نشان ... ...

علاج ... ...
دوای درد ... ...

کمال ... ...
ز چشم ... ...

طریق عشق ... ...
نشان ... ...

از ما حکایت ... ...
از ... ...

اورا دوجهان ... ...
از صوفیان ... ...

از باده ... ...
اف ... ...

از دست ... ...
از ... ...

بامرگ ... ...
مرغان ... ...

از دام و دانه ... ...
مرغ ... ...

قاسم ... ...
از ... ...

سید و سادات عالم ... ...
تا ... ...

هر دلی ... ...
آدم اندر علم الاسما و موسی در ...

سر وحدت ... ...
در میان مجلس ... ...

دوست اندر ... ...
من چگویم ... ...

بشنوای مرغ ... ...
چون تو مرغ زیرکی ... ...

در میان ... ...
... ...

گر تو هر ذره روی ... ...
در حقیقت ... ...

هر کسی ... ...
این دل ... ...

قاسمی ... ...
روی در ... ...

... مجلس ... ...
... ...

مرغ جان ... ...
خطا کردم ... ...

... ...
در این ... ...

اگر ز ناصح شدی چو من ورکی
میان تو تنهای امتحان باشش

میان مجلس مستان مشو
سبک روی کن از سر گرانیش

ز لب چون نجیب میگوید آیتی
بسوی نجیب چو بن میل دهانش

با تجه تنزل ای بی نشست
با دل تیز قاسم بی نشانش

دل هوادار تو شد عاشقش کی بسر آیش
دل بسودای تو شد آکرامی داریش

عقل عامی شده و با سر غارت داد
وصل را کو که عنایت کنی و دادگاهیش

مست دی انکرم حب هو تقصد و نعج
مست شد دی و دراین جرعه زخم اثرش

انکه در شیوه عرفان حق تو بشناخت
گر همه نیز جنت منه مقدارش

دل من جنت زلفین کمان ابروت
در جنس بال اگر هم تو کنی چاره‌اش

یا رب این مرغ اجل طرح بجز نیست
خود و خون تو کس صیح نشنه شکارش

قاسم از جان حقیقت خبری یافت
هر کرا نیست بدل دیده دیدارش

خود به مستست بپندد سر و دست تو
لطف فرمود و زنان که بهر بازیش

بر سر کوی تو هر کس که رسد مست شود
گوییا از عشق سر شتند در و دیوارش

پیش روی تو ز خجالت نماید خورشید
بر تو روی تو چون می شکند بازارش

ای دل اول تو بهر کس که رسی در ره عشق
چون درون معرفتی نیست عدم انکارش

گر منی در ره حق دعوی اسلام کند
نکنی با و راز و تا به زنارش

هر کرا نور یقین نیست عجب مرده دلیست
عشق میگوید و من می شنوم گفتارش

گر ز حق نیست کند راه روی در ره عشق
چون ز مستان خرابست مسلم کارش

عاشقان همه در راه تو و دیدار تو
هر که بیمار تو شد هم تو کنی تیمارش

قاسمی گفت مردم همگی دوریات
زده آنست که پاکیزه بود کردارش

دلی دارم ز سودا شیفته حیرانش
دلم کرمست و جان کرم خیش

چه سازم چاره کار هم چه باشد
که از هجران دلی دارم مشوش

گهی از وصل جانان شاد و خرم
ز خون دل شود روی نم نقش

گردی لعل جانا تند و بهیست
گهی در فکر ریش و گهی در آتش

تو تا نهی از ان زان دوزان جانانه
کز ایشان جمله‌اند تند و غش

بگو ای عاشق خشین شوریدی
در جلالت که صافی بتر غیرش

جهان زد آتش قاسم غمی
که ره چون خود شناخت غیرش

بنده از دوست سوالی بصفا کردم دوش
قصه سر تا جنب بود این سر نوش

عاشقان در رخ زیبای تو حیران شده‌اند
همه مستند ز مدهوش و لیکن خاموش

صفت باده اگر زاهد ما نشناسد
با همه جنگ همی آید و بر باده خروش

صوفی با اگر از جام تو شوری دارد
سخن مردم خود بین نکند هرگز گوش

صفت طالع عشاق ز اندازه فزونست
چون خورد باده به یک ملک کوی شده

گر تو خواهی که خاطر ناظر دانی
جز ای خواجه تماشای که ز نادی ... گوش

باده ام دادی و دل بردی و جانم دادی
قاسمی خلعه بگوش تو ز اشغال فرو

وا بادات عاشقی که عشق می آمیخ
عشق میگوید که بوی وصل بنگو خویش

در بیابان فنا لاف مستی میزند
عاقلان صاحب بچاه عاشقان از باده خویش

تا قیامت که گم سر خوش نیاید در جهان
از سر مستان تواند نشست یک بیخ

گر نخواهی که بسر عاشقان پیدا شود
هیچ جا بری بانگ میزن هیچ در پیاله

زاهد و واعظ بسی دیدم ز حرمت جام می
تیز قلما کرده کروه در خانهای مستوروش

ز او دیدم خراب افتاد گشتم زوها
سر نگردان از طریقت سر خود را باده

عاشقان چون قاسمی حیران حکمت دادیم
تا کی آرد خم وحدت باده ما در خروش

پهلوی جانان عسل نخواهد دوش
او بخود مشغول و جانها از خروش

در حقیقت جمله جانها حیات
از حقیقت بر کرشم روی او

عاشقان در جام می مستغرقند
از ملک آواز می آید که نوش

سالها شد زاهد هم بکار
دیگ مردان کی لبها آید بجوش

بی طلب حقی نشاید یافت
گر خضری هیچ اسکندر بگوش

خر قضا را در گره کردن بی
سهل باشد پیش نیده بادها

قاسمی عرش خدا از خضر نیست
مستوی مرجا باسمی بر عرش

باده ام صاف است و مطرب صاحب صفات
باده صاف چنین کس بر نیاید صفات

گفت شمع که آتش با هم چنین خوش است — زلف او بر دل در تاب شد که عاشق است

ما ازین غمهای الیمی جان و جهان — غم چو سیل لاابالی [illegible]

گر بود فرصت بود اندر میان عاشقی — خویشتن را بازیابی در میان [illegible]

[illegible] سخن بشنو گر [illegible] — چون یکی باشد همین [illegible]

زاهدا مارا چه ترسانی چو جود [illegible] — آخر این [illegible] شیر چون [illegible]

گر بگویم حال قاسم چیست [illegible] هجران دوست — ذوق خون دل شود این [illegible]

هم ادی شدت یوم الفراق — کیف حال لیالی العشاق

در دعا اکثر دوا همی [illegible] — گر تو بین فارغی [illegible] مشتاق

دل شنیدم ز دوست [illegible] — [illegible] میکند [illegible]

عاشقان در وصال مستغرق — همچنانی ولی [illegible] مستغرق

لذت عشق [illegible] دانی — گر نداری [illegible] هیچ گونه ذوق

خیز چون شب گذشت و روز آمد — نور توحید میکند اشراق

قاسمی سر عشق [illegible] طلبی — در دل خود طلب [illegible] اذواق

بنا دهان [illegible] چه حقایق — که سر گوش سخن زلفت لایق

ولی گر دولت باشد تو گفت — بگوش جان عذرا ضمیر وامق

سخن از تو به تقوی [illegible] — ز هستی گو بسر [illegible] عاشق

[illegible] که از [illegible] معنی — ز صفوت دم زنند چون صبح صادق

اگر هشیار باشی [illegible] — وگر مستی مکن بحث علایق

بجز عشقت درین ره کس ندانم — انیس خاطر و یار موافق

مگو با عاقلان [illegible] — خلایق را ندانند غیر خالق

ندیم و مشفقت [illegible] جهان سوز [illegible] — بادولت غمت نیز فکر جهان چه باک

[illegible] دل [illegible] — چون شوق غالب است ز اندیشه [illegible]

جان مست [illegible] — دل بحر [illegible] است که عشقیست [illegible]

صد بار ز شوق [illegible] — ما سوخته ز آتش سودای عشق [illegible]

[illegible] — بیرون کنم مهر تو [illegible] خاک

مستانه جام عشق تو [illegible] — زان تشنه که باده و انگور [illegible]

قاسم [illegible] مهر تو [illegible] در جهان — یا غایة الامانی [illegible] فداک

دیده [illegible] قصه لیلی درین [illegible] — دیده [illegible] حالت مجنون [illegible]

شراب [illegible] جام جلال [illegible] — ز هستی شراب صفای [illegible]

خدای [illegible] احوال [illegible] — الهی [illegible]

جهان [illegible] حسن خدمت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

میان [illegible] ملک [illegible] — هزار بار طلب کرده [illegible]

کمال [illegible] قاسمی [illegible] — الهی [illegible] طلب [illegible]

تا زنده ای تو [illegible] خاک [illegible] — بجست [illegible]

جهان گشته [illegible] سفر کردم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بجان خود [illegible] کن که جان جانانی — [illegible]

جهان لطیف [illegible] — قدم بکلبه احزان من [illegible]

تو روح [illegible] — بجان پاک تو سوگند [illegible]

جهان [illegible] — ولیک دیده [illegible] ادراک

تو شاه عشقی [illegible] — که گفته اند که [illegible] والا

[illegible] — آن ارض و سما [illegible] لولاک

نور ولایت توئی شاه سلام علیک — شمع هدایت توئی شاه سلام علیک

معدن احسان توئی [illegible] — کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک

جام صفا توئی شاه صفا توئی — مقصد اقصی توئی شاه سلام علیک

[illegible] — [illegible] شاه سلام علیک

حضرت [illegible] — [illegible] شاه سلام علیک

آیت محکم توئی [illegible] — [illegible] توئی شاه سلام علیک

[illegible] — باده دل [illegible] شاه سلام علیک

با همه [illegible] — ظاهر و [illegible] مصطفی شاه سلام علیک

کمال عشق نگر تو ای ولی ... مهر و مهر دان دست شاه سلام علیکم
مدح و ثنا تو مدح و ثنای تو ... [illegible] شاه سلام علیک
سرور است تویی [illegible] تویی ... غایت غایت تویی شاه سلام علیکم
[illegible] شیر و شیر [illegible] ... مرشد اهل مهر شاه سلام علیک
سید صفدر تویی ساقی کوثر تویی ... خواجه قنبر تویی شاه سلام علیکم
پشت و پناه امم رحمت عالم ... [illegible] شاه سلام علیک
قاسم مسکین تو [illegible] ... [illegible] تو شاه سلام علیک

ای خانه رحمت [illegible] سلام علیکم ... دی شیفته و مجنون آمده ست سلام علیکم
کار همه مجنون شده دی از عشق ... [illegible] شیفته و مجنون شده ست سلام علیکم
دریا همه [illegible] شده [illegible] ... [illegible] شیدا شده ست سلام علیکم
دل شاد [illegible] شده [illegible] ... [illegible] [illegible] آمده ست سلام علیکم
ساعات [illegible] ... [illegible] شیدا شده ست سلام علیکم
قاسم [illegible] مجنون شده [illegible] ... در عشق تو مجنون شیدا شده ست سلام علیکم

در تو عجب بانده ام ای شوخ شنگ ... نور تو [illegible] چنگ
از غم فکر [illegible] دست ... [illegible]
عشق [illegible] پادشاه است کوست ... [illegible]
هر [illegible] از جام محبت بنوش ... باز [illegible] باده و افیون و بنگ
عشق تو دیوانه و شوریده شد ... [illegible] چون پلنگ
چونکه [illegible] هشیار دید ... ساقی جان باده [illegible]
قاسم اگر مست [illegible] ... از تو کسی نشنود این [illegible]

خاطرم [illegible] و جان [illegible] ... روی [illegible] فرخنده [illegible]
[illegible] ... مرغ [illegible] [illegible] بال
[illegible] ... موسم هجران شده [illegible]
وصل حبیب [illegible] ... [illegible] از [illegible] کو شمال
[illegible] پرده [illegible] ... بلبل [illegible] جان [illegible]
واعظ [illegible] گفت ... [illegible] نشد و جدال

خواجه عزیزست [illegible] ... از طرف [illegible] سوی [illegible]
قاسمی از [illegible] عیان [illegible] ... تا کی اندیشه خواب و خیال

بلبل شهر حال از [illegible] ... موسم هجران گذشت [illegible]
بلبل شوریده دل شوریده [illegible] ... جلوه [illegible] فال
گر [illegible] آتش [illegible] ... پای [illegible] عقل [illegible] جمال
رحمت حق [illegible] ... چونکه دولت [illegible] جمال
قاسمی [illegible] ... کی [illegible] وصال [illegible]

مقدرست [illegible] ... [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] ... [illegible] آبی [illegible] جام [illegible]
[illegible] صافی [illegible] ... [illegible] خود [illegible] جمال
[illegible] ساقی [illegible] دست [illegible] ... [illegible] [illegible]
بزم ساقی [illegible] ... [illegible] باده [illegible]

سوال [illegible] ... گر [illegible] ادب [illegible]
ز قاسمی [illegible] ... تا آرزوی وصال تو [illegible]

تا گنج قدیم [illegible] ... ما [illegible] تو [illegible] چه حال
ای خواجه سر سال شد و نوبت [illegible] ... مستان [illegible] امسال [illegible]
معشوقه [illegible] ... هر جا که رود [illegible] عشق [illegible]
آنجا که [illegible] جلال [illegible] ... جانها همه مستند اگر [illegible]
[illegible] ... وان زلف [illegible] تو [illegible]
[illegible] ... آنجا [illegible] آمد [illegible] فال
قول [illegible] گفت [illegible] ... قاسم [illegible] آمد [illegible]

از [illegible] ازل [illegible] باده و آب و گل ... با تو [illegible] جانم [illegible]
[illegible] ... عشق [illegible] عالم
گر [illegible] عیان [illegible] ... فیض [illegible] صاحب [illegible]

کسی کز خدا طلبست اندر فدا / ازو چون دل جدا باشد ز راه راست دل
استماع قول خارج جان و دل را تیره کرد / جان و دل را آرزو دارد سماع مستقل
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول / چونکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل
ذکر حق با هر کسی اهلیت از اسمای حق / ذکر احمد یا معز و ذکر شیطان یا مذل
قاسمی چون آتش دل تیز شد درکش بیا / کوه آهن با بسوزد چونکه گردد مشتعل

خدایا چو ز دل بی وجه وصول / حدیث از هر دری گو حدیث فضول
تا حجاب جهان لب عشق گرفتم / فراغتیست ز عالم چه جای قبول
سخن محکم و محدث مگو ز حبیب گو / حدیث عشق بگوید عاشقان بصول
اگر به گشت تیغ تو اهم ولی ... / به سنگ باکه بگویند ز قابل ... مقبول
جاکر علت ... / که این حق حقیقت ...
خدایا که ز واعظ سؤال ... / اگر که هست الحان ... کند ...

هزار جان و دل قاسمی فدای تو باد
که هست جام هوای تو شد ... عقل

میان آتش سوزان علم فراشته‌ایم / سعادت دو جهان را طلب نساخته‌ایم
زمین سپهر که بی تو حضرت است / که رو به وادی این مرو دنیا نساخته‌ایم
فراز مرکب تحقیق از برای طلب / نه بیکار منزل تا شام تاخته‌ایم
نوازشی کن و ما را ازین جا ... / نوای شوق تو در روز و شب نواخته‌ایم
مکن ز دل بشود این ... / بریم کوی ترا چون صبا شناخته‌ایم

بیا که قاسمی نظری کن جمال خود بنما
که در هوای تو ما هر سبب گداخته‌ایم

ما در هوای عشق تو حسرت نهاده‌ایم / چون شمع روشنیم و به خدمت ستاده‌ایم
از صبح روی کرشمه کنم صبح و شام / بر خاک آستان تو روی نهاده‌ایم
در دور دوران چشم خماری نظر مکن / ما خانه زاده‌ایم و زان خانه زاده‌ایم
ای مدعی سعادت ما روشنی مکن / هم شیر صیدیم و هم از شیر زاده‌ایم
شانهای بوالعجب صفت ... / از مطلع زمانه که در وقت ما دادیم
ای خواجه لطیف که شیشه ... / از ما ادب بجوی که مستان باده‌ایم
قاسم شوق ... بدل و دین ... / چون خور ز جای نوشتن ... ستاده‌ایم

کرامتست که چندین زیاد آمده‌ایم / پیاده پی در پیر مغان عجب که آمده‌ایم
مگوی از قصه تعطیل که تعطیل نیست / از شهر سیم که آنجا شکار آمده‌ایم
به حکمت کرامت ... / ما در پی وارسته از بهر ما آمده‌ایم
ابطلبی ... که یار ... آید / که در پی او طلب زنده جان آمده‌ایم
مست با زال نیک ... / تماشای رخ و زلف نگار آمده‌ایم
هیچ مرکب بجهان ... / ... از آن روی سوار آمده‌ایم
چاره نیست ... / چاره نیست که ما ... آمده‌ایم
گر ... / از برای چه درین شهر و دیار آمده‌ایم
قاسمی ... طلبش ... / چون نظریم که در کسوت ... آمده‌ایم

چه بلای ز دل ... / بدرمان دل خود طبیب آمده‌ایم
این علم لطف ... / بسر کوی غمش ... آمده‌ایم
هر کسی ... قسم نصیبی ... / ما نصیب از غم ... آمده‌ایم

ما بی‌دلی ز غم عشقت به دو عالم نخریم / از ازل عاشق و شیدا و طلب آمده‌ایم
روی زیبای تو ما بیش ز جان می‌خواهیم / که به دیدار تو امروز غریب آمده‌ایم
با صورت تو زو یک معنی ... / مست ز دوست که تا یار غریب آمده‌ایم
قاسمی روی ترا دید دل از دست بداد / چون به دیدار تو خوش حال و غریب آمده‌ایم

ما در جهان ز بهر لقای تو آمده‌ایم / بهر تو آمده‌ایم و برای تو آمده‌ایم
در تنگنای خاک باز ... / زان تنگنای غم بفضای تو آمده‌ایم
چون گرد پای ... خاک ... / در ملک جان ... تو آمده‌ایم
ما بار خضر ... / اکنون بدست شه صید ... آمده‌ایم
از دوست ... / ما از پی درد و دوای تو آمده‌ایم
ما ... که در ملکت ... / فخر دو عالمیم و گدای تو آمده‌ایم
عهدی که داشتیم ... / در صحن ... نوای تو آمده‌ایم
این بار ... گذشتی فدای ما / ما ... فدای تو آمده‌ایم
در حال ... / چون تو آمده‌ایم و سوای تو آمده‌ایم

مهر و وفای تو نیست که از جان [illegible] / ما از جهان بسی به ولای تو آمدیم
از ملک لم یزال [illegible] قاسمی / در ملک لم یزل بولای تو آمدیم

اقبال عشق بود که مقبل آمدیم / چون عشق رو نمود [illegible] مقبل آمدیم
قاموس عشق گشت خبر [illegible] / از ما که [illegible] هیچ [illegible] حاصل آمدیم
تا طالبان [illegible] که [illegible] / مقبول آن شدیم که بس قابل آمدیم
ما از هوای کسب نه [illegible] / در خانهای [illegible] دل آمدیم
در [illegible] کمال [illegible] / ناقص روان شدیم ولی کامل آمدیم
از ملک لایزال [illegible] لم یزل / با دوست همرکاب و هم محمل آمدیم
خارج شدست از عدم آباد [illegible] / در سلک [illegible] چون داخل آمدیم

مست بودیم که با کاسه تو شیدائیم / خسته بودیم با آوازه تو [illegible]
شوری از عشق که [illegible] / فارغ از خرقه و سجاده و [illegible]
هرکه شد [illegible] خاره شدست / کف زنان رقص کنان بر در [illegible]

چون بدیدیم که حسن تو [illegible] / با دل شیشه [illegible] آمدیم
من بگویم که [illegible] وصال تو [illegible] / خار بودیم ولیکن همه گلزار
غیر تو با تو حجابست [illegible] / پشت پایی بزدیم از همه پندار
پیش روی تو [illegible] / از صفای رخ تو قاسم انوار شدیم

چون فنا [illegible] ازلی بود که ما پیدائیم / وین جلالت ابدی بود [illegible]
همچو بلبل ز غم روی تو گریان بودیم / چون گل روی تو دیدیم چو گل خندیدیم
بهوای گل رخسار تو [illegible] / همچو پرگار بسر گرد جهان گردیدیم
جز تمنای تو مطلوب جهان [illegible] / غیر سودای تو سودای جهان نگزیدیم
در عشق تو خواهیم [illegible] / عمر با رفت که ما در پی این آمدیم
گر تو گویی [illegible] / وین [illegible]
پیش رفتیم بامید وصال که نشد / باز گشتیم بخجالت [illegible]
عید دیدار تو یک روز نصیب [illegible] / عمر با رفت که [illegible]
قاسمی نیست مجال دل خود [illegible] / خود [illegible] درین راه [illegible]

در [illegible] کیمیای [illegible] / جز روی خوشت مشرق انوار ندیدیم
بردیم بسی بار جهان [illegible] / غیر از غم عشق تو خریدار ندیدیم
مطلوب کسی نیست بغیر از تو [illegible] / وین طرفه که غیر از تو طلبکار ندیدیم
از ظلمت انوار گذشتیم [illegible] / غیر از تو کسی عالم اسرار ندیدیم
[illegible] منصور عجب گفت [illegible] / دیار بغیر از تو درین دار ندیدیم
در صومعه و دیر مغان [illegible] / [illegible] در حسرت تو [illegible] ندیدیم
[illegible] قاسم [illegible] / ای دوست [illegible] ندیدیم

در کعبه و بتخانه بجز یار ندیدیم / در کنج رسیدیم ولی مار ندیدیم
دیدیم درین دیر [illegible] / دیار بغیر از تو درین دار ندیدیم
قرآن که در او نیست [illegible] / جز در وسط مختلف اوراق ندیدیم
مانند رخت یک گل [illegible] / انصاف که در خانه و بازار ندیدیم
هر نور که [illegible] / هر یار که دیدیم [illegible] ندیدیم

زین گل که [illegible] / [illegible] که در عرصه گلزار ندیدیم
هر جا که طلب کرد دل [illegible] / مطلوب و طلبکار بجز یار ندیدیم

در صحبت و مکتب و خانه دیدیم / هر جا که رسیدیم بجز یار ندیدیم
[illegible] / چون روی تو دیدیم [illegible]
[illegible] / [illegible] شکر که دیدیم [illegible]
ما کشته شمشیر غم عشق [illegible] / المنة لله که [illegible]
[illegible] / [illegible] صفای تو چو [illegible] شدیم
دیدیم که این [illegible] / از دست تو این [illegible]
در حضرت [illegible] بسیار [illegible] / لیکن [illegible] کعبه و بتخانه شنیدیم
هر روز از آن [illegible] / از [illegible] عشق این [illegible]
چون قاسمی از یک نفس [illegible] / [illegible]

ما در طلب دوست فراوان [illegible] / بسیار دویدیم ولیکن نرسیدیم

ما لطف رخ چون تو بر جان و دل نشاندیم / از دولت دیده تو بر عشق چه دیدیم
ما روی تو دیدیم در این آینه مثال / [illegible] که [illegible] دیدیم
بیچاره بماندیم ز بس [illegible] / چون ذکر تو در کعبه و بتخانه شنیدیم
چون روی تو دیدیم بگفتیم [illegible] / [illegible] که [illegible] شنیدیم
چون قاسم بیچاره ترا دید [illegible] / ما [illegible]

نظاره عجب در [illegible] دیدیم / وحدت [illegible] دیدیم
هر کار که با [illegible] دیدیم / یاران در [illegible] دیدیم
[illegible] / [illegible] دیدیم
[illegible] طلعت دوست / [illegible] کعبه و بتخانه دیدیم
[illegible] / [illegible] دیدیم
[illegible] بر کوی دوست / همه عاشق [illegible]
چون [illegible] / [illegible] شمع [illegible]

جانا بجز از تو کس نداریم / وز لطف تو بس امیدواریم
تا بوی تو از ازل شنیدیم / تا خود ز ابد در انتظاریم
گویند که تا شما چه قومید / قومی که ازو [illegible] نداریم
با عقل معاد آشناییم / از عقل معاش بر کناریم
در آرزوی وصال مستیم / در شیوه عشق بیقراریم
گفتم که نگار [illegible] گفت / از بهر نگار تو [illegible]
قاسم بگذار روی از این در / [illegible] که جان سپاریم

غیر از تو کسی دگر نداریم / وز تو نفسی [illegible] نداریم
مایم و دلی [illegible] عالم / جز کوی تو [illegible] نداریم
ما عاشق جلوه های یاریم / [illegible] که سر [illegible] نداریم
گویند که عشق عار و عیب است / ما خود خبر از این [illegible] داریم
با عقل معاد آشناییم / این عقل معاش [illegible]
ما را [illegible] جام [illegible] / ما باده [illegible] داریم

قاسم [illegible] شد / شاید که [illegible] نداریم

ما در دل [illegible] آتش سودایی [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
مستیم [illegible] که سر پای نداریم / شب تا بسحر [illegible]
هر کس [illegible] / ما در [illegible] ذوق [illegible]
شب تا بسحر خواب نداریم [illegible] / با دل [illegible] تو داریم
[illegible] چه حال [illegible] / [illegible] جان [illegible]
عقل آمد و با عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
قاسم [illegible] / چون [illegible]

عمریست [illegible] / دیریست [illegible]
ما آب روانیم [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / ما [illegible] روی [illegible]
[illegible] / چون [illegible]

بیماری [illegible] / تا جان [illegible] سپاریم
گفتم [illegible] تو [illegible] / خوش گفت اگر [illegible]
برخاست [illegible] قاسم [illegible] / واعظ [illegible] نداریم

ما عاشق [illegible] / ما [illegible] عشق [illegible]
در [illegible] / در [illegible]
[illegible] / در [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در [illegible] عشق [illegible]
بر جان [illegible] قاسم / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گر چه مستیم و خراباتیم زنهار عشق / در دم ما سر و رمز حق نهانیم
بهره سامان ور عشق ثابت شده‌ایم / تا حبیبم در طلبش بی سر و پاییم
تا بافسرده جنت شده‌ایم شب دراز / بر سر کوی یقین خوش به صف سلطانیم
قاسمی راه خدا را بکتب نزنند / ما نه بنده و اگر بود اگر سلطانیم

گرچه در طور شریعت همه مأموریم / لیک در طور حقیقت همه امیرانیم
مست امیدی که ما را بمقصود رسیم / که درین راه نرنجیم و نمی‌رنجانیم
گرچه این راه خطیرست و گفتیم / مرکب جان بسر کوی یقین میرانیم
تا صبا در شب و در روز دعا میگوییم / تا بری از سر ما سایه که ما مستانیم
موج طوفان زده لم و راست کشتی کنیم / که درین موج ... بیابانیم
مست امیدی که خبر یاد رسی ای جانا / آن تمایل که ز جانان تو ... ایم

گفت قاسم که ... جای دگر
همه ایم اگر درد اگر درمانیم

لب بکن غنچه باز که ماهستیم / گرچه مستیم علی حق ترسیدیم

چند گویی زکجایی و چه نامی برگو / بی خواجه که ما با دره دورانیم
بی تو ماندیم و تلخی همه ایام گذشت / ما درین قصه عجب مانده که چون می‌مانیم
هر چه باشد برود عشق بماند جاوید / ما و این عشق و لطف ... که جان جانیم
عشق مست آمد و در خانه ما آتش زد / پس عجب نبود اگر بی سر و بی سامانیم
با تو در دوزخ سوزان بجنان نیست ... / بی تو فردوس برین را بجوی نستانیم
رنگ تقلید همه از دل قاسم برخاست / چونکه در دایره نامیه عشق فانیم

ما سوز عشق یار دو عالم نمی‌خریم / یک جرعه زجام بصد جم نمیدهیم
ای هوا و صحبت یار و خلق ... / این تحفه را به دم بمحرم نمیدهیم
با شوق یار خاطر ما خرمست و خوش / ما سوز عشق یار بماتم نمیدهیم
افتاده کان عشق نه فته زنده اگر / این جام را بدرد کرم نمیدهیم
این جام جان ... که صد جوش ... / یک کاسه ما بکعبه و زمزم نمیدهیم
رطلی که گرد دو عالم ... قسمت / آن رطل را بعیسی مریم نمیدهیم
قاسم ز نکتهای تو دارد ... / این نکته را بشیخ معظم نمیدهیم

با روی تو ز باده و گلزار فارغیم / با چشم تو ز خانه خمار فارغیم
جامی بیار ساقی و گردان بگرد ما / از جور دور گنبد دوار فارغیم
ما را همین بس است که اندر طریق عشق / بر یاد عاشقیم و ز اغیار فارغیم
ای جان من اسیر مشو در طریق عشق / رقصی بکن که از غم و تیمار فارغیم
ما دوست را بدو عالم نمیدهیم / از فتنه هر دو عالم و افکار فارغیم
در خلا اگر چه بگوید آن ... / انکار نیستیم و ز اقرار فارغیم
تا قاسمی بموج اسیر ... ایم / در عشق او ز ترس و ز انکار فارغیم

ماییم که چون باده گلرنگ بجوشیم / گر باده ننوشیم وگر باده بنوشیم
از صحبت عقل این دل پر چاره ... / بنشین نفسی تا که همی باده بنوشیم
چون خرقه ما لت ... / آلوده خرقه و زنار بپوشیم
از حلقه ما دور مشو ای دل دیوانه / ما حلقه بگوشان تو تا حلقه بگوشیم
با عشق ... ایم ... / از روز ازل تا ابد در جوش و خروشیم

گویند که این باده ندارد سر و پایان / هر چند که ما بی سر و پاییم بکوشیم

قاسم بنگر حالت رندان خرابات
در مجلس مستان همه گویا و خموشیم

مشرب عذب عطر نفس از خم قدیم / مهر سد باده صافی ز کرمهای کریم
هر کسی دل بکسی داد و دل ما ... / دل و جان ما بتو دادیم و ز بی طبع سلیم
از عطاهای زاحسان تو هر جا که کسی / گل خرب ... ز لطف عمیم
گفت آن واصل کامل که علیکم ... / بوی از زلف ... نسیم
چند ازین عقل و خرد جانب حیرانی ده / در فنا خانه وحدت نه امید ...

قاسمی بخنده حیات جان یافت
بوی از زلف دل آویز چو او بنسیم

بیا بیا که خریدار و خاکسار توییم / مدام مست می چشم پر خمار توییم
اگر چه باده پرستیم مست ... / اگر چه مست شیم در عطار ...
اگر مسافر شوقیم با تو هم خبریم / اگر مجاور خلوتیم در دیار توییم
هزار تیغ جفا از تو ... خوریم / چه جای غصه که صد بار شهر سار توییم

هزار حیف که گر آورم سپیدم
کوی شفاعت عرفان گاه توییم
دهان بسته ما باشد مرا جواب
گناه و کاهلیم بین که درد سده ایم
حبیب گفت تو قاسم که به سرای
جز غمی که قرشتیم خاک پا توییم

تو جان و دلی و صفت تو چه گویم
بی جان و تن چه گویم از چه گویم
که در طلب عشقت همی افتم و خیزم
گر از صفت نیست بگویم چه گویم
سرگشته و سرگردان در کوی تو مانده
اشنه ان ز نسیم دیوانه ان ایم
ناصح تو بدوی من پند کشوده
تو هست مولای خود ...
قاسم زتو چه آن شد در ...
ز روات در و دو تو چه پا نگویم

چگونه ظلم به سلطان چگویم
از این بیش از این سرگردان نگویم
روان مجروح و تن مجروح و دل ...
چو موم در من بین روح جان ببینم
ز جوی تن عجب خود ببینم
بحمد الله کنون بحسب ...
بحمد الله که ناصح را نصیحت
که من چیست ...

مرا و جانم از غم عالم تو بودی
ترا چون یافتم دیگر چه جویم
جهانی عشق درد و درد گرد
اگر سنگی بیاید بر سبویم
برو و اعظا کن فتنه یا دستی
تو هستی خویشتن من بی ابیم
چو قاسم در تفرقای او ...
سخن کوتاه شد دیگر چه گویم

این سخن نیست باز که من میگویم
من چه میگویم اگر بنده کزین میگویم
این سخن هست که قصه چه از آن
تو مپندار که من شعر غلط میگویم
خود سخن گوید و خود می شنود ...
این سخن را همه با شعر غلط میگویم
دایم از حضرت از دست سخن ...
چون بگویم سخن جنب وطن میگویم
در سماع فرح عشق تو خوش می باشم
همه از تن تن در تن تن میگویم
هر سر از ازل تا به پیمان می آیم
وصف آن کوثر دریای عدن میگویم
بخطا حمل مکن قول من ای خواجه که من
وصف رخسار او آن باده حسن میگویم
بس عجب تشنه لبم برستی دارم
سخن از ... طلب حسن میگویم
من چو در لشکر عشق ... نوشیدم
دایم از وقت ... میگویم

پیش یعقوب ز یوسف خبری کی دارم
با محبوب صفت ... بیکویم
چه گویند جانا چه قاسم که سخن ...
قاسمی باید که ... بیکویم

عجب عشاق زیبای چگویم
عجایب ترک زیبای چه گویم
کو چه سیه تو خلق دو عالم
کاندر حسن یکتای چگویم
تو در تبیان جوان سرو روانی
ز بالای زیبای چه گویم
دو عالم فی المثل چو ریگ ...
تو آن شهرت ... چه گویم
تو دریایی و من در بیشه تو
ازین دریا و دریا چه گویم
بسودای تو جانها شد سر افراز
ازین سودای سودا چه گویم
قرین ظلمت این جان قاسم
تو خورشید والای چه گویم

ما و عیاست من وی آنچه گویم
در صفت حسن ... چه گویم
مصحف حسنش بخط ...
من صفت آن خط ... چه گویم
سوخت جان و دل تیر از عشق
از دل و جان ... چه گویم

عمر عزیزم در انتظار تو باید
از ستم روز انتظار چه گویم
نیست مداری نماند ز حکیمت
قصه این دار بی مدار چگویم
خشک شد ای نوبهار ...
بس سخن ... چه گویم
گرد رقیب از وصال یار برآید
من صفت کنج ... چگویم
دی که بزم گفت ما را ...
آب شدم من ز شرم یار چگویم

من معدن اسرارم اما نه بگویم
من ابر گهر بارم اما نه بگویم
در خانقه صورت در زاویه معنی
من طالب آن یارم اما نه بگویم
در آرزوی دیدن رویان و شبانم
نجوایم و بیمارم اما نه بگویم
... جان کز ...
من لذت آن دارم اما نه بگویم
من سفر درون دارم من ساز برون دارم
سرگشته دلدارم اما نه بگویم
من عاشق شیدایم در شوق ... دارم
من قلزم زخارم اما نه بگویم
عشق ... سرگشته چو گویم
حیران گرفتارم اما نه بگویم
من سالک اطوارم در طلب یارم
جویان و خریدارم اما نه بگویم

من شیشهٔ یارم من واقف اسرارم   من قاسم انوارم نا عیب مکانیم

نه نهان من خراب و مست مایم   همه مست منند در دار و دیارم
ز اول کار من عاشقی بود   آخر عاشقی شد کار و بارم
بروز ابد که از خور و بخت   که من این قصه‌ها پیش نگارم
شرابی ده نقد ای ساقی جان   که من از شرب دوشین در خمارم
کرامتها که کردی با دل ریش   من از بخت خود این باور ندارم
حضور حضرتم از زانیم دار   که من غایب شدم طاقت ندارم
برآوردم جمله آن حل جان بود   شفقت جمله دیگر ندارم
همه بگذارده‌ام از خود بگویم   که من آنکه زده خود شرمسارم
بیا ساقی بده جامی که قاسم   غریبم عاشقم زار و نزارم

دنیا نمیخواهم من عاشق دیدارم   اغیار نمیخواهم من شیفتهٔ یارم
گویند که در عشقت صد جان بگوی باشد   هرکار بجان باشد والله که خریدارم

فردای قیامت کو هر کس سر کرش گیرد   من جمله ترا دانم از جمله ترا دارم
گویی که دل و جان را چون بسته به بار آورد   حق عالم و علامت پیوسته درین کارم
گویند که منصوری مشهور و منصوری   از شدت اسرارم منصور صفت دارم
با من بجفا گفتن دری نتوان سفتن   من مرد سخن فهمم من شهد و شکر خوارم
زان آتش گلناری کز سبزه دمد بر دل   من یار نمیخواهم من عاشق گلزارم
در خانهٔ آب و گل منشین تو دمی ای دل   در خانهٔ جان و دل من خازن اسرارم
من قاسم درویشم من عاشق آن شاهم   من حاضر اسرارم من سالک گلزارم

گر سالم من ازین درد که در دل دارم   بس عجب نبود اگر چشم کنند دلدارم
گنج بخت بین که جهان بهای   ترک سر کویم و از کنج پنهان دارم
قسمتی کان نازل رفت چه شاید کردن   من بران چشمم که از دیده گهر بارم
کشش رو نهاد گفت که بی مدد نیست   خجل از گفتهٔ خویشم پس سر نخارم
الغیاث که کنون هر دم که از دیده ببارم   که سودای تو از دیده شعر روی دارم
عاقبت گشت فقیر رفت هوشم   من که از واقعهٔ عشق تو رنجور دارم

هیچ جا غیر تو در جان و دل قاسم نیست   عالم نیست اگر غیر کرشمه دارم

منت از جان صد دل دوستدارم   منت از جان صد دل بر دوام دارم
مرا در هر دو عالم غیر تو کس نیست   تویی در هر دو عالم یار غارم
چو من از منزل اول گذشتم   دویم منزل میان وصل یارم
از آن جامی که در روز وصل خوردم   چو روز حشر شد اندر خمارم
نقاب از آفتاب رو برانداز   که پیش آفتاب ذره دارم
وصالت آرزو آن حد نیست   به کشتن آخر ولی بس شرمسارم
میان آتش هجران مدارم   که در نیران هجران گدازم
قیامت جان و دلها روی تو   که من بنیاد عشقت را ندارم
به یک ضربت مرا از خویش برهان   من از تیغ تو چون منت ندارم
نیاید قاسم از شکست   نعره گشت چشم اشکبارم

به دوستی که ز تیغت دوست دارم   به جان دوست که از غیر دوست بیزارم

یکی چو من نبود در جهان که دوست دهد   اگر حجاب دویی از میان بردارم
گناه بنده عظیم و عذاب دوست الیم   ولی به رحمت و فضلش امیدوارم
به پیش تیغ تو سر داده هزار جان بدهم   بجان دوست که با تیغ تو سر بنهم
کشش کرده‌ام بیخ کن حجابم گفت   تویی حجاب ترا از میانه بردارم
هزار شکر که شد منور لطیفه   اگر دست من آید بجان خریدارم
به قاسمی خبر از جهان چه می‌پرسی   به دوستی که از خویشتن خبر دارم

باده می‌نوشم و سودای تو در سر دارم   آیت مصحف سودای تو از بر دارم
دل جانم عجب که آید امروز که من   دل و شیشهٔ زلف معنبر دارم
هم سرم در سر کار تو رود چشم که   با خود این واقعه هست مقرر دارم
همه کن بر دل عشاق الطاف قدیم   نامهٔ من بدست که محبوب مکرر دارم
محنت دوری و درویشی و پای شکستی   از غم عشق تو این جمله میسر دارم

قاسمی را نظری کن که دل از دست شد   دل من آتش غم سینه مجمر دارم

جگر گرمست و دل گرمست و تو بیش [illegible] دارم — خوشی نیست جانم را که عشق [illegible] دارم
تجلی روی جوی است بحق بلبل الوانست — که من در روز و شب مشتاق روی [illegible]
برو ای ناصح [illegible] مکن نصیحت با — که من از دولت عشقش طریق [illegible]
مرا مفروش ای سرکش بجان [illegible] — که من از آتش عشق تو دانی چنین
برو واعظ مده پندم که از پند تو در بیم — بجان تست که نکنم که بشنوم پندت
بیا ای قاسم مسکین خیال از عاشقی بگذر — که من از یار در رنجم که [illegible] دارم

سرم سرمست و لب خندان و [illegible] دارم — [illegible] راحت [illegible] دارم
اگر بالای سرو وی نشینم طعنه کمتر کن — که من بالای همت [illegible] آشیان
مرا کویی که کنج جاودانی در تو مکنونست — من از کنج عیانی در نهانی [illegible]
نه آن مشتاق در سوزم که پنداری [illegible] دارم — جمالش را [illegible] چنین [illegible]
بیا ای صوفی خود بین [illegible] چنین [illegible] — که من از لذت عشقش حیات [illegible]
مرا در جنب [illegible] کوی [illegible] — شوم [illegible] قبول تو [illegible]
بیا ای قاسم [illegible] — که من این عشق پنهانی [illegible]

زناله شوقت در دل شوری دارم — با طلعت خورشید تست شب نظری دارم
از ظلمت زلف تو خبر [illegible] — از راه برین باهم کر راه بری دارم
در صورت آب و گل گر نیست [illegible] — در خلوت جان و دل نیابت سحری دارم
غم نیست اگر تن را صد بار بسوزانی — در بحر محیط جان والله گهری دارم
ذات همه عالم گر خصم شود با من — زان تیر مژه ترسم من هم جگری [illegible]
[illegible] آواره — بیچاره نخواهم شد چون چاره بری دارم
قاسم همه جوهرها ارکان تو [illegible] — ای دوست بحمد الله [illegible] بری

چشم گریان و دل [illegible] زاری دارم — در نهانخانه دل [illegible] دارم
[illegible] جهان آمده ام — محکی کو که ببیند که عیاری دارم
سخن از آن شهر [illegible] — با همه خلق جهان داد و مداری دارم
تو چه دانی که من از جای که آمده ام — که صحرای [illegible] دارم
[illegible] — علم الله که از [illegible] تو عاری دارم

مجو بلبل که بنالد بهوای گل مست — با خیالش همه شب ناله زاری دارم
قاسمی نیست ازین شهر [illegible] — من [illegible] دارم

در ملک وصال او طلب خبری دارم — در باغ جمال او شیرین شکری دارم
از دولت او شادم از بند غم آزادم — در خلوت جان و دل [illegible] دارم
گر تیغ زند بر دل آن چشم [illegible] — از تیغ تیر مژه من نام جگری دارم
هر گه که شود پنهان آن شاهد [illegible] — در حسرت دیدارش آه سحری
ای ملکت آب و گل گر [illegible] شود باطل — در عالم جان و دل خوش جلوه گری
گر کوه شود دریا ای چاره [illegible] — بیچاره نخواهم شد چون چاره بری
قاسم ز رقیبان شد مجنون [illegible] — در خانه پریشانم عزم سفری دارم

عاشقی با همه [illegible] دارم — وز دو جهان یار [illegible] دارم
خاک [illegible] — [illegible] دل [illegible] دارم
[illegible] — بر سر کوی تو [illegible] دارم

ناصح [illegible] — من [illegible]
[illegible] — [illegible] دارم
شکر خداوند که [illegible] — بر سر کنجی که [illegible] دارم
چون [illegible] قاسم [illegible] — طاقت یک ساعت [illegible]

بیا که نوبت رندیست عاشقم مستم — بریده ام از همه عالم [illegible]
حبیب جام می خوشگوار داد بدست — منور [illegible] از ذوق جام او دستم
مرا پیاله مده جام با صراحی ده — خراب و بیخود و مستم پیاله بشکستم
ز جام شوق تو ما لایزال مست شدیم — چو ما [illegible] لب فرو بستم
در آرزوی وصال تو [illegible] کردم — چو شمع سوخته گشتم ز پای بنشستم
میان توده این خاکدان اسیر شدم — [illegible] از خاکدان برون جستم
[illegible] — [illegible] شوق [illegible]

سوی میخانه [illegible] — عاشق و مفلس و تهی دستم

شهره کردی مرا در دو جهان — زمانی که با تو بنشستم
من چگویم که درد یا غمت — باده دردی ما دو در شستم
چه دارم فدای او شهادت — فاش گفتم صفا قلم بخون بستم
شهره شهر ملک مرد و جهان — دوستی که من عهد بستم
شیر دیار یار مصر شده — جان جانانم که تنک شکستم
قاسمی گشت فانی اندر راه — فانی مطلقم اگر هستم

دوش آمد و مشعه دستم گرفت دستم — دوستان گر قلم را از دست او بستم
گفتا به دو دیدم که در عشقش تو بیم — هر چند خود ندیدم در شور دو بستم
از عهد بیت عمری بر نقش عشق تو ام — چون روی دوست دیدم زین غم بجستم
گفتیم نور بود دم که ثبت سوزان — چون حیث دیدم از خود و ازدم رستم
ساقی بیار جامی از بهر تماشی — جامی بده بدستم چون زندگی پرستم
ای جان جان جانان ای بیخ و بنیادم — از پای او فتادم جامی بده بدستم
قاسم بیافت جان زیکبارگی جدا — مسکین تو عشق ما دگر که گستم

ازین سودای جانان غم پرستم — بده ساقی می گلگون بدستم
مرا جام آر زان حسنم فزون دد — که من پیشیشه‌ها را درشکستم
خطایی ها که از من آید آمین — از آن عهد که من با دوست بستم
ببینجا بی‌دلم با دوست دایم — اگر خود مو نیم کز بت پرستم
اگر جویای آن یاری به تحقیق — بجو ازجو که من از خود بجستم
چو جشن رفت نیکبخت ناکا — هنوز اندر میان زورق شتم
زناکرا تا شی اعروسی جانان — چو قاسم در میان بحر ترحم

من زسودای تو سرگشته و حیرانم — گه به صحرا و گه و کاه سبک اردانم
گرگی در من پیل نظری از نرهنت — ملکت صد دو جهان تا بجوی نستانم
عقل میگفت فلانی کی نیافت دریغ — گفتمش عاشقم و وصف سرستانم
عشق میگفت که طوفان ملاک نسخت — گاه طوفان و گهی ابر و گهی بیابانم
چند گویی سخن عشق حرامست حرام — این قصه که ب که من او بیم
عشق میگفت که قاسم تو بیکاره‌ی — گفت [illegible]

همچنانند من از در دوی کسانم — از ذوق درد و دردش رقصانم
بیرون ز هجر و ز بی شهر شمت — بغیر از عاشقی کاری ندانم
بیک دم از دو عالم پاک بگذشت — غلامم همت پیر مغانم
مرا هرکس که شکل و صورتی دید — چه دستان میان دو ستانم
زمین و آسمان روشن ز من شد — که من نور زمین و آسمانم
زمین و آسمان در رقص آید — اگر از شوق دستی بر فشانم
مرا اندر مکان چو جستم بجستم — نیابی که مرغ لامکانم
یعنی عاشق و معشوق خویشتنم — که صورت در میان عاشقانم
نداند حال قاسم هیچ بهست — اگر روز و شب دیگر در زبانم

فقر میگفت که من جسم وجودم — شاه میگفت که من سایه‌ی سلطانم
فقر میگفت که در جای منم جسم و ضمیر — شاه میگفت من اتحاد قمری تو جانم
فقر میگفت که بیا تکبیر مپسند — شاه میگفت چنان مست الهی شانم

شاه میگفت که من عالم سربجسم — فقر میگفت که سر یکجوی نستانم
شاه میگفت که من دهنده سلطانم — فقر میگفت که من نور دل انسانم
شاه میگفت که من ملک جهانی دادم — فقر میگفت که من جنت جاویدانم
فقر میگفت که تو ز دانی نهایت کار — نه غلام ز بول صبر الفت [illegible]
شاه میگفت که صد درد و غیب [illegible] — آن زمانی که به کرده خود دریانم
شاه میگفت که آنهم که سوختم پسند — من ندانم که چگویم که عجب حیرانم
شاه گفتم حرف ثبت کشا — این سخن از دگری پرس که من حیرانم
اندران روز من از بخت غم آزادم — هر کسی جان ببر کوی یقین میدانم
پادشاه که کرم عشق ز دل من ببرد — که به درگاه تو هم بود دو صد سلطانم

قاسمی عمر گرانمایت غفلت مگذار
عمر بر باد شد اکنون چه بود درمانم

گر به خاک کوت خاک گردم — یقین گر خاک گشت بکردم
زغم سبب و از فکر جدایی — هر شب تا سحر با آه و دردم
نشاید عشق پنهان داشت از خلق — گواهی شب به رخسار زردم

نه بهای قفا نجام مودت | اگر هجری به پستی در نوردم
ره عشق پیشه باده محبت | ازین سپستی [illegible]
صفت‌هاست منتهای حد [illegible] | چه جای قصه خواد آدم
دو عالم جنت [illegible] | ازین معنی نخوانند هم

سفر کردیم و آهنگ تنهایی کردم | برای حضرت جانان وداع جان کردم
چو عشق تماشا ندیدیم درین جهان غرور | چو عقل کل سفر تک جاودان کردم
مکان خاک فروغی نداشت [illegible] | ز روی خاک توجه به لامکان کردم
[illegible] سخن [illegible] | هزار غصه [illegible]
قدم گمان بشد در انتظار [illegible] | [illegible] حیرت [illegible] کردم
چو باز گو [illegible] | رقیب که من از پا [illegible] نهان کردم
کسی که مشرب عرفان نداشت [illegible] | بگو که [illegible] کردم
هزار جان مقدس فدای [illegible] | وران مقام که او [illegible] کردم
نقاب [illegible] نظری شده [illegible] | چو روی خویش [illegible]

دوش براویح لامکان خیمه استغنا زدم | نوبت ملک سلیمان بر در کبریا زدم
داد خدای ذوالمنن جامی ز لامکان | بر مه و خور ز فیض او شعشعه صفا زدم
خلعت جود یافتم [illegible] | پیر من وجود را پیش [illegible] قبا زدم
دست چو [illegible] شد دل نهان [illegible] | روی به روی یار شد بر دو جهان قفا
شکر که پاک یافتم [illegible] | نقد صفات جان و دل به محک فنا زدم
چو [illegible] رسید از آن عطا [illegible] | در خرابات [illegible]

گفت که قاسمی ترا کس نشناخت غیر ما
در خرابات [illegible] جان غمزه [illegible] زدم

صبح باده و یاری که دل [illegible] | ولیک عاقبت الامر جان به [illegible]
دری وصل گشادم به روی [illegible] | زمین دولت و صحبت ببین که [illegible]
بیار جام صفا گو حکایت فردا | [illegible] قبول کن [illegible]
ز جور روی گردان که در طریقت [illegible] | حدیث عشق و سلامت [illegible]
ز سوز عشق [illegible] | مجرای طریقت حدیث عالم [illegible]

طریق عشق و مودت [illegible] | سخن تمام شد [illegible]
[illegible] | طریق [illegible]

فلک کاری نه گذشت و [illegible] | درین جهان [illegible]
دلم ز غم [illegible] | مگر ز آسمان آمد [illegible]
چنان در [illegible] | چو من [illegible]
بیا ای ساقی جامها [illegible] | توبی درمان [illegible]
تو نور چشم [illegible] | تو جام [illegible]
حکایت [illegible] | امید جان [illegible]
ز شرح حسن تو قاسم سخن بسیار گفت اما | [illegible] آخر شد سخن هم [illegible]

عیسی [illegible] | ایام بهار [illegible]
چون آتش آن [illegible] | [illegible]
آن محرم [illegible] | آمد هوای [illegible]

از خم [illegible] | من لاله [illegible]
صد سر [illegible] | با این همه [illegible]
دل آمده [illegible] | اندر حجب غفلت [illegible]
قاسم [illegible] | اندر حجب ظلمت [illegible]

خیالست اینکه من بی یار باشم | محالست اینکه بی دلدار باشم
نباشم یکزمان از یار خالی | اگر در جنت از دیدار باشم
دمی کان دم جمال یار بینم | ز عمر خویش برخوردار باشم
ندارم قبله جز روی آن یار | اگر در کعبه و خمار باشم
چو فیض هست جاری در دو عالم | [illegible] باشم
من آن هم از اصحاب [illegible] | که صید واحد قهار باشم
ز کسب [illegible] که قاسم کرده در عشق | ز شب تا روز در [illegible] باشم

خوش وقت [illegible] | [illegible]

آتش بشد چون شود مرا ایمن ملامت ‌ ‌ ‌ آیین زاین بود که من امشب نکنیم
در رمز فهم قدرت سبحان ذوالجلال ‌ ‌ ‌ جان پرورم بحب تو و جانت نکنیم
امکان ندارد انکه گوییم [illegible] ‌ ‌ ‌ چون آتش شوق در سینه دم
امشب که میهمان منت ای ازل ‌ ‌ ‌ ای صبح اگر به خاتمه خوانی [illegible]
در نون و در قلم نظری کن [illegible] ‌ ‌ ‌ نون امر مجمل آمد و تفصیل نون قلم
[illegible] دور و دراز [illegible] ‌ ‌ ‌ از کوچه حدوث [illegible] عدم
گویند قاسمی شهرت این چه مقامست ‌ ‌ ‌ آری بجان تو [illegible]

سلطان دلنواز چو باز آمد از کرم ‌ ‌ ‌ وقت سرود و دست [illegible]
گر عید و عیش نیست بس این [illegible] ‌ ‌ ‌ صحرا و کوهسار علم در پی علم
بلبل بباغ و زاغ [illegible] ‌ ‌ ‌ آمد زمان شادی و بگذشت روز غم
از لطف یار که بود دست در وجود ‌ ‌ ‌ همواره [illegible] عدم [illegible]
چندانکه دل [illegible] ‌ ‌ ‌ آن چاره بر [illegible] کرم
این خواجه که یار گرامی [illegible] ‌ ‌ ‌ امسال [illegible] عزیزست و محترم

گفتند قاسمی که از یار خار کیست ‌ ‌ ‌ هم لطف یار گفت که ذوالفضل والنعم

این چه حدیث است که گرد آمدیم ‌ ‌ ‌ گفت که معشوقه و عاشق منم
ای همه تو مایه که کار آمدیم ‌ ‌ ‌ هر جز اثر صفات قدم
یک شود و دو شود و سه شود ‌ ‌ ‌ کم ده توحید توان زد قدم
یک عدد در [illegible] ‌ ‌ ‌ بر سر افلاک بر آری علم
از تو عجب ماند ادای [illegible] ‌ ‌ ‌ ترک بکن یا عجمی یا عجم
حیله جامات جهان [illegible] ‌ ‌ ‌ جام جم جام جم جام جم
یک نفس از تو به آید که تو ‌ ‌ ‌ خون دل اندر خوری و سیم
یک دل و جان داد [illegible] ‌ ‌ ‌ قاسمی [illegible] که آمد چه غم

نی تو بنالید که شادیم ‌ ‌ ‌ باده بجام آمد و کعبه شادیم
عشق [illegible] گفت که [illegible] ‌ ‌ ‌ نعره [illegible] گفت که من [illegible]
نوبت شادیست که [illegible] ‌ ‌ ‌ باده بنوشیم [illegible]

گر زلف ساقی جان [illegible] ‌ ‌ ‌ بر سر افلاک برآری علم
می نشانم که [illegible] کیست ‌ ‌ ‌ جان سوی حضرت [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] ظلمت [illegible] قدم
من شوم که گریزم ز عشق ‌ ‌ ‌ بر سر [illegible] قسم [illegible]

یک جام بجای [illegible] ساقی [illegible] ‌ ‌ ‌ الست [illegible] انجام
این جام تو اندر [illegible] ‌ ‌ ‌ انعام تو عام است ولی [illegible]
[illegible] دل عالم و [illegible] ‌ ‌ ‌ سودا زده عشق تو [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]
گر عشق [illegible] عشق [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] ‌ ‌ ‌ خوش [illegible]
گر تو [illegible] تحقیقت ‌ ‌ ‌ فارغ شود [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]
قاسم [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] عشق [illegible]

[illegible] که غم چو تیغ کام ‌ ‌ ‌ ما روی دل بروی تو داریم صبح و شام
زاهد مگو که عشق [illegible] ‌ ‌ ‌ ما را بدین [illegible] شکر [illegible]
ای عشق [illegible] ‌ ‌ ‌ ظلمت [illegible] بر سر ما [illegible]
ما زنده ایم [illegible] ‌ ‌ ‌ استاده ایم در صف قیوم [illegible]
نام و نشان [illegible] عشق [illegible] ‌ ‌ ‌ با ما دگر مگوی [illegible] نام
[illegible] ‌ ‌ ‌ ساقی بیار باده [illegible] لعل فام
قاسم [illegible] عشق تو [illegible] ‌ ‌ ‌ چون روی دل بروی تو آورده [illegible]

ای [illegible] سلام علیکم ‌ ‌ ‌ و شفا [illegible] سلام علیکم
پیش چشم مست مخمور تو [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] سلام علیکم
در [illegible] وصل تو [illegible] ‌ ‌ ‌ ای [illegible] سلام علیکم
[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] سلام علیکم
[illegible] لطف [illegible] ‌ ‌ ‌ ای [illegible] سلام علیکم

بر سر آن سر کوست سلامی میکنم   گاه بر بوزه و گه سلطان غلامی میکنم
قاسمی هر نفسی میگوید با آواز بلند   هم تویی جان هم تویی جانان سلامی میکنم

همه جا اوست شاه جاویدان   همه جا اوست شاه شاهنشاه
هر که گوید مهر محمد را   همه آمد محمد احمد دان
کس نباشد نظیر پیغمبر   نور حق هم تو دست [illegible]
چو تعین بست خود تواند بو   حسن خود را بدیده احسان
همه را دیده ایم و دانسته   همه جا اوست [illegible]
همه جا اوست مقبل و مقبول   همه جا اوست سرو مردان
همه جا اوست قصد و مقصود   همه جا اوست غایب پنهان
ظل حقست آنکه جا دانست   این سخن را تعین [illegible]
صلوات خدای بر جانش   قاسمی نیز دست جاویدان

عشق و معشوق عاشق حیران   هر که هست در طریق عیان

هر که هست در طریق عشق   عشق و معشوق و عاشق حیران
چشم بیناست تا کجا بیند   عین آن یار در همه اعیان
یک نفس زحمت دل کن این   هوشیاری مرد بی مستان
گر گذاری کنی بدان مجلس   همه جا روح و راحت جانان
فتنه قایم شکست عالم   بنشین دست فتنه [illegible]
تو مکن قاسمی عجب ثبت   [illegible] در کشیده [illegible]

حیات تن زجان آمد حیات جان زجانان   زهی حکمت زهی قدرت زهی سلطان سلطان
به [illegible] چه محبوبی که اندر عالم خوبی   ولیکن نوری نمی بیند بغیر از [illegible]
گدایی کن زهر جای که تا یابی سرانجامی   اگر وقتی بدست آید زهی فیض [illegible]
[illegible] در وادی این   ببین [illegible] روشن چراغ [illegible]
بیا ساقی بده جامی [illegible]   بجان آمد دل تنگم [illegible]
زجام عشق [illegible]   زهی عشق و زهی مستی زهی حیرت زهی حیران
بیا ساقی [illegible]   حکیمان [illegible] سرگردان

بیا ای جان سودایی بیا ای جان سرگردان   ازین سودا [illegible]
بیا ای جان [illegible]   اگر گوهر بدست آید [illegible]
بیا ای عشق سلطان [illegible]   بدستان آتش [illegible]
بیا با فر سلطانی [illegible]   زفیض عالم [illegible]
بیا [illegible]   [illegible]
سلطانی [illegible]   زهی سلطان زهی سلطان [illegible]
هر جا که [illegible]   اگر [illegible]
[illegible]   زجام شوق دست [illegible]
گر [illegible]   درین [illegible]

ساقی [illegible]   مطرب [illegible]
ای جان و جهان [illegible]   الفت [illegible]
در کوی [illegible]   صد جان خدای [illegible]
جان طالب [illegible]   دل [illegible] شوق [illegible]

هر چند غمت سوخت فراوان دل ما   وارد دل ازین قصیده [illegible]
با آنکه خدا با همه ذات محیط هست   از مشرب [illegible] صفوت [illegible]
قاسم ز سر تسلیم نصیبت [illegible]   در عالم [illegible] عشق [illegible]

خبری [illegible]   حکیم [illegible]
نغمه عشق [illegible] آمد دل عاشق شوق آمد   مثال آتش آمد میان [illegible]
شنو به معانی [illegible]   که هزار غمزه [illegible]
بکجاست سروری [illegible]   تن من [illegible]
[illegible]   [illegible]
چو جمال [illegible]   همه [illegible] فروش [illegible]

تو عین قاسمی که نظری کنی ببینی
همه جا کمال [illegible] جمال [illegible]

دوست [illegible]   [illegible]
ساقیا [illegible]   [illegible]

این شرابخانه‌ای که خم است — باده یک نشئه صد هزار جهان
بلبل عشق باوی بوی — گر توی همچو جام پنهان
دو سه جامی دگر تصدق کن — گر فدا آمد بجان و دل تو
تا بگویم ز ملک و ملکوت — تا بگویم ره و راه و مکین
سر که کوه عقاب و ... — که ندانند محبت و پیران
دو سه روزی اگر تحمل کن — که ندانند حدیث ما پایان
گفت قاسم بیا فشان گرشش — کس نداند زبان این مرغان

کن نگاهی بجانب گوینده — تا ... دو ... کان
کان حدیث بجمله ... — ظاهر و پیداست نشانها
مدت گشت شان که باز ... — مدت گشت شان که ... عیان
قصه کان ز نیاید در حدیث — قصه شان ... زمین ... آسمان
گر شوی آگه ... — دم ... بی‌ ... جهان
تا عجب ... سوزی ... — تا توانی ادا ... زمان

دل که گذشت از حیات مشتاق — بی خبر ماند از حیات جاودان
سر که او بین ... — او ... صفای ...
قاسمی خایب شو و ... حال — از حضور حضرت صاحب دلان

ای نور دل و دیده و ای زنده جهان — باری کرمی کن سبب چشمه حیوان
از آب حیاتست از و چاره و درمان — او قبله جانست از و روی گردان
میل تو بجنت نه پی لذت مستی — مشتاقان تو مستند نه پی علت مستان
تا روی تو دیدیم ز سر شوق و ... — تا عرش رسانیده ز فرقت جان
چشم تو ... ساقی ... — زلف شب قدرست ... مشتاق
با عقل مگویید حکایت ز فرقت — از عشق سر ... حدیث سرو سامان
مشغولی ... — در حسن جهانگیر تو قاسم شده حیران

دل با تو نظر دارد ... — ای مایه شادی ... دولت جاوید
در عالم جان کشته ... — نیست ... حیران

نی بودم ... — ما ... در ...
این ... — ... آن ...
در فصل ... در عشق تو ... — ای ... جانی ...
دوری ... دل ... — ... در ...
انجا که ... — حیران ...

شنو از عشق ... حیران ... — یک جام ... بزم ...
آنکس که صاف نوشد در راه ... — تا دل ... آید ... شود ...
چون با تو باشد ... — در ... قیامت روز ...
در راه عشق جانان حیران ... — یک جام ... بزم ...
کار ... — چون ... روی ... شود ...
... خوش کرده ... — با ... میان ... آتش ...
از ... — این ... آزاد در ...
آتش ... قاسم ... — ... شمع ... پریشان

قدح جام ... حالت ... — هزار جان گرامی فدای ... کن
... گران ... — ز دست ساقی باقی ...
ازان شراب که ... — ازان شراب که موقوف ...
ازان شراب که ... — ازان شراب که مستست ...
ازان شراب که سلطان ... درویش — ازان شراب که درویش کند سلطان
ازان شراب که نا امید ... — ازان میی که ... آفتاب ...
ازان شراب که ... — ازان میی که ... جوان
زهی شراب ... — زهی عطا و زهی ... و زهی احسان
شراب عشق ... — زهی حرارت باده زهی حلاوت ...
... شکر ... باشد — اگرچه شکر ندارد نهایت و پایان
... شراب ... — شراب ... هرچه خواهم ...

ز قاسمی نظر لطف خویش ... — که قاسمی تو دارد حیات جاویدان

تن زنده بجان آمد و جان زنده بجانان
جانان همه جان شد و دل زنده بجانا

گر زانکه حیرت هست بدان سر [illegible]
کاشف گشته بجنبید درین گوهر دلبر

در نقطه خالت صفات ازلی پیش
ای دوست که قصه پاکان با که گویم

مرکز بخود و خط و نقطه گشت بخود
[illegible]

محرم و هم محبوب و هم عارف جانان
من مست تو چون [illegible]

از پس همه رسید اگر عاشق آید
مستانه [illegible]

ای عشق سر سر همه فضل و کرمت
در حسن تو ذات جهان واله و حیران

هم آدم و هم شیث و هم ابراهیم
هم یوسف کنعانی و هم موسی عمران

آشفته و واله شده قاسم بشب و روز
زان روی [illegible]

بگذشته ایم و حیران در کوی [illegible]
زان الفهای [illegible]

زان شیوه و زحمت [illegible]
واله شدیم و واله و حیران شدیم

هر کس [illegible] پیش [illegible]
عاشق بجز فنا شد در عشق [illegible]

سر رشته [illegible]
باشد [illegible]

ای خواجه معظم خوشحال و شادم
لیکن خبر [illegible] از حال درد [illegible]

از عشق تو [illegible]
قهر نیست [illegible]

از [illegible]
در حالت [illegible]

هر کس عشق یاری آشفته شد بی
آشفته شد قاسم زان لب [illegible]

ما که مستان جمله ایم درین جهان
غیر از [illegible] ندیدیم [illegible]

فصل از قصه مستان بشکایت آمد
گفتم ای جان و جهان قصه [illegible]

گر گویند که از دیده عرفان [illegible]
عشق و معشوق و عاشق همه [illegible]

هر [illegible] آمد و پس
[illegible]

مفلسان [illegible]
[illegible]

[illegible] عشاق [illegible]
همه [illegible] فریاد [illegible]

قاسمی قصه [illegible]
غیر ازین [illegible] در عالم [illegible]

گر [illegible] چیست [illegible]
[illegible] تو نیست چیست [illegible]

گر شوق تو نیست در خرابات
[illegible]

گر شور تو نیست در صوامع
ای عشق [illegible] چیست [illegible]

گر نیست صفات لایزالی
[illegible] کمال چیست [illegible]

جانا [illegible]
[illegible]

در [illegible]
ای [illegible]

یکجرعه بجام قاسمی ریز
ای [illegible]

جام طرب بریز غم ساقی الامان
جام [illegible]

[illegible]
[illegible]

عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible] حیات [illegible]
[illegible]

گر قصد جان [illegible]
از پیش تیغ دوست [illegible]

بر [illegible]
یک کام [illegible]

[illegible]
ما [illegible]

[illegible]
[illegible]

یا غایة الامانی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دوست [illegible] لطف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عاشق [illegible]
[illegible]

قاسمی [illegible]
[illegible]

ای [illegible] جان ای [illegible]
[illegible]

ای آرزوی جان بنما روی حبیب ذوالمنا — کیم حجاب شب من چشم بدی بی تو بنا
جام و سبو باده دل از غم بده — ای شیم دلفریب سر خیل ...
ز دنیا تا سب ای صوفی ... — کاشانه است خرقه در خوی جان ...
ای جان جانان ای روح ... — ما از خویش ... ز آن فرقه ...
ما خوار و زار ما ... — یا بی ... زلف ...
قاسم ... اوصاف حسن ... — ما سیت ... لطیف ...

یا رب جهان ... — غصه ... مشکل ...
قد همان ... — شوق همان گریه ...
عشوه همان شیوه همان ... — غمزه همان ...
عشق همان ... — چشم ... گریه و زاری ...
سوز همان داغ جدایی همان — سکنت و فقر گدایی همان
دوست همان ... — بر دل جان سوز و جراحت همان
هجر همان درد ... — قاسمی و داغ محبت همان

جگر پر درد و دل پر خون همی نالم ای جانان — تا ب ... گفتگو همی ای جان
... — بگویم من که سبب ... ای جان
... — ... الف ... ای جان
... — گر در هجران تو ... ای جان
... شب از روز — جان واله ... ای جان
... — ز سودا ... کنون ...
اگر ... روی آن یار — بجان ... ای جان

... خاطر ... — ... شاه ...
... — ... سپاه ...
آشفته ... — ...
خواهم که ... — ما ... شبستان
مانند ... روی ... — مانند ...

همراز ... — ...
هر کس ... — قاسم ...

گل ... سان ... — یعنی اوصاف کمال ...
جلوه ... — ...
... — ...
الله الله ... — الله الله ...
باده یک جام ... — ...
... — ...
طالب ... — ...
... — ...

... قاسم ...
عارف ... شیخ ...

گل ... — ...

... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

دگر ز فصل حکایت گو درین مجلس
هزار فصل بگو چون مجلس ست اینجا

بیا که گوش دل عاشقان خوش بشنود
که شوق شور درین عشق ست بیخودانه

اگر ز عشق شود جاه هر کجا باشد
چه جای حشمت تخت و تاج و نگین

تا آشکار شود نهان قاپسی همی گوید
که عشق دوست نور زید آتشکده ویران

میان ما و تو حجابی نی و جان تو پایان
همه تویی و جمال تو آشکار و نهان

مرا که دل بخرابات میکشد چکنم
چنان تو بر دل و تن ...

فلک که معدن غفلت و ...
چو ذوق عشق بیاد ... زند

که گفت ... که تا دیده هست
نه قابلیت ولی نیست ...

تو دیده باز کن تا جمال او بینی
که نیست خالی از هیچ ذره ...

بجز ... دو جهان ... یکی است
معبود عشق ... است ...

چه حکمت است درین ... نمیداند
تو در میان حجابی و عالم ...

نقاب بگشا و ... را کن
خوشست وقت تجلی ... مستان

بگو ... کعبه کو ... است
چه کم شود ... که شود سلطان

بیا که عشق خود ... سلامت
بیا که شهر ... امین ز خیانت ...

هزار شهر بگردیدم از ملک بملک
تغیر حضرت انسان ...

هزار عاشق صادق ... جهد
ولیک ... چو ... و سلطان

مگر بتوبه و تقوی ... بردی
و گر ... نیابی ... سلطان

دلم ... از کوی یار ...
دگر ... رضوان

ز دولت و نعمت ... نیست
ترا ... بجمال خود ...

حقیقت ... خوش ... است
خدای ... ز دل ... ران

ز هیچ ... باده فروش
دلم ... شود ... گریزان

... کردی باغ بهشت
... رضوان

... کو ... ز دست
... بلعل ...

... کو ... باده ...
... که ... ملک ...

از باده فروشان ... نیست
... باده فروشان مستان

از سود و زیان خطر است ... ما
خوش عشرت مستان و خوش مجلس

خوش ... که ... ما
... کو ... عیان

ای جان ... غایت ...
تا ... شود کار تو آسان

ای ... در پی ... غفلت
چون ... درین کوچه ...

هر روز ز روی کرم ... ببین
بس ... ز ... زلف ... که ...

... مستان خدمت ... شد
... خلوت در بزم ... مستان

گر ... کوچه ... شیران
کان ... در کوچه دلیران

ای ... قدم در حرم ... ما
تا ... کوی ...

در بادیه عشق تو حیرت زده ایم
حیران ... که ...

تا ... داری از احوال دل ما
در ... بر ساحل ...

... و تو با قصه خویشی
این ... بود ... پا

هم کعبه مقصود و منزل ... ساخت
آنها که ... درین راه عشق جان

... ز ... که ... نیست
نامرد ... که ... حیران

در کوچه عشاق چو آیی با ادب باش
مستان چه ... ز ... سامان

گفتم که ... پس ... تیز ... بیرم
گفتند که ... شوی ... نعمت ...

در کوی تو ... بشکم ...
تا لاله و ریحان ... دست ... یاران

... دایم هر حال که هستیم
... ز روی تو ... روی ...

ای ... اگر کعبه مقصود ما است
در راه ... ست ...

ز خوبان ... خوش ...
بیا با ... در بزم مستان

ز جام حسن ... باده
بران ... مشکین ...

پیاله در کف و تسبیح هم ...
می و تسبیح در ... گردان

من از می مست و از دست تسبیح
بسی ... ایمان

مرا گویی که ... طلب کن
من از ... چه جای ...

اگر ... شود روشن ...
بسی ... تا ...

... خوان ... شد
موری ... ملک سلیمان

بجان و دل شود تسلیم ...
اگر ... نور سلطان

خوش شد قاسمی آخر سبب چیست
گدایی کرد از انبان گری سیان

آن دم مسافر سفری کرده ز کرمان
الحمد لک گفت همه یار کرمان

الحمد لک چیست خدا یار تو باد
چون یار تو شد یار شود کار تو راست

با حضرت حق باش به هر حال که هیچ
تا مشکلت آسان شود و بخت بخیر

آسان چه بود کان همه مشکل ز پرده درآید
کار تو شود چون زر و هر مشکل شود آسان

ای جان و جهان نقد تو در خانه خویش است
زین حال که خوش وقت شوی [illegible]

ما را همه داد دل و جان و تن
دیگر چه کنم پس از این ساقی [illegible]

جایی که نماند ورع و زهد و سلامت
فرد هر دو جهان عشق [illegible]

در حال شود ملک و ملک [illegible]
آنجا که قیامت شود از قامت [illegible]

قاسم چو رسید به حیات ابدی رفت
در حضرت و [illegible]

ای خواجه شهان ای عاشقان [illegible]
مرغ دلم طیران کند [illegible]

کاشانه ز ویران کنم [illegible]
در لامکان جولان کنم چون [illegible]

بر هم زنم تا جهان عاشق کم کنم
ساجد کنم [illegible] بر تخت [illegible]

دل از غم جهان کنم [illegible] کنم
مجروح غم هم کنم [illegible] طبیب [illegible]

از زمین میان لشکر کشم [illegible] کشم
شمشیر زبان برکشم بر هم زنم [illegible]

[illegible] لالا زنم [illegible]
من چرخ لالا بر کنم چون دارم [illegible]

عالم نبود و من بدم آن دم نبود [illegible]
و آنجم نبود و من بدم جولان [illegible]

سیمرغ قاف قربتم شهباز [illegible]
غواص بحر حکمتم گوهرشناس [illegible]

هرگه [illegible]
از سوز دل [illegible] تا آتش [illegible]

قاسم [illegible]
شکر به طوطی [illegible] گلستان

نور النجات [illegible]
نیستان و خوش [illegible]

نور النجات گشتم [illegible]
نور النجات باده [illegible]

ای دل [illegible] طریق عشق
تا بی [illegible]

در مسکن عجب [illegible]
بر نیستی [illegible]

این که [illegible] عشق [illegible]
با دوست [illegible]

ما کم شدیم در طلب حی لا یموت
یک شعله زد محبت عشاق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
از خیر خیر طلب [illegible]

چون حبیب [illegible] رقیب [illegible]
کرده ترک خویشتن [illegible]

چون رهم [illegible] رقیب [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]

قاسم کجایی [illegible] عجب [illegible]
دل [illegible] کشته [illegible]

[illegible]
او شاه [illegible] تو [illegible]

گفت [illegible]
[illegible] حیم [illegible] آن

مشکل کان [illegible] شود [illegible]
مشکل [illegible] جان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] زمین [illegible]

گفت [illegible]
گر چنین [illegible] شان [illegible]

[illegible]
دوستان [illegible]

گر بود دل [illegible] توان دید
نور حق [illegible] ظلمت [illegible]

[illegible]
ما مشتاق عشق جان و جان

ره [illegible] چون [illegible]
چون [illegible] در [illegible]

پرده دار تا شوی فی الحال
[illegible] قاسمی [illegible]

[illegible] می کند [illegible]
تنیت [illegible]

[illegible] هم [illegible]
گر [illegible] در [illegible]

گر [illegible] حیات جان [illegible]
عین آن دوست [illegible]

چشم بگشای تا عیان [illegible]
[illegible]

بنده عشق [illegible]
بنده [illegible] عشق [illegible]

عشق [illegible]
[illegible]

مست عشق [illegible] جام
[illegible] سرگردان

قاسمی [illegible] خود [illegible]
بنده [illegible]

همه بود [illegible] گشت [illegible] نهان
که [illegible] نهان [illegible]

آنکه [illegible] شنیدیم [illegible]
سخنی بود که گفت [illegible]

یک گفت منم خسرو خوبان زمن
نیک گفتست بینده ولی لطف بنج

جان فدا کنید عشق است که انصاف ده
جان چه باشد بجز از دل جان بنج

جان اگر طلبید بنده فرمان کنم
جان ببازیم و بیابیم بهشت [illegible]

دوش گفت [illegible] بیقین [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

قاسمی [illegible] عجب [illegible] آوردی
[illegible] تو ام هرچه که باشد [illegible]

انچنین هست و همه [illegible] ایجان
که فدای تو هست [illegible] جان و تنم

همچو تو یار [illegible] عالم [illegible]
همه خوبی همه [illegible] همه [illegible]

ما بدو جایی که بودیم [illegible] که تو
عاشق روی تو بودیم به پیدا و نهان

دلم از کوی تو هرگز نرود جای دگر
عشق تو در میان و آمده دریای امان

ما درین بحر فتادیم و [illegible] گشتیم
عشق دریای محیط است نه پایان

همه [illegible] این عشق [illegible] دیدیم
همه آفاق بگشتیم ز کران تا بکران

قاسم ار گوی خرابات تو دیدی بر گو
[illegible] جانان [illegible]

عید و بر قدان تویی ای جان جان
صد هزاران جان فدای عید و [illegible]

من ز دان [illegible] حیران شدم
وز جنون [illegible] حیران [illegible]

همچو ذره در شعاع آفتاب
گر بگویی عاشقان [illegible]

از وصالت [illegible]
زان که [illegible]

نیک [illegible]
تا حیاتی یابد از تو جان [illegible]

ای سرو جان من [illegible]
ای کمال دین من ای رونق ایمان من

پای تا سر [illegible] مستغرق [illegible]
کان احسان [illegible]

بیابان آمد احوال دل من
بدیدار تو حل شد مشکل من

بپای سعادت [illegible]
نهی پای [illegible] قبول من

جنون عشق و مستی پیشه کردم
[illegible] سودای عشق [illegible]

مرا عشق تو [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

طریق عاشقی [illegible]
معاذالله خیال باطل من

شدم دریای بی پایان که هرگز
[illegible] کشتی ساحل من

دلم در حلقه مشکین تو گم شد
نمی‌یابم دل من وای دل من

بجو تو [illegible] از میان [illegible]
[illegible] غایت [illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

بسودای سرشت آب و گل من
غلام [illegible] جان [illegible]

من آیات [illegible]
[illegible] عشقی خواهد از من [illegible]

خطا [illegible] علت [illegible] شد
بیابان آمد احوال دل من

طلب کردم [illegible]
بفیض [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
بدیدار تو حل شد مشکل من

پس [illegible]
[illegible] گل من

[illegible] قاسمی [illegible]
[illegible]

ناوک غمزه [illegible]
صد ره [illegible]

[illegible]
[illegible]

نور من و سرور من حاضر من [illegible]
[illegible]

اول من آخر من ظاهر من [illegible]
یار [illegible] مونس [illegible]

ناصر [illegible]
[illegible]

[illegible]
جامع من [illegible]

عاشق من [illegible]
[illegible]

جان من [illegible]
[illegible]

گم شده [illegible]
[illegible]

[illegible]
تا نظر [illegible]

منصور [illegible]
وین [illegible]

در آرزوی روی تو [illegible]
گر [illegible]

ای جان [illegible]
[illegible]

وصل تو [illegible]
[illegible]

ای جان [illegible]
افزون [illegible]

به حیات فانی پستی نظری کن و ما | کین عنکبوت جسم شود پرده [illegible]

ساقی جان لطف فرما کاسه‌ای [illegible] | سالها بگذشت تا دارد دل [illegible]
بر سر خاکم ببین صد سال اگر [illegible] | آتش آهم بسوزاند همه گور و کفن
گر [illegible] کرده [illegible] از خود [illegible] | زانکه در این ره نشاید [illegible]
ای که می‌پرسی نشان عاشقان [illegible] | سوختن در سوختن یا سوختن در ساختن
گر تو مجنونی نشان عاشقی یاد [illegible] | درد لیلی در میان جان شیرین [illegible]
نیک شد قاسم چو ساقی [illegible] | مطرب جان در حسینی [illegible]
عاشقان را در طریق عشق سر [illegible] جان [illegible] | ای قضیه [illegible] تو هم جان [illegible]
آشنا با [illegible] محبوب جان و دل [illegible] | هر که سودای تو دارد در [illegible]
مصلحت بود آنکه قاسم [illegible] | الحق [illegible]

طالبانی کاسیر [illegible] | عیسی جان [illegible]
آینه گفت [illegible] | برخ خویش [illegible]

چشم [illegible] بحر [illegible] حضرت [illegible] | [illegible] جب [illegible]
[illegible] سرّ بیان عشق | چون از این ره [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] | [illegible] تقلید [illegible]
از قضا عشق [illegible] | دل [illegible] تجارت [illegible]
قاسم از [illegible] جان [illegible] | [illegible]

ساقیان [illegible] | ساقی [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] دل و جان [illegible] | در وقت جان [illegible]
[illegible] | [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل طالب وصال [illegible] | جان عاشق جمال تو [illegible]
[illegible] آب حیات [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در وعده وصال [illegible]

در جای حکایت حیرت زده است | کان ماه دلفروز درآمد درین

دوش آمد و نشسته من با همه نازش | آمد پی صحبت مستان ز دو تن

عیاش و مهرفشان [illegible] | [illegible] آمد و سر [illegible]

پرناز و بی‌نیاز و معربد عجب | سرمست پای کوب و غزلخوان [illegible]

از تاب تیغ ماه و کلاه و چنگ جوی | [illegible] کرشمه و نشسته [illegible]

گشاده رو بکوی سلامت که فاعلی | از دولت مساعد و سودای [illegible]

اوصاف حسن تست غزلهای دلبران | حیران آن جمال گل و لاله و سمن

ذات کون رو تو دارد به هر طریق | مستان جان تست که [illegible]

قاسم شکست شیشهٔ تقوی [illegible] | از اقتضای زلف چلیپای پرشکن

صبح آمد [illegible] صفات خدای [illegible] | نفس اماره آواره و بیچاره من

دیده کز نور یقین روشن و صافی گردد | غیر حق هیچ نبیند ز [illegible]

نفس مست خدا باش [illegible] | تا میسر شود انجام دم توحید [illegible]

دل خانهٔ تجلی آن جانان باید | تا کی [illegible] بر دل جان [illegible]

حق نیست [illegible] | [illegible] نور یقین [illegible]

[illegible] | گر زاهد و صافیت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | عشق [illegible]

[illegible] | نوبت وصل شده تا یابد [illegible]

یارم خبر آمد و نشستن [illegible] | وین خانه [illegible] گلشن [illegible]

یارم درآمد با حسن و زیب [illegible] | گفتم [illegible]

ای شاه و ماه جانها [illegible] | [illegible]

[illegible] صورت [illegible] | [illegible]

[illegible] مشتاق [illegible] | از من [illegible]

ای [illegible] حیات [illegible] | این عشق ازلی [illegible]

قاسم خیال [illegible] حالت [illegible] | یک دم قدم [illegible] خانه [illegible]

بیا ای ساقی ... باده ... | حکایت خوش ... [illegible]
بجان کشتم ... [illegible] | الا ای ... [illegible]
معنی الطاف ... [illegible] | سلامم گفت ... [illegible]
[illegible] | ... کردم عاشق ... [illegible]
میان گلشن جنت ... [illegible] | ... [illegible]
بیا ای روشنی جان ... [illegible] | ... گلشن ... [illegible]
زفیضت ... [illegible] | گر ... فیض ... باشد ... [illegible]

بر سر راهم ... گفت ... [illegible] | گفتم ای ... جان ... [illegible]
[illegible] | خود ... باشد ... [illegible]
[illegible] | هر چه ... دوست ... [illegible]
گر ... عاشقان ... [illegible] | ... میان ... [illegible]
[illegible] | چاره ... [illegible]

ساقیا یک جام ... جان ... [illegible] | یاران ... صفا ... [illegible]
[illegible] | ... دوست ... [illegible]
جان ... [illegible] | ... ساقی جان ... [illegible]
[illegible] | خالق خلق گشتی ... [illegible]

[illegible] | ... جان ... [illegible]
اگر ... [illegible] | ولی با ... [illegible]
[illegible] | گر عاشق ... [illegible]
[illegible] | میان زلف ... [illegible]
[illegible] | ... جان شیرین ... [illegible]
نشان ... [illegible] | ... جان و دل ... [illegible]
[illegible] | ... جان ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر عاشق شدی ... [illegible] | [illegible]

چه باشد شیوهٔ عاشق بمعشوقان نظر کردن
چه باشد همّ معشوقان دل عاشق شکار کردن

ودان وادی که خطا هر یکی را بسپرد
مکس اندر میان چه کنی کار کردن

بگویم از سر وجدان چه پیش روی آن جانان
مسلم نیست عاشق را بعیش اتفاق کردن

اگر تو عاشقی با من زنده کیان درگاه
بچشم نظم خود بیش نباید فکر سر کردن

نشان عاشقان چیست بدیدن یکی
وداع نیک و بد گفتن به ترک خیر و شر کردن

حکایت از لب جانان چه شیرین گوید
اگر خواهی شکر خوردن حدیث مکرر کردن

محمد وار ای قاسم ز مطلوب جان آمد
ولیکن شیوهٔ موسی نظر در تحیر کردن

من بجان زنده ام گر یار دانی این سخن
عاشقی باشی یقین از عاشقان کم زن

جوشش دریا است عرفان تو کم نکن
در حقیقت محو باش از حقیقت دم مزن

چون تو خود را می‌شناسی در شناسایی
گر بگویندت سر موی خودی مو مکن

دوست گوید با تو ام چون
گفتم ای جان و جهان از پرده

جوازات بیا از رویان
بیدادی ای جانم حسن

جمله در تسبیح قدوس شد نبوت صبح
صد هزاران شاهد سراب بر صحن چمن

جان عارف در شهود حضرت حق
جان عاشق در مسان

سر تو میدان شب و روز لا یحب
مدعی گر عاشق جان چو بنجا

قاسمی از فضل جانان لذت دیدار یافت
چون میسر گشت قاسم خلوت

حسن با فی الصدر و لذت جان یافتن
بعضر فی القلب کنج نهان یافتن

یافت خطای لذت
یافت پیل رضا کز بیان

دولت جاوید چیست نعمت ابدیت
درد را هر زمان در دل و جان یافتن

غلسه تو گم شو وجود و شهود
نور جمال ازل وقت عیان یافتن

گاه تو میگویند یار تو خوی کند
جمله صفات کمال در همه کان یافتن

لذت بیاد خدا جمله جهان از سپید
لیک کی هر کسی طلب گران یافتن

قاسم هجران زده لذت دیدار یافت
جود عید در رمضان یافتن

بفضل و رحمت توفیق ذوالمنن
ما خورشید

لطافت روشن و خوب و لطیفی / ولیکن خوبهای گفت من من
من از خوبی خود و خوشی [illegible] / کجی در گلشنم گاهی [illegible]
[illegible] اگر عقلت اگر [illegible] / غلامم [illegible] گر عبادت [illegible]
بگویم شرح اوصاف کمالت / تویی با دی [illegible]
مقدر کرده این عشق [illegible] / برای هر یکی کاری معین
کمال اینان ندیدست [illegible] / کمال عاشقان عشق [illegible]
اگر خواهی کمال ذوق عشق / نهال [illegible] از بیخ برکن
اگر قاسم حجاب از [illegible] / تجلی آیدش [illegible]

در دل از شوق تو شوریست که [illegible] / با خیال تو حضوریست که [illegible]
گر جدا از عالم و از خود [illegible] / در دل از دوست سروریست که [illegible]
با وجود هر [illegible] / هر کرامت قصوریست که [illegible]
پیش ما قصه [illegible] بگو [illegible] / در ره عشق عبوریست که [illegible]
عشق عارست درین شهر [illegible] / آه ازین قصه که روزیست که [illegible]

شادم از دولت وصل تو ولیکن [illegible] / در دل از هجر تو غوریست که [illegible]
هر سر تیر ملامت [illegible] / قاسم خسته صبوریست که [illegible]

از عیان کرد آنکه [illegible] زمین / این [illegible] این
نحن اقرب گفت [illegible] / مقصد عالم تویی [illegible]
گر تو [illegible] دور باش [illegible] / هر دو با هم راست [illegible]
تا ز جهل [illegible] غالب است / ماندی [illegible]
سخت محرومی و [illegible] / چون مسلط شد [illegible]
شارب شرب [illegible] / پیش خواجه [illegible]
قاسمی ای تو [illegible] دیده است / چونکه غالب گشت [illegible]

جهل را جدا ازین [illegible] / جهل [illegible]
جهل [illegible] / لب [illegible]
جهل [illegible] که [illegible] / مرا [illegible]

خنا هم بوی سرگین تا بود | گر ... بر برگ نسرین
جعل خود است سگ گو چه کنم | که چون اصلش ... سرشت است ...
جعل در طبع خود ضالت ... | ندارد آدمی این پیچ و تابی
جعل گر آدمی بودی نبودی | طبع خوش بین در صحن چمن
جعل در اصل و انسان گو ... | که کوری تیره‌بخت از چشم ...
بیزاری ساقیا من برقاستم | شراب ارغوان در جام ...

الا ای نفس چون گم کرده خود چند | ازان گشتی اسیر چون و چندین
چه چون در ... آورده‌ای گشتی | اسیر لعبتان چین و ماچین
جهان اندر جهان آواره گشتم | ... غم دل ... کین
دلم ... | چو باد صبحدم بر برگ نسرین
بیا ای ساقی جام‌ها فرو ریز | شراب ارغوان در جام زرین
فدای یار روحی جان و دل‌ها | اسیر زلف مشکین جان مسکین
بیا در باغ و بستان تا ببینی | سباتین است در صحن بساتین

غزل

خدایا از بلای ... | بحق حرمت طه و یاسین
خدا چون بخشش ... | که خود چیزی نباشد ...

منت خدا را که ... | در قید مال و جاه نشد ...
در هر نفس ... جان و دل | ایاک نعبد ایاک نستعین
هر جا که بود حضرت حق ... | هر جا که ... نستعین
... | ای عشق ...
... | ...
... | اندم که ... آئین
تا در میان ... | آن زلف ... ای شاه ...
گر دینه نیست ... عالمی | معنی ... عالمین
قاسمی ... | کالهنا بعالمین ...

هر ... کجاست ... | چون فکر ... آمد ... شیر ...

هر جا که هست هر سخن با مراد دل — ما را همیشه روی نیاز است بر زمین
وصفش چگونه گویم و شرحش چسان دهم — از آنکه آفتاب عیان است در جهان
هر جا که منبش چه جانم عیان شود — زان مهر ذره پرور [illegible]
با روی او حکایت ایاک نعبد است — با خوی او شفاعت ایاک نستعین
عالم چو شیوه های ملاحت کرشمه است — آن ماه را لطف [illegible]
هر معنی که گفت غلط گفت [illegible] — هر [illegible] که گوی که [illegible]

گفت تو آسمان است و زمین — وصف تو [illegible]
این ره [illegible] که داند [illegible] — وین [illegible] که داند [illegible]
گر ز محجوب استجابت چیست — نور حق چون در مکان و در مکین
کی [illegible] ادراک [illegible] — گر نبودی نور او در ماء و طین
بر [illegible] کسی [illegible] — تا نیاید دست او [illegible]
گر نبودی نور حق در خاک و آب — صورت [illegible] نبودی [illegible]
در حقیقت [illegible] — یا الهی انت خیر الوارثین

چون همی [illegible] نمود [illegible] — خالق الارض [illegible]
جان [illegible] قاسم [illegible] — یا غیاثی انت رب العالمین

ای [illegible] آرزوی تو داریم [illegible] — ما در هوای عشق تو داریم [illegible]
هر جا که هست بنده [illegible] — دل [illegible] نوای [illegible]
ما [illegible] عشق [illegible] — یارب [illegible] حرمت مردان راه [illegible]
بی [illegible] ذات [illegible] — هر جا که هست شیوه [illegible]
در ظل عشق [illegible] — از عشق [illegible]
ما بوده ایم اهل مناجات [illegible] — ما بوده ایم اهل خرابات [illegible]
هر جا که بوده ایم [illegible] — عکس جمال روی تو [illegible]
آنجا که آفتاب جمال تو [illegible] — ما ذره پیش روی تو [illegible]

آخر ز روی لطف نظر کن بحال ما
قاسم [illegible]

حمد الله گفت رب العالمین — [illegible] گفت [illegible]

آفتاب از ذره پنهان چرا / من بگویم تا بگفته هست نیز

چون دعا مستجاب است [illegible] / سید سادات فخر المرسلین

عقد زلفش تاب و چین دارد [illegible] / الطلب العلم ولو بالصین چین

راه بین [illegible] قبول / از ره تقلید تا عین الیقین

راه دارالخلد بستان ازل / آستین [illegible]

[illegible] / آشنای [illegible]

[illegible] / تا ببالی [illegible] المرسلین

قاسمی [illegible] / تا برون [illegible]

بلای ساقی جانها بود آن باده رنگین / اگر از قطره [illegible] لذت آتشین

[illegible] / بر آن لطف [illegible]

همه ذات جهان مظهر [illegible] / شود [illegible]

مرو ای خواجه عاقل بنشین [illegible] / [illegible]

بلای جان [illegible] / [illegible]

برای صوفی خلوت [illegible] / تو تسبیح و مصلا من و آن طره مشکین

تو و کنج و [illegible] / [illegible]

سحرگاه آمد [illegible] / [illegible]

اگر تو نیز [illegible] طریقت / اگر شب [illegible]

[illegible] / جان از [illegible]

اگر زلفین مشکین [illegible] / [illegible]

تو باغ جان عاشق [illegible] / [illegible]

شراب عاشقان [illegible] / نه جام [illegible]

مراد از شاه جان [illegible] / چه جای [illegible]

خوش آید [illegible] / چو باد [illegible]

[illegible] قاسم [illegible] / [illegible]

ای باد [illegible] / که ساقی جانها [illegible]

عکسی ز نما از زلف الحمد لله — روی تو چو ماهست و آینه چین
الحمد لله که رسیدم و شنیدم — از نکهت صبح تو مدت آمین
بی تو نزدم جانب جنت نگهت — با جنت تو فردوسم از باغ نباتین
ای یاد کن از سر زلف سر و پا — زنهار مجنب یا ای زنجیر معانین
خشبت کاشانه شوی [illegible] — تا چند خانه [illegible]
قاسم دل و دین یافت بیاد تو — زین پیش چو یافت صفت تو هم تمکین

جگر گرمست و آه سرد و دل خونین — هم زد آتش و جان مست مجنون
هر دو دوست خوش جان و عالم — از ملک خسرو و گنج فریدون
هر جا در جهان درد دل است — بر آن زلف پریشان میمون
ز حضرت [illegible] — که سرچشمه [illegible] افزون
شدم در وصف او حیران چگونم — که هر دم جلوه دارد دگرگون
از آن زاهد مگو قصه عشق — کز او بنیاد [illegible]
همیشه جان قاسم مست [illegible] — از آن چشم سیاه و زلف شبگون

دل آشفته دارم چشم پر خون — غمت گنجست و جانم گنج قارون
بجانان آشنا شو تا ببینی — میان کنج جان گنج فریدون
ز عالم رفته بر خیز و [illegible] — چو بر دوش افکنی آن زلف مشکین
دلم آشفته کرد و عقل حیران — بیا دامن بریزد اشک گلگون
مراد عاشقان آن روی نیکوست — که سرچشمه [illegible] افزون
کسی کوست آن دیدار بیند — چه حاجت باده و آب [illegible]
دعای قاسمی دیدار یار است — [illegible] شریف حاجت [illegible]

ما سوی باده نایست [illegible] — این خاطر از درد ناکی شود [illegible]
ساقی بیا چو شب نکه خوش گو — در جام لعل ریز [illegible]
زان باده که عقل از [illegible] — زان باده که عشق [illegible]
زان باده که [illegible] — زان باده که جهل از [illegible]
زان باده که جهل [illegible] — زان باده که [illegible]
کز عشق [illegible] — [illegible]

قاسم حقیقت بنده فرمان عشق است | هر لحظه که فرمان رسد زفرمان

نیم مستان ز سر گشته خبر برپا کن | ای ساقی جان و جهان جام بکف گیر
فتنه در خواب قیامت ز قیامت انگیخت | زلف مشکین ز رخشان جلوه کنان
هوش یاران ز جام شوق جنون [illegible] | هر که با دست سیاه ساقی هشیار کند
عقل با خود ز سر دانش بهشت [illegible] | یا ترک عقل کن و یا ترک یار کن
آن دهان تا هستی خود را بینی [illegible] | گر بینی خود گناهی ز خود هست خطا
گر خدا خواهی که خواهد ز عرفان [illegible] | گر خدا خواهی بیا پس ز حق [illegible]
قاسمی جامی ندارد نیست با گردانند | گر به بینی سنگ حق ز تو هم سنگ کند

قاسمی جهان شد [illegible] پیدا آید | بگشای رخ فرخ و [illegible] کن
ای در ره جهان سوز [illegible] | در صدف [illegible]
تو هم دلها تو [illegible] | پیش [illegible] جام [illegible]
ای عشق [illegible] | وی زاهد رعنا رخ سوی [illegible]

دایم بسفر سیر وای سیر وای [illegible] | [illegible] انجای [illegible] کن
ای زاهد [illegible] جای [illegible] | اول تو [illegible] روش [illegible] نگاه [illegible] کن
قاسم اگر ز عیان [illegible] جانانی | زین قصه پشیمان شو پیدا [illegible] کن

از جان یار اگر شکر یافتی بگو | از پیر یار اگر خبر جانی یافتی بگو
[illegible] پیر [illegible] | از پیر ما اگر نظری یافتی بگو
در راه یار [illegible] | در راه عشق بال و پری یافتی بگو
عشقت کیمیای سعادت [illegible] | زان کیمیا اگر قدری یافتی بگو
دلها [illegible] | در باغ جان اگر ثمری یافتی بگو
بر آستان [illegible] | بر آستان [illegible] یافتی بگو
قاسم [illegible] | از قصر [illegible] جان گوهری یافتی بگو

پیش ما قصه جام جم جمشید مگو | هر کو [illegible] ز ظلمت خورشید مگو
هر کجا [illegible] | [illegible] مگو

هرکجا عیبه جانش نماید انجا | زود رفته این شود دیگر [illegible]

هرکجا عشق و مودت برو انجا آید | امر نامه کرد و صورت شیب مکو

کر دلت زد و جهان فارغ نه آید | سخن از چشم جهان قصه [illegible] مکو

گل خوشبو میان چمن جلوه دو | با [illegible] جلوه رنگین [illegible] مکو

قد لطف تو کشیم و لطافت [illegible] | قفل [illegible] که ز [illegible] جابه مکو

چون ترا یار تحقیق نماید دنیا | پیش از این قصه [illegible] قصه مکو

گر بدان خانه رسی گر تو سوالی [illegible] | قاسم از دیده که قصه [illegible] مکو

تو محیطی و دیگران همه جو | همه را قیمت از همه ره

تا سر موی از تو دریا است | [illegible] ره بده دست گیر به

[illegible] | همه جهان [illegible] کراوست گوگو

[illegible] | همه اگر [illegible] از همه جو

[illegible] | سر [illegible] جان بده [illegible]

گر تو عوض [illegible] تحقیق | [illegible] طلب [illegible]

گر تو چه از عشق جانانی | قاسمی با طلب الا چه

تنم همه طلب باید جانا است نکو | بجا از بو سوی آلکه [illegible]

تجلیات مغانی همه [illegible] | همه جا ست [illegible]

تجلیات [illegible] | همه جا حسن و ملاحت [illegible]

همه جا [illegible] همه جا [illegible] رنگین | همه جا عزت و تمکین همه جا [illegible]

همه جا [illegible] همه جا جام | همه جا [illegible] همه جا [illegible]

نشرات [illegible] | می [illegible]

دل قاسم کجا رفت بجایی که [illegible] | [illegible]

تا [illegible] مسکین که [illegible] | تا فانی مطلق شوی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] طلب [illegible] | [illegible]

میزان خدا عشق شرفست بیزان ده — گر تو سبک آیی بخود حسب ترازو

من عاشق آن روی دلفروزم حیران — لابد بدهم توبه ز روی تو نیکو

قاسم دل و جان و خرد جانب تصفیه — تا نشود از لطف ازل نیک تکاپو

بشنیده‌ای که دل از دست ما بگیرد — چه شادمانی که روانی بسوی بحر وجود

این آب و خداوند جهانست این بحر — تو از این بحر بحر موج خاست بیچ

تنها اگر سر سوی تو باشد قرار — ره بدریای معانی ببرد که گیرد

گفتم سوی من بنشین که شادی کنیم — گفتم دو شبم رو شبی ای ترک بیند

انجا که حق شود با تو هست یا نخواهد — قاسم بکوی چو حسن یا فی بود

دل شوریده واقف تا تو — در بیچ ... تا بیانی سود تو

صورت کون چون مجاز است — کاشف سر این معما تو

در تماشای منبع صورت — هم تماشا گر و تماشا تو

سر حسن دیدم در جهان کم و بیش — همه لا بود و ... تو

هر کجا در زمانه خوبیست — همه در رفته‌های خوبی تو

هر کرا عشق بود به یقین — عشق را هست در وصال تو

حکم تو بیخ رفته فرماید — بس که هی رفته‌ها بعهد تو

قاسمی را ز تو در دل رشکیست — که مقدم تو بی طلب تو

باده که کهنه کیسه و شیشه نو — دانی به تیغ کن میاید او

گر نه لذتی تو قند شاید نی — سر خود که سر از وی دیار شود

گر خیال سبب هست — بخیالات خویش غره مشو

عشق کیست سر و تو بیا — گنج قارون و ملک کیخسرو

عاشقانیم کشته معشوق — همه عالم به پیش یار دو جو

سر چه کشته جان دهی — نوبت خلعت وقت شد

قاسمی نوبت وصال رسید — بگریز از فراق او دوره

تن ای جان وصلت بیا که او — دیوانه طالب وی بیده او

گر دلت از جان و تن بگذشته است | تا که [illegible]
خواجه هر حال تو خود را بدان | موسم رغبت نه وقت [illegible]
جام خواجه خم کن ساقی | تا نه [illegible] لب ساقی تو خور
یار در مجلس ما حاضر است | خواجه چون [illegible] پریشان می شود
قصه عشاق زنده در گذشت | قصه [illegible]
یاران [illegible] | قاسمی [illegible]

ای دل اگر تو عاشقی [illegible] | اندر میان عاشقان [illegible] عاشق [illegible]
گر صحبت جامی [illegible] | چون [illegible]
منهای خود را [illegible] | چون [illegible]
دایم خطاب آید ز بارگاه کبریا | گر عشق می باید ترا در کوی او دیوانه شو
ای دل بیا گر عاشقی [illegible] | گر باده [illegible] در پیش ما پیمانه شو
صد بار گفتم ای [illegible] | در پیش شمع روی او گر عاشقی پروانه شو
قاسم [illegible] | گر آشنای [illegible]

پیش از بنای [illegible] | از نور روی دوست [illegible]
جان بود و جام بود و می ناب ارغوان | رویی که پیش او خجلت آفتاب [illegible]
خرم دلی که از همه آزاد و [illegible] | جز روی دوست [illegible]
یک لحظه [illegible] دوست [illegible] | در خود منظر مکن که غیور است [illegible]
در مصر کاینات عزیز جهان شوی | [illegible]
از [illegible] | ای دل [illegible]
معشوق من [illegible] | از عشق تو [illegible]
[illegible] قاسمی [illegible] | از [illegible] رقیبان [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] | ما هیچ [illegible] ولی [illegible]
ای پادشاه حسن که [illegible] | دلها [illegible] شاه [illegible]
سودای چشم مست تو [illegible] | دل [illegible]
از پا فتاده ام من درویش [illegible] | ای [illegible] دل [illegible]
روی تو مصحف [illegible] آیات [illegible] | [illegible]

دل

روی تو مصحف آیات دلبری / [illegible]
سرمایه سعادت جاوید قامتت / یا مظهر السعادة [illegible]
بی روی که مردم چشم [illegible] / [illegible]

گم کرده ایم راه و نداریم [illegible] / زان سوی [illegible]
شب [illegible] سخت / [illegible]
مست پیمانه جام عشق تو بوده [illegible] / پیش از بنای مدرسه و [illegible]
نزدیکی قرب یابی در حضرت وصال / از ما بغیر حضرت ما مقصدی مجو
جانم [illegible] / بر [illegible]
وی [illegible] جمله جهان [illegible] / از سوز عشق [illegible]
بر جان [illegible] نظر کن ز روی لطف / زان پیشتر که آینه دل شود سیاه

ای آفتاب سوی تو آورده ایم رو / بر جمله [illegible] جهان خسروی
ما را [illegible] طاعت اگر معصیت کنیم / جانها ز لطف [illegible]

دنیی نشود آینه عالم [illegible] / آدم [illegible]
ای [illegible] / خوش باش [illegible] غریبان [illegible]
فرمان عشق [illegible] / تا [illegible] دایم وصولت عشق تو [illegible]
در راه عشق [illegible] / [illegible]
گفتن [illegible] / از قول [illegible] مدرسه و [illegible]
مقصد [illegible] / از دوست غیر دوست مرادی [illegible]
تو پادشاه عشقی و [illegible] / [illegible]

مرا [illegible] / چو ساعت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تجلی [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تجلی [illegible] / [illegible]

در نعت محمدی همدم همیم / دلی دارم چو سلمان و [illegible]

دل شود بنده در طلب نه دل / اگر فانی شود در قرب آن شاه

بیایم پیش آن روی دلفروز / اگر جانست اگر مالست آنجا

قلندر چون مجرد بود و شوقت / ز دنیی تا بعقبی تاب شوده

ز عالم خارج آمد جان قاسم / [illegible] نباشد فکر کو

غرض زین قاسمی چو گفت آمد / قوله لا اله الا الله

گفت در کون کان نیابد که / همه بر وحدت شنید گواه

لا چه باشد نهنگ بحر محیط / چیست الا جمال عزت شاه

لا و الا چو جمع شد با هم / شد عیان سر دولت الله

بلای عشق جمله دیگر / که جهان ثبت پشت پناه

همه مستان تو مقبول درگاه / همه حیران تو شنیده سیاه

قاسمی را لطف تو دو جهان / اعتمادی الیک یا الله

بیا ای ساقی جانها قدحی باده بیار / شیوه عشق که ما را چنین آموخت

گر تو خواهی که فغان از دل افغان آید / شمع رخسار بر افروز و سر زلف شکن

[illegible] / صفت [illegible]

هر کسی بشراب [illegible] / چو که نوبت بمن آید قدحی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گل [illegible]

قاسم از عشق تو مست [illegible] / زلف [illegible]

روی صد جلوه داد [illegible] / [illegible]

گر تو [illegible] / باده [illegible]

[illegible] / گر [illegible]

[illegible] / عاشقان [illegible]

سیل عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

ساقیا عذر مگو باده بپیما [illegible] / می پرستان بده و توبه شکن شیدا [illegible]

نیک بیمار غمیم [illegible] / از شفاخانه خود شربت بیمار [illegible]

[illegible] شربت ده تو فرح بخش / با شفاعت چو [illegible] فارغ [illegible]

هر کس از شربت سودای تو سرمست [illegible] / جان ما بیکرم شربت [illegible]

گر نخواهی کمیت [illegible] / باده از [illegible] آلهی [illegible]

ساکن کوی [illegible] / عاشق روی [illegible] جاوید [illegible]

[illegible] / [illegible] آینه [illegible]

الا یا ایها الساقی [illegible] جام [illegible] / گر [illegible] مستی و قلاشی [illegible]

کمان ابروی تیرم زده [illegible] / [illegible] طلب [illegible]

سوالی کردم از جانان که چون خواهد [illegible] / جواب من [illegible] خوش [illegible]

[illegible] / چو روز وصل [illegible] شدم [illegible]

[illegible] زبان [illegible] / [illegible] نشانه [illegible]

گهی در شهر و گه در دیر [illegible] / می چون ارغوان در ده اگر [illegible]

حریفان جمله مخمور [illegible] هنگام صبوح آمد / بیا ساقی کرم [illegible]

در میان همه خوبان [illegible] از همه / همه [illegible] از همه

من که با صورت زیبای تو دارم حالی / صورت حال من رند گدا از همه

عاشقان چون همه در بند سر و دستار اند / رند سودا زده بی سر و پا از همه

ماه رویان جهان شیوه محبوبی / همه دارند ولی دلبر ما از همه

[illegible] طلب جان [illegible] / پرسش [illegible] از همه

دلبر [illegible] تجلی [illegible] در عالم / همه با نور [illegible] از همه

گر به قومی [illegible] / قاسم [illegible] از همه

[illegible] / امروز [illegible] آید [illegible]

در مدرسه عشق تو [illegible] / از [illegible]

هر دل که [illegible] حال / جانا [illegible]

گر جرم و خطا نمودیم آن کرده ماست | از تو کرم آید همه ای شاه زمانه
ما رو به تو داریم به هر حال که هستیم | گر مسجد و گر کعبه و گر دیر مغانه
مقصود همه عشق است که از بهر ویش | هر چیز که باشد همه افسون و فسانه
صیاد ازل ناوک تقدیر بر انداخت | مقصود دل ماست که آمد به نشانه
خوش مرغ دلی دوست گرفتار بلا [illegible] | با مرغ چه نسبت که کاکل زده شانه
هر کس به هوایت سر کوی و سرایی | قاسم به وثاق دل با جنگ [illegible]

از مسجد و میخانه و از کعبه و بتخانه | مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه
جز عالم یکتایی ما را نشناسد هیچ کس | قد اشرقت الدنیا من نور حبیبانه
هر کس صفتی دارد با خود ز ازل آن | تو عاشق جسمی و من بسیار [illegible]
ای قبله جان من وی ماه جهان [illegible] | دیدار تو می‌بینم در کعبه و بتخانه
دلدار اگر گوید با خود که مراد [illegible] | من بنده تو [illegible] شمع [illegible]
گر نور یقین با تو همراه شود [illegible] | آن خواجه [illegible]
قاسم تو تصور خود و جب [illegible] | [illegible]

می کش تو ای جان چه فرزانه | چشم تو اسیر زلف [illegible]
میرود در فضای [illegible] | ایما کان حیث ما کنه
مست [illegible] سر [illegible] | هر کز [illegible] داد [illegible] پیمانه
گر [illegible] جام دوست [illegible] | چیست این [illegible]
زاهد [illegible] صومعه و تسبیح | عاشقان [illegible] شراب [illegible]
بلوی [illegible] ایم این [illegible] | کان [illegible] پروانه
محبت هر کس [illegible] | طفل [illegible] شیر [illegible] مرغ [illegible]
سخن از دوست گو [illegible] | [illegible] قصه‌های [illegible]
گر [illegible] جمال [illegible] | قاسمی جان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اگر در کعبه و دیری هیچ راهت نیست یکجا
همه کز او فسون شد نه کز تاب

چاه و خاک کشت کن چاه و دیده
تو شمع مجلس جانی و جمله پروانه

در این وادی حیرت راه پست و تنگ
رها کن شیوه و پای جو مستانه

امید [illegible] نیست
کمان دل دار [illegible]

آینه تیره ز بس تیره است آیینه
چون رو بروی دوست نیاید خبر آیینه

مرآت دل مصفا ز کدورت صاف کن
تا روی دوست [illegible] معاینه

خوب نظر ما بر کاینات خادم شد
تفصیل ماهیت صورت [illegible]

دوشینه شب که اول ماه بود و عید نو
الا ای عارض ما و هم بستر آیینه

کردم سلام که هم [illegible]
سبحان الله [illegible] آن شکر آیینه

هر کس نگاه کرد [illegible] شنیده
آواز یار نو شنیدم صدای نو

خوشدل شدم ز نظاره آن ماه و دل
[illegible] آیینه

میخواستم بگوئی تو آیینه [illegible]
رو نیک [illegible]

گفتم که [illegible] وصال تو [illegible] یافت
[illegible] گفت [illegible] که پای [illegible]

مرآت دل شکسته ای گنج جاودان
جانا [illegible] گردی [illegible]

شب بود [illegible]
با مست جام عشقیم [illegible]

[illegible]
بر روی زعفرانی [illegible]

گفتم نشان نقش پا که [illegible]
هر جا [illegible]

گر عاشقی و مردی در راه عشق فردی
کو راه [illegible]

از سر [illegible]
با مصطفی [illegible]

گر سر عشق [illegible] دل طلب کن
گنجیست بی نهایت [illegible]

گرم از طالع فرخ رخ جانان شود دید
[illegible]

بوقت [illegible]
عجب که هیچ عاشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

از آن [illegible]
چو زلف روی او [illegible] مشتاقان [illegible]

برای عید [illegible]
[illegible]

ای [illegible] گرد پای تو [illegible] | وای تشنه هوای تو [illegible]
عشقت خبر آورد و [illegible] شد | آتش میان خرمن [illegible]
حیران شده از لوایح اشراق جلال | عقلی که در صفات تو [illegible]
رویت [illegible] شد | عشقت خبر [illegible]
یکباره ز ذوق [illegible] | تا در طریق عشق [illegible]
بر خود [illegible] ز فکر جهان [illegible] | تا از شراب شوق تو [illegible]

ای جمالت مظهر کل [illegible] | نقش غیبی [illegible] مکان آمده است
گشته از ذات [illegible] روان | زین حکایت شورشی [illegible] آمده است
راز خود را فاش کرده در میان [illegible] | [illegible] غیب [illegible] آمده است
زلف [illegible] | عکس [illegible] میان [illegible] آمده است
[illegible] زلف خود [illegible] | [illegible] میان شب [illegible] آمده است
قامتی [illegible] وصالت [illegible] | زین [illegible] بر آسمان آمده است

ای [illegible] نعمت عزت [illegible] | جان ز شوق تو [illegible] بر آسمان آمده است
[illegible] | شور و غوغا در زمین و در زمان آمده است
هر زمان از شوق [illegible] | جان و دل از محیط [illegible] آمده است
[illegible] | خوش غلغلی از عاشقان [illegible] آمده است
گشته [illegible] | [illegible] لرزه [illegible] آمده است
عشقت [illegible] | بر صفات [illegible] آمده است
عشقت [illegible] | شوق تو [illegible] آمده است
گر [illegible] | [illegible] میان آمده است

گر [illegible]
در جان [illegible] آمده است

[illegible] الحمد لله | [illegible] الحمد لله
[illegible] | [illegible] الحمد لله
ز جام [illegible] شراب [illegible] | [illegible] الحمد لله
[illegible] | [illegible] الحمد لله

درخت فضل بار باغ بهشت / بیا یا آورده ام الحمد لله
ندارم هیچ پروا [illegible] / نگر در پرده ام الحمد لله
نقاب هیچ پرده در پیش [illegible] / فتاده پرده ام الحمد لله

کان سد گفت کان [illegible] / وصف هشتم [illegible] طریقت [illegible]
یعنی هشتی چو دو [illegible] / اصفهان خوش بود که [illegible]
او روشن شده ز چشم آفتاب / [illegible] ظلمت رفت [illegible]
رفته ماه ز طریقت خبر کن / وا سپاره جانان ز عیب [illegible]
چل جمع بنشست صوفی [illegible] / جمله هنر [illegible] زان جمله
خانه دار بود او نیز حبیب / دور از انصاف [illegible]
قاسمی بند زلف یار [illegible] / خوش بود [illegible]

گر تو خواهی [illegible] عشق [illegible] / باید یک سال [illegible]
تو از آن او و او از آن تو شد / کان سد گفت کان [illegible]

گر نداری آتش سودای حق / دیگ جانت از چه شد بی غلغله
دور انصاف است این در عاشقی / جان ما را بودن اندر [illegible]
گر روا است آشنای عشق شد / خوش بود همراه [illegible]
قافله عشقست مردان [illegible] / اندرین ره پیشوای قافله
وقت کوچ [illegible] / همرهان رفتند ما در مرحله
گر شدی [illegible] / چون فتادی [illegible] غافل [illegible]
قاسمی این شیخ با خلوت [illegible] / آمده در جان او در مشغله

این شناسی کان [illegible] / لیک هر کس [illegible] کجا آمده
تو از این منصب چون [illegible] / شاه بازی کز [illegible] آمده
جوهر جان [illegible] عجایب [illegible] / در خانه جان عجب [illegible] آمده
بلبل [illegible] صفت [illegible] / عاجب گل شو و گل [illegible] آمده
گوهر جان [illegible] هر دو جهان [illegible] / [illegible] آمده
هر کار [illegible] جهان [illegible] / الله الله گر [illegible] آمده

آخر ای بلبل گویای بهشت نوحم | صد اطیبانی و در صف [illegible] آید
تو یعنی دو جهان فی و جهانی کرم | در ده صورت گر ز ره [illegible] آید
آل طهای جهان عاشق [illegible] | قاسمی بیک [illegible] تمکین و وقار آمد

ای کرده ماه [illegible] سنبل مشکین نهاده | این [illegible] گر دل [illegible] نهاده
بر عارض تو الف من [illegible] نکهت | یعنی [illegible] یقین نهاده
از بهر غارت دل [illegible] یک نگاه | بر سیم [illegible] کلاه زرین نهاده
کیفیت [illegible] خیال جمال تو | در پرده های چشم خطا چین نهاده
جا نما حیات [illegible] حسن کلام تو | در زیر لب [illegible] شیوه شیرین نهاده
زان خال [illegible] زمین تو بر روی آل فروز | طغرای مشک بر گل نسرین نهاده

فریاد جان قاسمی از آسمان گذشت
زین جور با که شیوه و آیین نهاده

علامات همه شهرت مکی و شده | پیش زین بیک [illegible] جبریل شده
همه قلات که در [illegible] جاه ملا [illegible] | آدمی زاده اما صفت [illegible] شده

پیش زین ساده و صافی بدی [illegible] | که برین [illegible] خیالات مشبک شده
تا خیال کر صفت عشق [illegible] زنجیرست | همه [illegible] حلقه [illegible] شده
شد ازین شربت شیرین [illegible] | این زمان تیغ جگر سوز [illegible] شده
هیچ شک نیست که [illegible] | چون تو از سر دو جهان [illegible]
قاسمی عشق طلب [illegible] | تو که [illegible] عشق [illegible] شده

ز نور روی تو پیداست سر سبحانی | ز جبهه تو هویداست آن [illegible]
ز خواب [illegible] وصلت خلاق عالم | ضمیر [illegible] حیرت ز گلستان معانی
به پیش من که [illegible] | گو حدیث [illegible]
حدیث حق [illegible] | [illegible] حکم [illegible]
نقصهای [illegible] حدیث [illegible] | ز غمزهای تو [illegible]
اسیر [illegible] شوق [illegible] | بجز درد [illegible]
تجلی روی [illegible] | [illegible] نشانی [illegible]
تو آفتاب جهانی [illegible] | فدای جان تو [illegible] جان [illegible]

بجانش

شدست تا غم مسکین تو روی تو [illegible]
نه هیچ چیز نهانی که گوییت به نهانی

تو جان کجا بردی که تو شاه دلستانی
تو دل کجا گریزی که تو معدن امانی

بهمین خوش است حالم که سگ آستان [illegible]
چکنم چه چاره سازم اگر از درم [illegible]

شبهای تو زبانم برسید و گنگ گشتم
پس از این فکر گویم بزبان بی زبانی

به جز نیست کند جان که شدست [illegible]
تو بهیچکس نمانی تو بهیچکس نمانی

بگشا دو لب [illegible]
بعدم فرست اجل اگر حیات جاودانی

شب وصلت [illegible]
میان جنت جان و جنت [illegible]

قدحی شراب [illegible]
هوس است قاسمی را [illegible] جوانی

تو مرهم دل ریشی و راحت جانی
دوای درد دل بیچاره [illegible]

بکمال حسن اگر چه بزبان گویم
بحسن لطف و ملاحت [illegible]

دهان زبان کند [illegible] بجمال [illegible]
نصیب جان و فرح [illegible]

بگوش حلقه جهان ذکر [illegible] شنوی
بصد هزار زبان ذکر [illegible]

تبسم [illegible] حیران [illegible]
ز لطف [illegible] بدانکه [illegible]

تو جان شنیده گر عاشقی [illegible]
میان مجلس مستان [illegible] روحانی

نثار جان و دل [illegible]
که شمع مجلس انسی و نور ایمانی

بلندی دوست [illegible] محبوب جانی
همه سعادت همه لطفی همه جانی

تو چشم شده روشن ز تو جان [illegible]
همه فتحی و فتوحی [illegible]

به صفت کنم ای جان [illegible]
تو صبر [illegible] تو چه [illegible]

قدش [illegible]
قدش [illegible]

ز جمال تو [illegible]
ز چین تو [illegible]

بخدا [illegible] دو عالم [illegible]
اگر هم [illegible]

دل قاسمی [illegible]
[illegible]

بهای [illegible]
نظر لطف تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

بیا ای صوفی سرخوش تو با ما همرهی کن — مرو در غیر ره سر کش سر ره تا بیابی

تو هم جان زنده باشی که خود را شه بیابی — جمال تو هویدا صفت هیچ نشانی

بیا ای ساقی صحبت هم در آن جام جم — دل و جان باز جسته اندر غم گشته نیابی

همه صحبی و صبوحی همه فتحی و فتوحی — ملک قلبی کنی جمله در قلب جهانی

قاسم از تیغ ملامت مترس ای خونی غم — مکن از دوست شکایت که تو محبوب [illegible]

هر لحظه ای جانان ز تو دل کرده و لب هر جانی — که هر چه بید در ولایت [illegible]

بس از مجاورت جاه و بدید یوسف کنعانی — مصر عالم صورت تجلیات معانی

تا از ذوق ملامت خبر نیابی کدام — میان نعمت و عزت چنین امن و امانی

سعادتی که تو داری صدف ندیده [illegible] — حیات عزت عرفان کمال عشق [illegible]

بکوش تا بشناسی کمال نعمت منعم — مسوز دفتر شکر شاکر جهان بجان که [illegible]

اگر تو یوسف جانی ز حبس تن بدر آیی — با اشتیاق عزیزان عزیز مصر و جهانی

خموش قاسم از این پس چو شمع حال [illegible] — ز آنچه شد که به آه و سوز و درد و فغانی

بر لعاب ظلم تا زنده گردان [illegible] — که ما در سر جنون [illegible] آمده ایم اگر دانی

طریق عشق در زمین زمان خوش [illegible] — محال است [illegible] ممکن چرا بود [illegible]

گهی از چشم مخمورش سخن [illegible] — گهی از زلف و چشم همی سودای [illegible]

مرا گوید که با بالای [illegible] عشق [illegible] — چه سازم چاره چون [illegible] دل خرابی [illegible]

ببرد دوست [illegible] — غلام خاص آن باشد که دارد داغ سلطانی

چنان [illegible] — چنین بردند مردان کار خود [illegible]

بزم عاشقان صوفی [illegible] — میان مجلس رندان چه جای [illegible]

برآورد اگر [illegible] — دو عالم مشتاق شد چرا [illegible]

چه محرومی چه غافل که در عمری [illegible] — رموز سر عرفان را ز تسویلات نفسانی

چنان دین [illegible] — ید بیضا [illegible]

مکان [illegible] — [illegible]

بپای عقل [illegible] — مگر حیران شوی ای دل [illegible]

دوای درد باطن [illegible] — [illegible]

هزار احسنت و تکبیر گفت جان من بحیرانی
که جامی نوش کرد از دست سلطانی

چه آبی عشق و مصالحات که هر شبی هم
که کشتی نوحی دریا تو نوحی هم تو طوفانی

ز خود جوهر چه جویی که هم دریا و هم گوهر
تویی معشوق و عاشق که هم جانی و جانانی

تجلی کرد روی تو با چندین چو یک یک شب
بوقت صبح مشغول شبه چه سرایی به عبرانی

تا آیت هر روز که دیگر کشتی سیه دیبا
بو هر روز بیش تجلی کردی از دو جهانی

مسلمانان هر نفس بنالند تو آیینی
ز کفران کفر تا با قول خود مسلمانی

سواد ظلمت کفرست سیاهی هیچ پیدا
دل دانایی در دیشان بجهل جاهلانی

جود و نان هر کس ز بیکینان خاتم
پیک تیغ کین حسب او بنده شوانی

رضای حق کرد و هیچ هر که با بلوای تو
مگر با حلقه اقبال امکن سبحانی

اگر با عشق مزاجی و نوبت شاهی
بسی دانا ز آدمی فنا تیره دانی

مگر مجنون لکی چوشش بست بس با
سعادت را که میداند مگر باشکه

بر و خود را که کوشش که از جهل
همه فرعون رود و حیل حسب دوانی

هر روز وصل جان با زینی قاسم دید جانان
مشغل اسد علی که کرد این یزدانی

تو جام جم ای بادر جام مینا سفنی
این رمز نی بیچ این قصه منوچهری

هر گز نبود دلمانی شب پرو سنی
زان ذوق که من دیدم در بی هنری

هر جسد که گنبد خالی زغدا
لیکن چه زنده بودی با جسد سلیمانی

لی روی که از من آن تیغ و جانت
ای نور تو ناری کیج من روضه رضوانی

زین پیش که مرگ آید جانی و تیغ آید
چون فوت شود فرصت هیچ سود پشیمانی

ای عشق تو درمانی تو رهبر جانی
ای روی تو بابانی ای لعل دندانی

با این همه خوبی جانان تو لوایح
شوان نه تو جان بردن الا بگدائی

در عشق و فنا جانی و با جود و جفا خود کن
هر گز شوان گفتن این راه به آسانی

تا ختم در عرفان رو تا منطقی یابی
صد گوش باطل اینه نعره سحانی

بیا با سرا به هود دی لیکن پس و آه آنی
چه خواند و لا چه هیئت را تیه آنی

سبحان سر که کرد و نشرش جانش ز زین
مرا در وادی ایمن اگر موسی عمرانی

ما فرزان شر جان جانش ترس تو حضرت خانی
تو چه کس با آن سلطان تو وقت اگر فانی

طلب سر حسن و خوبی پیدا از آن دست آنی
اگر گویم صفات این خود غیب دانی

ز نور کیمیا گر تو جانی چه جای جانانی — بسی دیدم ز نادانی فنا پنهانی
بسلطان شهر امین شد با تو نقد سلطانی — چو آمد بر سپهسالار فتحهای سلطانی
چو عالم را جهانی نیست سلطانی پنهانی — چو دولت را فنایی نیست درویشی
الهم ابرو و جامم برده من خواهم که جانم — مسلمانان مسلمانی
الهی همت ده تو ز اندازه بیرون است — تمام عمر تمنی کرد انسانی و مسلمانی

دلا کی عشق و روحی که راحت جانی — مرا مدد است پیاری و عین رحمانی
زبان گشاده ام از دست قسمت کم — نکو چیست بجز غایت جهانگیر میدانی
شکیب نیست مرا از تو گر بیان آید — گر شمع مجلس انسی و نور احیانی
مقررست و معین تعین که تو جان شده — طریق عشق خدا را بگیر سلطانی
حلال ابد و دوام مگوش الم سپید زرون — صفیر بانگ نی فردوس جانانی
میان ما و دوست غیر غایش نیست — حدیث لیک فی عشق کرامت بدانی
ز ذره تا به کوهی که نور خورشیدی — حدیث شهره که همی کز صحرا سانی
میان مرده و زنده حیات روزی — ز دوست زنده شدم عجب آنی

نقش که قاسمی اندر حبیل طراوت — دران زمان که بکوبند کوس سلطانی

صدای کافری و غارت مسلمانی — دران زمان که ز رخ زلف بر فشانی
بدام زلف تو افتاده است ایمان من — گذشت عمر عزیزم درین پریشانی
جهان تو نمی بر آید ز عالم آدم — اگر تو طالب عشق اینجا باش فانی
اگر ز شرب غیبی جام دل بشنو — صدای بانگ نی صفیر سبحانی
کنون که وقت جمعیت دل تو جانا — که سر طبل فرو کوفت کوس سلطانی
اگر تو مرده دلی رو بروی جانان آی — که زنده دل شوی از جلوه های ربانی
ز قاسمی نفسی گر رسد بال خواهی کرد — بهیچ حال نرنجی و هم نرنجانی

تا بکی شوی طالب و در آستانی — نخجه اگر ز خدا یک سر مو بدانی
سر و سامان جهان تفرقه دارد — خدا ز وقت خوش و سر و بی سامانی
اندرین شهر که در دام طلبان — از دل جوی چراو طلب
قیمت صحبت در دست و نگهدار — عارف خود شو ار تو ام

گر بدانی که به شاهی چه گفت ... | ملکت هر دو جهان را بجوی نستانی
نفسی با زن و مرد هم ... باشی | نفسی نیست شوی ... نستانی
گشته بودی که دل قاسم ... کشید | از ... [illegible] ... تو خود میدانی

بالله ای ... که محبوب جهانی | همه روی ... [illegible]
از تو ... [illegible] ... | گر این وصف بگویم ... [illegible]
هوس ... در بیت ... که برآیم | در دریای شب ... [illegible]
همه عالم تو گلشن ... [illegible] | دل آدم ... گلشن تو ... [illegible]
گوش ... [illegible] ... عالم | قدش ... [illegible]
حال دل با تو چگویم که تو دانای ضمیری | تو بصیر همه ... تو سمیع همه دانی
قاسمی سوی خرابات ... [illegible] | همه جا شان محبت همه جا عشق و جوانی

ای خواجه ... [illegible] | می نوش ... [illegible]
سوی ... [illegible] | ... که سر از خرابات ... [illegible]

سرمست ... [illegible] ... شود | رهزنی گرد سر خرابات ... [illegible]
اسرار خرابات که اسرار عظیم است | ... گفت که سرمست ... [illegible]
... [illegible] ... | ... گفت که در عین ... [illegible]
سرمست ... [illegible] | ای وصل تو ... شراب ... [illegible]
ساقی که لطیفست بجانها نظری کن | خوردیم شرابات ... [illegible]
جانها ز خرابات حقایق ... [illegible] | ما هیچ ... همه دانی
قاسم ... [illegible] | در جمله ذرات ... عیانی

با ... [illegible] | ای ... [illegible]
... [illegible] | بر چهره ... گیسوی ... [illegible]
انصاف ... عشق داری | تا ... [illegible]
... هر دو عالم ... [illegible] | اندیشه ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
چون ... [illegible] | ... [illegible]

کشتی که روشن کند بر جبهه سپهر … از محال باشد بی دوست زندگانی
کشتم [illegible] جهان … تا خود چگونه باشد احوال آن جهانی
[illegible] … هر فطرت [illegible] در حضرت [illegible]

خوش دل [illegible] … ایم در هوا [illegible] دوست [illegible]
از زلف او [illegible] سودای [illegible] … از چشم او [illegible] باده [illegible] گرانی
[illegible] … بر خاک [illegible] ایم [illegible]
من [illegible] جهان [illegible] … از [illegible] جهانی [illegible]
دانی که [illegible] جهان [illegible] … [illegible] چون [illegible] جهانی
گر سر عشق خواهی [illegible] … [illegible] نکس [illegible]
ای عاشق [illegible] … باشد [illegible] هستی [illegible]
گر گویم [illegible] … خون گویم [illegible] جان [illegible]
بگشای [illegible] … بر شاه [illegible]
گوینده [illegible] … پوشیده [illegible]

از [illegible] کان [illegible] … هر جا که [illegible] روی [illegible]

[illegible] … [illegible] مبارک [illegible]
مراد [illegible] … مبارک [illegible]
[illegible] … [illegible] جهان [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] این [illegible] … [illegible] روانی
[illegible] … [illegible] نشان [illegible]
وصال دوست [illegible] … از این [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] گوید [illegible]
[illegible] … [illegible] دست ساقی [illegible]

ای [illegible] جان [illegible] … [illegible]

از در تو خواهم که رسی زاد کرم … گر زانکه بجانم رسد این آتش ثانی

هر کس به جهان مرتبه دارد و جانی … اسم و سوی تو وسوسه دارد و جانی

منعم مکن از شکر نعمت کاندر شکر … زان چون دل فرو [illegible] توزیع کمانی

گر بی تو زیاد نکند هستی خود … در غیب بنقد از زین هست [illegible]

در دوزخ اگر بر تو از حب تو باشد … دوزخ شود از [illegible]

گر خوان نعمت شود از آتش … [illegible]

جان تو روز و جان صد عیسی … [illegible] میدی

لعنت روح و نور ایمانی … اشهد انک سیدی و سندی

هر کسی رو بمقصد [illegible] … [illegible] جام [illegible]

من [illegible] جام [illegible] … خاصه بر جام [illegible]

باده خوردی [illegible] … بود بود است که جام [illegible]

زاهد [illegible] … بهتر از عاشقان [illegible]

بر سر دار عشق [illegible] … گو [illegible] جام [illegible]

عاقبت بر زبان دگر به … همت آمد گره جنبدی

قائم [illegible] کسان قربت … قطب [illegible] یدی

السلام علیک یا سیدی … اشهد انک سیدی و سندی

[illegible] … تو تحیرت [illegible]

[illegible] … همه جان [illegible] شاه [illegible]

گر چه دل خود [illegible] … [illegible]

همه ذات شاه [illegible] که تو … شاه [illegible]

بندی منکر طریقت حق … عاشقان [illegible]

منکر راه شیر مردانی … سگ [illegible]

گفت حق [illegible] سبق … تو از آن [illegible]

قاسمی در [illegible] … [illegible] حضرت [illegible]

ای آل عشاق [illegible] … غایت مقصود [illegible]

در دل آتش نهاده چون گفت / هر چه نهادی بجای خویشتن نهی
آتش عشق تو بود بادی دولت / باد روانم فدای آتش باده
دولت وصلش چه بس عظیم و نهفته / از تو توان خواستن که شاه جوادی
جمله ذرات مست جام محبت / تا تو ز خورشید حسن پرده گشادی
زلف تو تا کرد یافت ضلال عشق / صوفی زاهد که بد صاحب سجادی
قاسم ازین می مجو میانه جنت / جانب جنت شدی ز مرادی

فرزند شاه و ملک وجودی / گر نبود حسن تو رب وجودی
مرا کوی حبیب کوی حبیبم / شای شاهدی فقر در درودی
همه ذرات در تعطیل ازین حال / نباشد این رو نقص بی سرودی
سرود از عالم غیبست شاد / سرود ای اهل دل با شنودی
سرود او با اهل ای دوست / نه اینچنین غیب کی نمودی
نی و دف سرود و هم از عشقت / که باشد شان جم گفت و شنودی
کسی که منکر عشقست درد / چه باشد حاصلی کور و کبودی

زبود خود شب یاد عمه / جز خوشی که بود ما بودی
ز قول قاسمی سرود کی شنید / روان می سپارد از وجودی

گر جان بهوای تو گرفتار نبودی / جان و دل ما طالب دیدار نبودی
گر زانکه بتحقیق واقف اسرار شنیدی / منصور انا الحق گو بر دار نبودی
گر نفس نبودی بحق عظم شناسا / گر نفس تبه کار سپه اشکار نبودی
گر غائب عاشق نشدی حیلی چینا / عشاق ترا گرمی بازار نبودی
از عشق دو عالم سبب حال محبان / گر زانکه دلی واقف اسرار نبودی
گر زانکه پس پرده نبودی رخ خوبی / خوبان ز پس پرده حسن طلبکار نبودی
گر دور تسلسل نبودی رخ زلفت / عاشق تو سرگشته چو پرگار نبودی
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی / یک جان بجهان غافل و هشیار نبودی
قاسم اگر جان نبدی آیینه حق / جانا بر اهل صفت دم اندار نبودی

گرگل انگشتش چنش بکار آری / فرنگی ز ... [illegible]

گر حجابی درمیان برداشتی — قسمت از باب تجلی یافتی
گر تجلی ذات بنمودی تو ای — جلوه حسن از عیان زیبا آمدی
گر نمودی مهر جانان تعبیه — آن ترا بی در حقیقت پیدا بدی
پرتو رویت اگر در چین و چهر — کافر صد ساله را هم اقرار بدی
گر عنایت ظاهری شد بی درین — از نور انوار او اظهار بدی
گوش سنگین گر بدی تو قابل شنیدی — گوهر دل چون شدی بازار بدی

گر نسیم عاشقی از کوی جانان آمدی — قصر عجب علم زایل از موج احسان آمدی
گر تو ای حسن تجلی بی جان سرگردان — کاروان از سایه زلفت پریشان آمدی
گر نمودی در طریق دین خط مرتبت — هم سلیمان مور و هم مور سلیمان آمدی
گر تو از هستی کوچه عالم همره رسیدی — ذره چون در سر خورشید تابان آمدی
عالم عشقی در میان عالم دوام — گر گلی چون روی او در گلستان آمدی
گر نه خود جیبت آن عرفی تجلی پیدا — این ظهورات عیانی چنین پنهان آمدی
گر نه خفا تو چه عالم گشتی تجلی — در جهان هر ذره [illegible] عمران آمدی

هم ابادی گر تجلی کردی [illegible] — کافر و مشرک همه در مسلک ایمان
گر ز هستی کی [illegible] خورشید یک [illegible] — برتر از جانست هم در حیطه جان
گر تجلی جمالی عاشق گشتی در جهان — هر کجا سنگی بدی لعل بدخشان
در همه گر منظر کردی [illegible] — هر گدایی محرم سر سلطان
گر صبا از چین زلفش حلقه [illegible] — لعبه [illegible] بوستان
گر نمودی لب ساری [illegible] — بلبل آشفته بر گل کی [illegible] خوان
عشق گر بی پرده ظاهر شدی — هیچ [illegible] ذره ها در رقص عرفان

دلم از غصه هجران تو دارد دردی — خسته سوخته عاشق غم پروردی
آنچنانم ز فراقت که میان [illegible] — غیر از این قصه نماند دل [illegible]
عشق راحت [illegible] دل و دیده جان محزون — عشق دارد شود بر دل هر بی دردی
خاطرم عاشق و پیدا شد از عشق — گر بدان خاطر نازک ننشیند گردی
قسم [illegible] دست [illegible] — گر بدستان جهان چون تو ندیدم [illegible]
گیست [illegible] مجلس [illegible] — هر که گوید که چنین [illegible] مردی

بشنو از قاسم که با تو میگوید / سخن پاک از دل عاشق مردی فردی

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی / نبود فردای تو هر جا که ضعیفست دو تو

قیمت عشق نیست از او خانه فی / قیمت هر شب افزون نماند تو بی

وصف آن ماه دانی که ز دانش دوری / قصه جانان نشناسی که ز ناکی

در ره ارکیل و بی ریک هوس مجنون / راه وحدت نتوان بعصا سوی

با فنا با همچنان تخشم که با یک هشت / هر که گشتی بیقین یار بیمار درو

هر کرا لطف خدا شامل احوال بود / ره بمقصود برد زود چو یوسف نبوی

قاسمی قصه جانان صفت با ذاتست / تاد تحقیق میسر نشود تا نروی

با تو میگوید با بانگ بهاری / نیست غیر یار اگر تو دو روی

گر تو مرد آشنایی نیست / تخت افریدون و تاج خسروی

ننده کردی در ز ناله جادوان / گر نسیم عشق بویی بشنوی

چرا متاع گفت که کجا رفت / هر چه بیکار ری در ره دو

نزده در وحدت ستاره جان / ره روان رفت به تو بجهم روی

تا قیامت و بی عشق شنوی / تا قیامت گر ز دو صورت دوی

جان معنی قاسم از مثنوی ان / مثنوی معنوی مولوی

مسند مشکوه است این فانی / ای دل و جان در دل و در جان تو

دلبر ما سری که است تو / نور دل و دیده جهان تو

مسند مشکل عشاق را / از همه رو صحبت و بربان تو

شور شورش ستان خرابات عشق / زمزمه مرغ سحرخوان تو

نور تویی صور تویی سور تو / حسن تویی محسن احسان تو

دلبر دلدار دل از هست تو / غمزه تویی لعل بدخشان تو

درد تو عجب بغل و تو پیسی / درد تویی بیدر و درمان تو

ایا طالبی که کر ز فنا سوی / همراه عشق شو که جنون درخور شوی

دکو عشق یا که دار الذاتست / با سر اگر در آمد هر خون شوی

بی لطف یار وصالش محال نیست
گر کوه آتش آیدی از بحر خون بحق

تو مرغ نارسیده و نا آزموده‌ای
وقت آمدی فرو که بپت آرزو

پیر مغان که رهبر راه حقیقتی
تا اگر به وصل خدا ره نمون شوی

گر بایدت به وصل دلارام دسترس
شاید که همچو گره احباب مست شوی

قاسم ز حرف غیر که گویی نشسته‌ای
همراه عشق باش که تو ز الیه شوی

در خاکدان مباش که خاک جهان شوی
در روح سیر کن که جهان در جهان شوی

در خاکدان و سر جهان ای اسیر خاک
آن به که طایر عرش آشیان شوی

پنجاه سال طاعت خود از قضا کنی
گر کیش محبا و دیر مغان شوی

در پیروی نفس و هوا چند بی‌بها
از عشق و امان که زیان در زمین

عشق است و بیا خزان از گشت
ترسم که تو بینا دیده خراب شوی

در الامان عاشق عشقت بی‌بلا
اندر امان شوی چو به الامان شوی

تا مستی تو مست که بزد بر گفت
گر زانکه جام ناب می ارغوان شوی

بازآی از هوا و هوس تا که عاقبت
با زنده صف صد جان شوی

پیری و ناتوانی و ضعفست قاسمی
باشد که بر بدولت وصلش جوان شوی

چو نعمت از فقر آمد که تو در میانه باشی
غم جاودانه باشد که تو در میان باشی

می فیض فقر خواهی به بکام شکر باشی
اگر از میان گریزی و گر از کرانه باشی

اگر از فقر و مستی زمی طلب مستی
تو کجا حریف آن رطل می مغانه باشی

سخن از سر صفا گو ز صفات یار گو
چه شدت چه بودت اگر که در میانه باشی

همه زال و مستی تو زنیه بود چه مستی تو
چو ز خویش فرد گشتی همه جای کانه باشی

نفسی که منظر کن تو ز خود بخود خبر کن
که تو هم خزینه داری تو که هم خزانه باشی

بیابان و دشت صحرا که با جوی
تو شکسته ز بحر عم میان حنانه باشی

ز قبول خلق مستی نبود
اگر انچنین نانی به زمانه باشی

بد قاسمی که هر جان
چنین زمان بکدر باشی

زنانی یار شو گرنه یار است
اگر با یار باشی یار باشی

الهی نیست ممکن
که بی‌یار خواجه باشی

چو مردان با معاد خویش بنشین ... تو سر پوشیده در فکر معادی
خبر از وحدت جانان نداری ... که هر دم خاطر تو صحن باشی
چو جانت سیر بر دار از خیالت ... که کثرت اندر خیالت نقاشی
چو مردان سر خود پوشیده ... اگر از قصه اش آگاه باشی
بجز علت که نیستی ساقی چنگر ... که تا او را او همسر کی نباشی

حکایت گوش کن از شهر دستوری ... زبعد گذشت نهایت زمان موری
چو آفتاب جهان تاب ظاهر شد ... حجاب تا جهالت ظاهرت کوری
بیا بمجلس مستان بخود کرد نشاط ... شراب ناب الهی بجام منصوری
اگر ز جام محبت بخورد [illegible] ... هزار قیصر و خاقان هزار فغفوری
ترا لذت مستان و عاشقان چه خبر ... که از حقیقت معنی این خبر دوری
اگر طرب شاهی کجاست خلوت شاهی ... ولی طرب حق نیستی که مزدوری
زحق نصیب تو از [illegible] خوشحالی ... که در میان خلایق بزید مشهوری
شراب محبت حیات جان بخشد ... بوصف است نیاید وجود شاعوری

ز قاسمی شنو صفت ساقی با مستور ... که هر دو لست نیاید بدست مستوری

نیست جام خدا بین نیست مستی ... زمخبری و پیغمبری عجب دوری
زمین خرابه غفلت درون خرابه ما دل ... یقین بدان بحقیقت که چند مهجوری
خدا بگفت به پاکه عاشق و مستی ... بگو همیشه جدا از فغان و رنجوری
تو طالب دو جهانی و آن نظر ما است ... بود میان وصالی حجاب مهجوری
شراب وصل بده شمع انجمن ما است ... از آنچه حسب و وری باکری و با کوری
بگو صوفی که ندی هر قصه [illegible] ... که دست جام موسی جام منصوری
هزار نقش صورت در حجاب هم ... اگر ز مرد دلی پس جدا در کیمی
طریق هم [illegible] باکی [illegible] نیست ... که تا [illegible] نتوان شد بیان منصوری
بیار ساقی آن می که دست نیست ... خیال بسیده [illegible] رنج مخموری
که بچشم حقیقت جمال خود بینی ... بحق [illegible] که خود [illegible]

بگو قاسمی این یک سخن بهر دم هم ... که راه حق نتوان رفت جز به مزدوری

من ماند به دل کرده هر کس که ... | چنین که گشتم ز ... سبب ... دوری
کسی که شوان ... دیار گدای | آری شوان ... ز فضل و صوری
این بحر ... چون ساکن ... | صد موج ... چو ... آن ...
در عشق ... بود کردی ... | از قصه و خاقانی کز ... مهجوری
ای عشق ... به ... صفت ... | ... ... طلب ... ...
گشته ... ... گشا ... | آباد ... ... دوری
قاسم ... ... از وصلت ... | در ... ... که ... ...

ز ... گذشت حکایت ز قصه ... | شرح است ... ...
بیا ... ساقی ... که در ... | که جان ... ...
... ... آید | چو ... عشق ... ...
بغیر عشق ... که ... | کمال ... هم ... ...
بگو ... که بیا ... قبول ... | ... که فرصت ... ...
اگر تو ... جانی ... | ... ...

شراب کهنه ... که ... | که نیک ... مستان ... ...
... چو ... ... | غلام ... ...
... ... | شراب ناب آنی جام ...

شب ... است ... ... | ... ... شرح ... ...
... ... | به ... جان ... ... عاشق ... ...
... ... کشتی ... | ... ...
کسی ... در جهان ... | چنین ... ...
... ... | بیا ای ساقی ... ...
... ... | ... ...
اگر چون ... ... | ... ...

... ... عاشق ... | ... وصل ... ...
اگر ... ... | ... ...

عیش دنیای گنج و مال و منال
اگر کنج [illegible] دون و جاه [illegible]

جو آن ممات [illegible] بجهان [illegible]
ولیک [illegible]

[illegible] دولت و عزت [illegible]
گر می خورد [illegible]

مرتبه [illegible]
بجان دوست که [illegible]

[illegible] ساقی [illegible]
[illegible]

ای عشق [illegible] کرشمه نظری
دل را نگاه دار که [illegible] کشوری

گر گویمت که مرشد [illegible] عجب مدار
ما راه [illegible] درین ره تو رهبری

[illegible]
این [illegible] یوسف [illegible] قلندری

در راه عشق [illegible] تکلف [illegible]
محکوم عشق کرده ای اگر [illegible] قلندری

[illegible]
تسلیم [illegible]

ما بنده [illegible] هر جا [illegible]
[illegible]

باری زروی لطف نظر کن بعاشقی
ای آفتاب روی تو از ماه و مشتری

ای آفتاب حسن تو از ماه و مشتری
جانش مباد هر که کند از تو دلبری

[illegible]
از مهر [illegible]

ای جام [illegible]
من [illegible]

این [illegible] عشق [illegible]
مامور عشق کرده ای اگر [illegible]

ای پادشاه عالم جان [illegible]
دل کشور تو گشت تو سلطان کشوری

[illegible]
ای عشق چاره [illegible]

حاجت [illegible]
گر مهر [illegible]

وصال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نظر [illegible]
بجان [illegible] صاحب نظری

[illegible]
[illegible]

هر چند فلک و عالم [illegible] | اگر [illegible] سوی [illegible]
دلم [illegible] | [illegible] مسکین [illegible]

گر آنکه گدا [illegible] و فقیری | بهتر بود از [illegible] شاهی و میری
ای دوست [illegible] | این فقر [illegible] مملکت [illegible]
شاهی [illegible] | کاندر دو جهان [illegible]
از شاه چه پرسند قیامت [illegible] | چون قصه [illegible]
دنیا [illegible] | جهدی کن [illegible]
گر آنکه نداری [illegible] | [illegible]
گر فضل [illegible] | سودت [illegible]
یا رب [illegible] نظر کن | سلطان [illegible] شهنشاهی
[illegible] | [illegible] فقیری و غریبی و اسیری

مرا [illegible] روی تو [illegible] | مرا از غم روی تو [illegible]

اگر مقبول [illegible] هر چند شاهم | و گر [illegible] میان جان [illegible]
میان زاهدان [illegible] عجب [illegible] | میان عاشقان دیدم عجایب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دل [illegible] کردم | [illegible] که پیش آمد [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | نهاده حکمت و قدرت [illegible]
[illegible] در دنیا همه کس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای دوست [illegible] | [illegible]
هر دم [illegible] صورت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] صاحب [illegible] | [illegible]
هر چند [illegible] | فانی شود [illegible] عشق و وفا [illegible]
ای [illegible] | خوش [illegible]
[illegible] | [illegible] روی [illegible] داری

یکبار نگاهی به محبت سوی ما — کار تو شود به کرم و وفاداری
همراه تو شب جانان هر جا که روی تنها — گر قصه سمک کردی گرد ره پا داری
گفتند ز شهر ما تا چند کشی تنها — یکبار ره سودا کرد و صفا داری
من قاسم سرگردانم بی مهر تو تنهایم — در آتش هجرانم آخر تو روا داری

روی از همه سوی جانان داری — وین حکایت زبان نهان داری
تا ز طامه مباش در ره عشق — گر عیان در پی نهان داری
بلای روح از هوا و هوس — گرد شان پاسبان داری
اندرین ره که شیر مردانند — روی کرده توقف گر جان داری
دل نستان ز ره بر کشتی — اگر از باده سبک گران داری
سخن تحصیل ظاهری مشنو — گر از عشق نشان داری
قاسمی شاد و خرم باش — یاد دلبر میان جان داری

در ره زده ام از غم جدایی — ای عشق گره گشا کجایی

پیکانه عشق آتش فشانی — پیش آی که نیک آشنایی
دل غرقه بحر تست جایی — ای کج همه شرف و دلربایی
هر لحظه درون تو پستم — اندر دم که بهر روی پیدایی
در صورت حیات جاودانی — در کعبه و دیر رهنمایی
در صورت و جهان آمده ای — در ملک وجود پادشاهی
قاسم همه روز جود بجوست — از جود تو میکند گدایی

دل با غمزه بردی رخ بنمایی — کجاست مرهم جان زلکه جویی گدایی
بگشا نقاب و آن رو بنما — عیب آمدست نها زعبادت
تنها نه عاشقم از غم و ماند تا قیامت — من بسیم جان سپردن
نه جان و نه دل که توان مرا کشتی — ز طریق عشق و رندی مصلحت پارسایی
نفسی نقاب بگشا دل و دین — گر دمی خلاص یابم ز غم
من اگر ز جهان کارم — بجز از تو کس ندانم که
همه جا نشسته گدای تست قاسم — اگر شود کف قاسم تو گدایی

هوای دارم ای جان کز کجایی — بگو زنهار کو کو آشنایی
ز بی عشقی بیا بشنو چه با خلق — کی ای [illegible] شوی کای [illegible]
چه باشد ملک سلطانی عشق — چه باشد آشنای [illegible]
چه باشد روشنایی از تجلی — چه باشد دانش آل و شناسی
چو باکاست اصل زاد و روشنی — مبین ورد و نوایی بی نوایی
مراکن که خدا را [illegible] — چراغی [illegible] که خدایی
ترا در سرا [illegible] و هشیارم — مگر در جیب گرد و قبایی
الا ای عشق عالم سوز بی غم — هر صورت [illegible] جان [illegible]
ندو [illegible] پادشاهی [illegible] — خداوندا [illegible] دارا [illegible]

زلف تو شانه زنی که رعنایی — چشم تو سحر کشی که زیبایی
فتنه برخاست [illegible] — کشمر فتنه های غوغایی
پرده ها در دیده [illegible] — در پس پرده روی بنمایی
تو جان زلف [illegible] — فتنه عاشقان شیدایی

عشق [illegible] ای زاهدی نجات — گاه و بیگاه وقت تنهایی
جان و دل بست تیر غمزه — که نه باشی و نه [illegible]
قاسم از سوز و عید بی نشیند — جان آتش [illegible]

غرق این بحر محیطست [illegible] — غرق این بحر چنان شو که [illegible]
طلب جان [illegible] ای دوست [illegible] — که کلیمی و ملک [illegible] فلک [illegible]
تا دل از رنگ هوا پاک نگردد هرگز — نتوان گفت که چون آینه روشن [illegible]
زلف جانان [illegible] ای دوست [illegible] — که یکی مهر روی ای دوست [illegible]
تو پس پرده و دلها همه غرق [illegible] — پرده بردار که خورشید جهان [illegible]
روی آن دیده [illegible] حال [illegible] — قاسم از جام می عشق کند [illegible]

امروز [illegible] عشق [illegible] سر [illegible] — ای [illegible] همه [illegible]
مشهوری و مغروری در راه خدا [illegible] — جامی مطلب یاری از [illegible]
از در قبول خلق ای [illegible] — [illegible]

شعرم آیتست از هر دو کون بیش [illegible] — چون شعر من شنید [illegible] عالم علوی
چون عام کالانعامی در همین دنیا — یک لقمه ز لذت آخرت نخواهی
اما تو مسلمان شو و کفر [illegible] — [illegible] کعب طوقی کن [illegible]
جان [illegible] قاسم [illegible] — هر ساعت [illegible]

زنهار در این کوی تو غفلت نکنی — چو یار خدا باش اگر مرد تمامی
بیرون ز ره راست طریق جداست — گر چیز [illegible] اگر [illegible] جامی
تند است اگر بسوزد جهان [illegible] — کس را نبود زهره که پرسد که چه نامی
ایمان همه تسلیم همه صلح و صلاح است — با ما به یکی [illegible] نظامی
آنجا که نظامست همه کار نجاتست — من با تو بگویم که خاصی و نه عامی
قرآن ز خدا آمده و سنت پیغمبر — گفتند سلف قصه این نامه تمامی
از اهل ولی ای پسر [illegible] — کس را خبری نیست از آن [illegible]
مقصود ز اسلام و ز تسلیم همین است — باقی همه الفاظ و اشارات و اسامی
قاسم ز جهان معرفت دوست مراد است — گر حق شناسی [illegible] چه گرامی

بهای جان گرامی لب [illegible] — محبی جان و جهان [illegible]
تا عشق تو دیدم سخن عشق شنیدم — دل و جانم فدای تو زهی نامی
تا عشق تو بود همه علم و حکمت — همه اسرار [illegible] حضرت سامی
کس این که کرامات ندارد به دو عالم — اهل سجاده و تسبیح حریف [illegible]
ای مایه عالم ز تو واله ز تو حیران — چه شیوه لطیفی چه شیرین کلامی
تو مگو [illegible] خود قرآن واقف اسرار — اگر از مرد خاصی اگر [illegible]
همه عالم تو حیران شده از صورت معنی — چه لطیفی چه شیرینی چه نامی
منتظر که شود ای دوست طریق [illegible] — از ره مذهب و ملت [illegible] نظامی
جمالت [illegible] — قاسمی کرد فدای تو همه عمر گرامی

ای ماه [illegible] کجایی چه نامی — یارب فدای تو همه عمر گرامی
هر شیوه که [illegible] — روی تو [illegible]
پیچ و گره زلف تو ناگاه عیان شد — اهل دل عاشق [illegible]
چون [illegible] — جانم فدای تو زهی نامی

از صحبت جانان که یابی ... / تنها از این خانه برون خرامی
از عشق گشاید گرت بند ملامت / گر صدر عطامی تو اگر بدر تمامی
قاسم شود از گر شکیب ... / ای پشت و پناه دل ... جامی

ای قطب جامی شاه انامی / در لطف جامی هم تو نامی
بس جاه ... / ما را نظر کن چون ...
بس سر بلندی ... / گر ...
در روز و در شب گویم صلاتت / انت صلاتی انت ...
جامع و جمعی ... / رونق روی ... تو شامی
جام جهانی روح روانی / جامی باده چون شاه جامی
قاسم ز عالم ... / در سیری صدر انامی

گر تشنه ... آمدی ... / ... قصد طلب ساقی جامی
در چشمه ... سیراب ... / زنهار در این کوی غفلت نخرامی

جان بنده شاهیست که شاه دو جهانست / خورشید جهان ...
محبوب خدا شیر خدا احمد مرسل / هم نام تو فرخنده و هم نام ...
شاهان ... تو گفتن ... / ای جان جهان صدر جهانی و امانی
یکباره نقاب از طرف چهره برانداز / تا خاص شود ... عارف ...
قاسم نخفت ... / شاهان صفت لطف تو گفتن ...
تو شاه جهانی و ندانم که چه شاهی / حیران تماشای تو از ماه و ماهی
گر ملک ... / اسرار کمالات تو گویند کماهی
ای عشق ... ندانم که ... / هم جاه و جمالی تو و هم پشت پناهی
تو ... هر حال که باشد / هم راه زن ... هم ...
گر آینه روشن و صافیست ... / ز ذات جهان آینه حسن الهی
گر ملک ... طلبی ... / کانجا ... سیاهی و تباهی
قاسم تو از این ... جهال ... / کانشان نشناسند ...

تو نور ... آمدی ... / از نور جمالت شاه ... گیاهی

عارف که رفت پاک چو گوهر [illegible]   از زلالت دیده‌ام [illegible]

بی تو شوانم نفسی زیستن ای جان بیا   ای نور دل و دیده که پیش تو بیا

خاطر بگیرد که کند توبه ز [illegible]   چون رسید [illegible] آمدی [illegible]

شد آنکه دیده‌ام بجز دوست ندیم   از دوست ندیدم کسی [illegible]

در بزم و محل [illegible] پیدا [illegible]   از چه تو باشی و ندانم [illegible]

قاسم همه یاران به تو [illegible]   تو توبه کن از خویش که [illegible]

گه در طاعتی که [illegible]   اگر چون کوه گردی گر برگ کاهی

سبک [illegible] تحصیل [illegible]   نباشد [illegible] یزدان [illegible]

بغیر از دوست در عالم [illegible]   کرم و آمد [illegible]

بهر که [illegible] محبت   الهی که آهی [illegible] آهی

[illegible] در هر [illegible]   اگر هر روزی [illegible]

ملاحت [illegible]   [illegible] بنده جائی

[illegible]   گدایی میکند در پای شاهی

وصف جمال تو نگفت [illegible]   کس وصف کمال تو [illegible]

ای [illegible]   هم شفقت و جاه آمدی پیش [illegible]

[illegible]   ای بوی دلفروزی و با چشم سیاهی

[illegible] که جست [illegible]   تو آنی [illegible] شده در بزم آگهی

[illegible] دست [illegible] دل [illegible]   عشاق سپاه شده و تو سلطان [illegible]

در مجلس عشاق که اعیان [illegible]   هر روز شده عشق تو نوبت شاهی

در صحبت مستان تکلف [illegible]   در سینه [illegible] شده [illegible]

این [illegible]   از مستی خود [illegible] اگر [illegible]

[illegible]   قاسم [illegible] آگهی [illegible]

[illegible]   [illegible] تحقیق [illegible]

اسرار [illegible]   این [illegible]

[illegible]   [illegible] عاشق [illegible]

صد حسن تو مستور و بدین خاک تماشا
گویم که بجز تو که الف شین ب

در خانقه عشق الست تو مدام
از جره و دلی از خم این کهنه شراب

کس کو بچنین روی مرا سجده بجا آر
ندنت کم ربی [illegible]

گر کاسه نباشد ای جهانی بخم ام
قاسم تو زمی مست خرابی به حجاب

ما را باده خمخانه کرمی چه ست
زچشم و غمزه و مستانه کرمی چه

من را خانه باده است شیخ عالم
درین خرابه تو از خانه کرمی چه

گذشت نوبت کیخسرو و فریدون
درین ولایت تو لاف زنده کرمی چه

تو جان عالم جهانی و شاه موجودات
بجان تو که زخانه کرمی چه

مرا ز حب بر هیچ در باب تو
گدای مست تو در و از کرمی چه

گذشت قصه حالات عشق [illegible]
زهی کمال کاشانه کرمی چه

ذات نیست بجان اعظم الشانی
زجهه کیسه و از شانه کرمی چه

تو شمع جانی و جان جهانی پروانه
درین سینه ز در پروانه کرمی چه

بپیش قاسم عاشق که بجز تو
نجام باده و چانه کرمی چه

من عشقم و عشق من چه چه
جانم تکلیف تن چه چه

از سر بادی محو یارم
از بیت سخن سخن چه

از پرتو آفتاب حسنش
کارم همه شد حسن چه

ذات وجود مست عشقش
از باده ذو المنن چه

پروای هیچ دوست نیست
از چشم بلطف آن چه

از غمزه یار مست شد
زان غمزه پرفتن چه

قاسم چو تماشدست ازو
افسانه ما و من چه

چه ذوق مستی باقی که هستی
پیاله کی توانی شد که چه

بیان صوفی صاف این است
ز ما دوری اگر از خود برستی

بسی با عاقلان همراه بودی
ولی با عاشقان کمتر نشستی

اگر مردی ازین عهده برون آی
که اندر عهده روز الستی

همه یاران منزل کرسیدند
تو غافل مانده در بند چه

چه بودست که آخر
چو دیدی عاشقان قلقلتی

بیا قاسم دل را تهی ساز / تو هم آن کنی سر جا که هستی

با یاد خدا باش هر جا که هستی / بی یاد مگویم تو هشیار که هستی

در صومعه رفتی صفا وقت تو شد / زنهار که در صومعه خود را نپرستی

آخر چه شهادت که دین او خطا کرد / جام تو شکستی و صد جام شکستی

ای دوست که او است که احوال تو بنوشت / در مکتب شادی ز چه رو در بستی

یاری چه رسیدست که در حق تو قصد / عشاق پرستند و تو در پای تو پستی

هر جان همه بر دوزد و کس را نشد / احوال تو چون شد که میان قیستی

ای محتسب آخر دل ما چشم مینا / تو محتسب باده میر عیستی

در بادیه هجر باید همه شب تاریک / فریاد رس او دوست که فریاد رسی

قاسم همه در حال تو حیران شده گی / در فتنه و آشوب جهان بهر که هستی

چون نیست تصور سر جا که هستی / گر نیست با زندانی هجران پرستی

تو در تست وجود و رستی گرفتی / چو خود با زندانی این جا هستی

تحصیل عرفان [illegible] / که حاصل تو نیز ز یا نبی و پستی

از آن منتظم شد ز تو نظم عالم / که شد عیب لطفی دیوان هستی

بمی ساقی جان کن لطف و احسان / ز بدمستی ما سر خم نشکستی

ز جام خدا باده ناب بستان / که این می پرستی ز خود پرستی

بده یک شیشه و جام دگر قاسمی را / که وقت خمارست پایان هستی

بجان تو که خواهم نجات ای چلبی / بنوش باده حمرا ز شیشه حلبی

درست جام لبالب شوم خمار چو پیر / هم از بود تو گر نیم ز شرم بی ادبی

همیشه حسن سبب بجان خریدم / بدان سبب که تو در جان سبب سببی

اگر بعشق شوی آشنا بیان نی / هزار شیوه شیرین هزار بوالعجبی

مگو حبیب عجم را که غافل از عربست / زبان او عجمی آمد و روان او عربی

هزار ره در رون و اشتم جور تو / فقال لی العشق دو نداو لی طربی

نسب تحقق عشق است اگر عربی / مگو بمجلس مستان فسانه بی نسبی

چو آفتاب بتقسیم هست قاسم جهان / برو تو صبح از آنجا که عقد زینبی

نیاز قاسم بیچاره از کرم بپذیر　　که هست بیانت بجای قلب مضطر

ترا است ناز که سلطان حسن و ملک تنی　　هزار هزار دل از ناز و ناز بشکنی
جهانی تو که ولا تمام سر تا پا　　سپهر جود کناری زیبای خویشتن بینی
نگر که صنعت که از من در تو بنما　　که هیچ صنعت که از من نی بینی
لبت چو در سخن آید به غایت لطف و تن　　گدای شیوه او شده شکر شیرینی
هزار عقیده بنی عاشقان بپذیر　　که غیر ناز و کرم رسمی نمی بینی
دعای قاسم بیچاره از کرم بپذیر　　بجان تو که دعایی و جان تحسینی

عشق آشنای هر سر و دیوانگی　　ما با تو بوده‌ایم همه عمر بجان سخنی
ای عشق شاه شاهی که سلطان مجلسی　　ای عقل چاره ساز که امان ز خرقی
ما را بقید بنده جاوید کرده　　ای عشق جان نواز که چون روح در تنی
منصور وار نقش اناالحق نگو بجبه　　چون پادشاه حسنی و از جمله ...
قربان ماه روی تو کرده هزار ما　　ای شاه ... که سلطان حسنی

صد بار اگر بروزی بشمنم جمال تو　　روشن شود ز عکس که مرات ...
ای قاسمی تو در میان بدار الطلب　　موسی صفت که سالک وادی ...

سوال نکته ایست فرصتی سخنی　　که چون تو نازکی کس ...
سیاقت همه غیبت ...　　که همچو جان تو جانی اسیر ...
هزار جان مقدس فدای ...　　که پیش بنده میان چو روح در بدنی
قسم بذات شریف تو ...　　چو دوست سرو خرامان بجای ...
هزار وقت ... شب دیده ام ...　　بزیر زلف تو پیدا نشان هر شکنی
هزار ... که دولت آسمان ...　　چو یافتم سر کوی خود وطنی
نگوی ... رسیدم ...　　ولیک زاهد خود بین مثال ...
هزار شهر نگردیدم و ندانستم　　مثال نکهت ... و سهیل در یمنی
به وصل دوست رسیدم چو باکه ...　　درین مقام ...
هزار کس ... تا ابد ...　　بفیض فضل تو فارغ ز گور و کفنی
چنان ... قاسم بیچاره جان و دل ...　　... حسنی

دل اگر سیر تو در بادیه آید برها
بفیض فضل تو فارغ ز گرو وا کنی

سخنی میرود ای دوست مسلم سخنی
گر دو دست ستم دهی گر نیابی چو منی

قصد روی تو داریم هر جای که هست
سخن از چمن تو گویم بوجه حسنی

گر طراوت چمن وصل تو یاری بشد
خرم آن هست باقی و بهار آن چمنی

درد و منعان جهان جسته ما الا کشته
ما چو از درد تو گفتیم بر انجمنی

مجلد در پای جهان گشتم [illegible]
سجده تو در این نیست بجز مدنی

زاهد و واعظ این شهر تحقیق نشد
پیش بلبل چه بود قصه زاغ و زغنی

عاقبت از رخ او زنده جاوید آن شد
هر که را از گل هست بطرف چمنی

دل ما خسته و حیران شده کان [illegible]
تا ندیدیم سر او بیت خود بر سنی

قاسم از هجر تو سرگشته و سرگردان شد
میزند بر سر و بر سینه که ای وا منی

گر در حدیث ازل ال کتاب کنی
بسیار بی حقیقت و بسیار گو شوی

از نفس و [illegible] ولی [illegible] کند
با عقل جان گرای که مرآت روشنی

از ذات تو صفات تو اجمال و تفصیل
منفعل گشت این که حدیث معنی

ای جان زنده کانی و ای لطف و نیز
بر من جفا مکن که مرد من بجان منی

حق را بیاد و در رهش فراموش کن خود
تا کی چو کرم خفیه تو بر خویشتن تنی

خود را نکو نشانی چو خدا را نکو بدان
گر از صلاح هست تو گر از دو بر اهنی

یا دوست گفتنیست قاسمی
ای شیخ روزگار مسلمان شوی

دوست اگر بنیه دو کنی
روی را گر بپیچی کم کنی

چونکه قدرت ز عشق آید بجا
عارفان راه را مرد کنی

گر عارو شه جان کرد دو شید
چون شیده راه را دو کنی

ره بگرد است زعالم مرد را
رو بسوی دولت مردی کنی

تو ندانی غایت احوال خود
نیک و بد گر بینی با خود کنی

چون نداری جان گفتن یک زنی
روی در اجابت احد کنی

قاسما زو الاد کان شوق هست
حالی گر هست گوی کرد کنی

خطاب لن ترانی چیست یعنی	که موسی نبیند غیر مولی
حقیقت کی تنزل کرد در هم	به صورت منعکس شد صورت معنی
ز معنی گر به صورت باز مانی	تیره داده باشی من و ما نی
علی الله از حجاب کثرت صورت	تبرا از حجوبات و غیری
اسیر راه تو شیرین و خسرو	غلام عشق تو مجنون و لیلی
ملامت سر غرق دریای حقیقت	ز انوار تجلی جان موسی
به جان تا کسی گر از تو بیم	ندارد هیچ حاصل چشم اعمی

دوی لم یقین گفت معنی	به صورت وا نمان تا غیر معنی
حیات انبیا بود هر جا که باشد	ولیکن مظهری بد چو عیسی
قمر شق کرده انگشت احمد	عصا ثعبان شود در دست موسی
چو منظر فی الصوری نیست حق	میان ما و جان نور تجلی
حقیقت عاشق و معشوق حقیقت	منه دل بر مجازات طفیلی
بیا در پیش تقی طلب الست	که مجنون دست از دو کر لیلی

هر لحظه مرا سر پیدا از نور تجلی	با تو تجلی چند نه معجب عیسی
یاران طریقت چو اسرار بیاید	اگر طور به راه علم و دولت موسی
گردید جانت کشاینده بیچی	صد موسی حیرت زده بر طور تجلی
گذر از آنکه سعد توحی حقیقت ثبت	حقا که چیک چو خضری ملکت کسری
از جام حقیقت مدهست مانی بیند	ما از دل و از جان شده در دیکش لیلی
و الهامات آشفته شوریده بی شیدا	بر جان چو سپند توی تو از عالم معنی
ای جان و جهان وصف تو یک سوی	از قاسم چه دل مطلب تو به تقوی

چو زمان کره قانع جهان یک تو	میزان ای سپهر چو مردان قدحی بنوشی
که جهان شراب خانه هست وزیر	بکش این شراب که منه تو به روزان
من از این شراب تو مستی جهان شدم	نخورده هم بود غافلی نخورد
هم آب خورده چو کهکشان مستی	اگر آب خورده سانند و خاک
نرسد به سوی سر کسی کی انقیادی	که خدای جو کان بجای کوچه
همه آب روی ما بر خلق داده باشد	که از خاک هست نقش بر آب

کم زن که گیرم تو چه کوزه این شیر نیاید	شبا هم جان ز بهر دیده بینا

باده عاشقان که زهست و بیخودی	بهر بیرون حلقه بر در بیت های نیم
بگذید جست [illegible]	ز مهر [illegible] گان [illegible]
[illegible] حلقه بر در [illegible]	بیجا [illegible]
شب [illegible]	که [illegible] گشت چشم [illegible]
گر [illegible]	بجلال [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]	کس [illegible]
نهان جان [illegible] جهان میان [illegible]	شبا هم جان [illegible]

سخن [illegible]	درین [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حقیقت [illegible]	کنون [illegible]

اگر تو شمع جانی در حقیقت	چو پروانه سخن از شمع میگو
چرا زین پا ساز و راه طریقت	اگر آن پا ندارد هیچ چه جوی
ز فانی تا به [illegible]	مدام اندر طلب می پوی و می پوی

اگر زین عصر جانی دل گرفته [illegible]	نه چهره داد [illegible] قصه شکر ریزی
تو پیر خانقاهی لیک خاقانی ز راه	زمین [illegible]
مجرد از طریقت [illegible] خدا کرده	تو ترک شنیدی [illegible]
بحاقیقت [illegible]	اگر تو [illegible] شاه پرویزی
بر بنده گفت [illegible]	مجلس داد هم و گفتم [illegible]
تو پیشوای جهانی [illegible]	بر غم خویش تو [illegible]
چو با صحبت [illegible]	تو قند گنج [illegible]

تو [illegible]	فدا کن [illegible]
مرا هوای تو [illegible] جان [illegible]	بجانب تو [illegible]

هوای عشق تو آرم هر طرف که آیم   ولی غیرت نیابم که تمنات تو گیری
تویی مقصد عالم با یقین قایم   تیر راه جهان شد اگر تو ابتدا گیری
بر غم خویش تو هستی بوکه روی آری   نیست جامی خالی لیک تو پری
چه مجلس مستان بوی خوش کرد   هزار جان تیر چه جای قتل گیری
ز ذوق جام محبت خبر داری تو چی   نیست باده شوقی که مست چه گیری
زنده باقی تن آید هوای مهر و محبت   اگر تو خاک مرا صد هزار بار بپیزی

میانی عشق عالم منزوی عشقم   قدم هم چشم من خیر قدم هم
ولم از منک هشیاری ز نوبت   بیک جام شرابش کن تکرم
ز تو هرگز نه نام و نه نشان بی   ز سمع و سمع و صفت [illegible] ز حکم
بذات ساذج غیب هویت   ظهوری کردی از اسم اعظم
دوم نوبت برای عین مقصود   تجلی کردی اندر عین عالم
مفصل گشت مجمل زین تجلی   حقایق جمله ظاهر گشت در دم
وزانجا در طرف سیر کردی   هر صورت که غربت [illegible]

برانسان ختم شد هستی از آن   کرم شد که عین بود و خاتم
تجلی وجهه فی کل ذات   لعمرک لا تعافی عنه وافهم
اذا ما لاح برق الوجد شاید   جمال العشق فی الاکوان قائم
فلا موجود غیره الحقیقی   هو الفرد الاحد والعلام
بجز یک نور در کون و مکان نیست   ظهور کمالش در ذات آدم
زمانی طالع از موسی عمران   زمانی لامع از عیسی مریم
زمانی با هزار انوار محکم   زمانی ظاهر از صفات اکرم
ولی عارفان هرگز ندانند   که پیش دیده عشاق محرم

تویی اصل همه پنهان و پیدا
بافعال صفات و ذات اسما

ز سوز درد بی درمان عاشق   که بر دون همی سپند افعال عاشق
تا بی‌تاب تو رخ را بسوزد   بیک دم آتش هجران عاشق
ما بی چشم و خون دل بپوید   هزاران ناله در رب عاشق
بدعوی شهود تو هر غایت   درین ره حجت برهان عاشق

رخت در غم عشق [illegible] … ز رحمت آیتی در شان عاشق
سرشک آغشته با جان [illegible] … نثار نقد رحمت بر جان عاشق
نکو در زلف چون پیچیده [illegible] … برای امتحان ایمان عاشق
تویی معشوق و عاشق هر دو [illegible] … [illegible] شب در هجران عاشق
کسی در عاشقی الحمد [illegible] … [illegible] معشوقی کجا [illegible] عاشق
ترا در سر لباسی [illegible] … دل آشفته حیران عاشق
انا الحق گو تو و منصور بر دار … که صحبت آن [illegible]
چه گو سر پای [illegible] که چون … [illegible] در درمان عاشق
[illegible] … زهی کان کرم سلطان عاشق
باقبالت [illegible] … [illegible] عاشق
تو جان عاشقی [illegible] … [illegible] عاشق
اگر چه عاشقان [illegible] … یقین است اینکه [illegible] عاشق

تویی [illegible] همه پنهان و پیدا
بافعال و صفات و ذات اسما

[illegible] … [illegible] عادت تست
کرم گویم [illegible] گویم خویش … [illegible] که نیکو [illegible] تست
[illegible] بوستان [illegible] … که گل [illegible] تست
[illegible] … که محراب [illegible] آن طاق ابروی تست
مسلسل [illegible] … [illegible] گیسوی تست
[illegible] … [illegible] تست
[illegible] … میان کهنه [illegible] سر موی تست
[illegible] … هر ساعت [illegible] تست
تو او را گفته این سو و آن سو … سر و عارفان قبلت [illegible] تست
اگر روی الست [illegible] … [illegible] همان روی تست
[illegible] جام عشق [illegible] … چه پروای رقیب [illegible] تست
گل خندان باغ عشق [illegible] … [illegible] اگر [illegible] تست
مرا [illegible] … [illegible] تست
تویی اصل همه پنهان و پیدا … بافعال و صفات و ذات اسما

الم بر هست شعبان [illegible] — که جان بسیار هست [illegible]

چو بر دامن دل و جان گفتی خوش — تهی دست است [illegible]

ترا تا هیچ چه [illegible] هستی — چو مشرک [illegible]

من اندر جلوه حسن تو باشم — من اندر بزم جان ساقی نشینم

ز جام شوق تو عشاق مستند — همه سر با زده [illegible] دست

اگر بی باده و عشق [illegible] — نشان آنکه عشق است [illegible]

ز بلبل [illegible] اگر گویی عجب نیست — بگو تا خود چه [illegible] گوید

که گر گل نیز از بلبل آید — که حسب از جانب [illegible] آمد

چو بلبل بوی خود را دید در گل — شنید آواز خود و گل [illegible]

ز گل شادی صوت خود [illegible] — شد آن بلبل عجب [illegible]

شهادت داد گل بر حسن بلبل — چو بلبل کرد بر صوت گل اقرار

هر صورت که هستی غیر گل نیست — که حسنش جلوه گر شد [illegible]

همه بر حسن جلوه گر [illegible] کنم — که ما سبق الله غیر الله [illegible]

پریشان گشتم [illegible] — بدان جان جهان [illegible]

تویی اصل همه [illegible] — [illegible]

مرا در عشق تو [illegible] دین است — [illegible] عشق [illegible] این است

دلم گر رفت در کار تو [illegible] نیست — ز من بیگانه فریاد از دین است

خطا کردم اگر گشتم [illegible] — [illegible]

سر و جان [illegible] در راه عشق — میان عاشقان کاین [illegible]

[illegible] ز آتش غم — [illegible]

[illegible] گردون [illegible] — [illegible] گوشه خلوت نشین است

بچشمانت که چون [illegible] — پریشان [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] امانت [illegible] — امانت داد [illegible]

[illegible] خواب [illegible] — [illegible] چشم جان [illegible]

خطا گفتم که [illegible] دوری — [illegible]

چو غیر [illegible] دوری [illegible] — [illegible]

اگر یک نوبت از ذوق تو نوشی
محیط آسمانست از زمینت

کسی کو غیر تو بیند چو ابلیس
مدامش داغ لعنت بر جبینت

اگر هم ظاهری مطلق آیینت
وگر چه باطنی مقصود ذاتست

تویی اصل همه پنهان و پیدا
به افعال و صفات و ذات و اسما

بنوش از هستی چون می تمامی
اگر جامم ز رحمت داد یابی

یکم جام صفا صحبت کن
ازان خمخانهای لا مکانی

ز مستی جان بلب آمد چه باشد
که جامم را بجامی دست یابی

بیکدم نقش هستی را کنی طی
اگر چون آینه پیدا هم نهانی

کنار وصل او بی هیچ هجران
بیابی دوست در شوق جانی

چو ابلیس زنانی شد که هیهات
کمال ار ما بجو چون در میانی

الف از هستی گر سنگیت
میان مجلس رندان کرانی

چو اسم گشته در بحر و در کان
که هم بحری و هم لعل و کانی

بخاک آلوده ما را از مستی
بجون تشنه تا زنده مانی

گرت معراج احمد آرزو کرد
نه چون آیی ز صحرای امانی

برو ای عقل ...
چه پای عشق چون دار الامانی

همین یک وصف ...
که هر وصفت که گویم بیش ازانی

جهانی در حضور و در خیالت
ولا کلهم دلی جان و جهانی

نتوان آموختن هم تا بگویم
اگر چه پس نمیدانی معانی

تویی اصل همه پنهان و پیدا
به افعال صفات و ذات و اسما

چو خورشید جمالت جلوه گر شد
جهان از جلوه ذات با زیب و فر شد

رخت عیبها که از انوار افسرده
بهر ساعت ظهوری بیشتر شد

عدم را داد وجودت نقد هستی
باقبالت گدایی معتبر شد

شعاع نورت بسیط گشت
کمالات صفات مشتهر شد

بهر جایی که دیدم دل ترا دید
ازان درست از نوبت دربدر شد

همه زیر و زبر گل ترا یافت
تجلی جسم هم زیر و زبر شد

بدامان قبولت ... اشکم
فراوان ریخت تا هم چو بر شد

دلم این لحظه حالی و هست آگاه
گر اینجا اهل دل واقف خبر شد

کی افشا و هم ز ره قال آگاه
گر عالم رفت و کار عالم [illegible] شد

بی این قال حال کل نیست
گر جانم الحکمت مستقر شد

روان اتحادی و صفایی
درین اسرار وحدت گوش کن شد

حلاوی چون نخ از زیر الشیر یافت
معاد گاه او روشن شد

حلاوی گو چون نو الکلم گشت
گر جانب او مجهر شد

یا دل کشم هم آخر گویم
که چون غیر تو از باطن برون شد

توئی اصل همه پنهان و پیدا
بافعال و صفات و ذات و اسما

جهان را عشق گردانید [illegible]
معمور خود تعالی امر [illegible]

چو جذب عشق جانان [illegible] شد
ز موج جوش عشق را [illegible]

طراوت گونه گل در باغ عالم
پدید آمد چو جوش [illegible]

هزاران عندلیب اندر نوا آمد
بوصف حسن گل بر [illegible]

که گل در پیش بلبل کرد جلوه
اگر گشتند خاموش [illegible]

تو را از خنده آن حسن حبیب
هزاران جسم و جان را [illegible]

چو از یک حسن یک [illegible]
هزاران ناله و زاری [illegible]

ببلبل گفت گل با ایمنی
عدو های مخالف [illegible]

بصورت منتسب شد [illegible]
ایا از اینجا نباشد غیر [illegible]

همان نور است اگر صد نام [illegible]
ز یک روح هزاران [illegible]

همان یار است اگر صد کسوه شد
ستاگی شو دانه [illegible]

همان حسن است اگر صد جلوه [illegible]
همان نور است اگر صد باشد از ده

حقیقت گر تنزل کرد درهم
همان شمس است اگر صد [illegible]

بیا ای جان که جانم باده [illegible]
از و چیزی نشد کم [illegible]

بوصف شاهد آمد بلبل و گل
بعهدی که عمری [illegible]

که چون شمع شاهدی هم [illegible]

[illegible] آن جیبا
فی سعادت [illegible]

[illegible]
[illegible]

پیش از این گفت از نهایت خرد
جسم ز دان نیز پس طلبند
پادشه را پس بدان درویش است

که حکمت نه ز آن گفت
گر شما طالب پدر جوئید
خاصگان پادشاه فرشته

گر ز اصل عالم بدانست
از شهامت کمان فی ره
بعد از آنست جمله مصطلح
نقطه را ضرب نزد فانی

ز او ره ترک بین سماوات است
دو الف کن که گو کار است
بانه انه ز مکان جمله است
که بدانی که جمله ز و است

قاسم قاسم انوار که هم از ازل
همه دانم نجیدا و همه دانم اوبا
همدان غیر خدا نیست همه دانش

نیست پوشیده ز من عشق
همه را هست که امد همه
غیر از من نیست که هستی

عین هستیست نمینه که بیند که جان
غیر او نیست بدانید که بوسید مرا

هزار شکر خدا را که در جهان
هزار لطف و کرم بر سر جانان
بجای لطف و کرم کرد آمد

همیشه بر کرم دوست اعتماد
بدین خوشم که دانست
خوشم که خاوه کرد دست

تجلی میکند شاه پس چندین حجب را
ورای پرده و هم بگویم هست

ولی از کثرت پرده کماهی و نیش
کر می بیند بفضل خدا

عقل کل نفس کل طبیعت کل
جسم کل شکل عرش کرسی بس
فلک اطلس است اول او
بعد از آن کره اثیر و هوا
شد تمام آنگهی جماد و نبات
گشت باز بحکم رب ازل
جامع جمله مراتب شد

بعد از آن جوهر هبائی دان
ز فلک شد بامر حق گردان
آخرش قمر پس عیان
بعد از آن خاک و آب را میدان
ظاهر آمد از آن پس حیوان
ملک و جن و عاقبت انسان
اوست مقصود کل کون و مکان

خداوندا تو دانندهٔ دستگیر — روف رحیم وقت تقصیر
ز انوار قدسش اقاصی — مقدس جنابت و غوغای سیر
نفیس خدا خارج آزاده بیل — گر بی آل میرت آلی سال پیر
مشایخ رفتند هشیار با — حواله کن قصه لب پیر
هر کجی از آن کرد او — الست بر زدان سودا سپیر
بپاش چون قصه نوشته — که شوانی از هر ده شهسته

حکمت یونانیان حصار نکرد — از ضرورت ندارد قوت آگهی
حکمت احمد شنو ز مت ابجد — هر کس دیده سر خواهد بینایی

سپید ره روان دین طیفور — اگر در عصر خویشتن بد فرد
در شریعت پید راهی یافت — در حقیقت سپیده گم کرد
راه گم گشت راه رو هم گم — گم گشت راه خویش اینجا مرد

ز قدس قدس چون اقدسی — خود ندیدست هر کس کسی
علی بقم الف بود محمود — بوصف بایت بابی بی
لیامه تو تقویت ره دین — چه باشد از ین خوب تر طیبی

روضه الذین چپا محمد جام — آن منک محیط بر شام
آسمانیست پر ده دیده بین — نوبت سانیست پر گل و نسرین
رحمت ایزدی بجانش باد — لعنت حق بر دشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد — دشمن جمله اولیا باشد
در صحه با حسب سخن ره را — حجة الاسلام غزالی را

کسانی که در عشق پرورده اند — درآیت و آیت طلب کرده اند
تو واقف درین حکایت یکی — بوکان عمر [illegible] توان جاوکی
عزیزان که راست حقی برده اند — بمحجره ز انصاف آن ننده اند

گر به چشمی عارفی با طالبی | سر رود اندر حقیقت مشتغل
دین یکی با حد کو او در شش | آنگه این بیت چنین است آخرین

یا رب تجلی لطف کو جان شفا | جان تو را ساحب که انتها
گردد و سپید بخت نقشای بند کما | با صحتی در اول با تو به جنت

نصب کرده است دارد و ست صحیح | کو در فتح جهانی تو وقف باشد
کمترین است طاعت نیز که | تو کنم ... که صفا صحت باشد

گر بگویم دگر کار گفت | آنکه مرد بیت ...
کافران فرنگ ... | همه از قبیح مسلمان تر

مقتدای ملک اسلام شیر | شاه انصار یار دین پرور
آنکه ایوان دارای کیوان ذات | چیست جان ... ذات

هر چه در خواب و تمنا داشتم | شاه دین نور چشم انبیا
آن ملک فرو آن ... | سپه ... علیین
عرش کرسی ... | قاسمی ... بعد ...

قطب عالم امام دین نبی | شاه دین شیخنا و مولانا
جانب قطبه ... | منبع لطف ...
اولین ... | در حقیقت ...
مست ... آن ... | مست ... جهان ...
جهان با شاه ... | از میان حضرت ...
بس ... | در همه عالمی ...
جان من ... | آفتاب جهان و صدق ...
قاسمی ... ایشان را | تا به خاک پای ایشان ...
صلوات ... | ...

مرا گفتی که تو را سپر تسلیم | تو خود خود حجاب [illegible]
نوازش حق جهت [illegible] | که هیچ قول او بر [illegible] را
چه خواهیت نیکو [illegible] | ولی جان [illegible]
تا کرامت [illegible] | مناول کن [illegible]
که گر زان [illegible] | چو گشت دیدی [illegible]
ملت چه کینه کرده دیده [illegible] | شیخ [illegible]
جهان را [illegible] | تا [illegible] آن [illegible]
ز [illegible] کنی آن [illegible] | که هیچ [illegible]
اگر به قول [illegible] | [illegible] در [illegible]
شکر [illegible] کامل [illegible] | اگر [illegible]
تو [illegible] دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | به هوا [illegible]
[illegible] آمد [illegible] | تو سر [illegible]
اگر [illegible] | جو [illegible]

گفته [illegible] | نظرت [illegible]
کلام گوش این [illegible] | جماعت پیش این در [illegible]
[illegible] آن [illegible] | گردانی [illegible] گشت [illegible]
[illegible] یک جا [illegible] | [illegible] قول [illegible] عطار

صحت جمع وجود عزلت [illegible] | تا قامان جهان را [illegible] تمام
صورت [illegible] | در سر معرفت [illegible]
جمع باشد حب معرفت [illegible] | دانش [illegible] از حرکت کرده نظام
اصل این [illegible] کمالات [illegible] | [illegible] کامل صفت [illegible]
[illegible] کاشف اسرار ازل | محی جان و جهان [illegible] نظام
[illegible] امام المتقین | عاکف کعبه [illegible] سلام

درویش [illegible] صورت [illegible] | هر یک [illegible]
[illegible] | گر [illegible] توحید [illegible]

بر روی زمین یا فلکی کاین دو و ریا	رسوای یگانه و رنج خویش است
وادست وداع خیر خوی کردن	وین کار خوشی کار یکی بی خویش است
یا کیل یکی [illegible] شوانده عشق	کیمیا نشود هر که با او خویش است
شیرین نگه گشته شکر و شیخ [illegible] کند	وندر پی خصم خویش یک اندیش است
از آنکه سپر رنج خصایل داوند	دریا [illegible] کو درویش است

هر چند خنیس آب حیات است خربزه	بسیار بی بها و شبهاست خربزه
زنهار در متون تجارت نظر مکن	چون سنگ کوزه های نبات است خربزه
کمی که گشته [illegible] و عمل [illegible]	گه مزه خوب جها و ذکوات است خربزه
فالیز دان [illegible] واره چار [illegible]	دارنده دست تو برکت است خربزه

اشتیاقم بیا [illegible] تو چند اگر	حسبی [illegible] مرادات تو چند اگر
دارم [illegible] یا [illegible] تو چند اگر پس	شاد هم [illegible] مناجات تو چند اگر

ای قبله بیابانی خود بجای [illegible] پس	فرد است خودی تو در بیابانی چه
از پس وجود خود [illegible] بیرون [illegible]	تا ماده [illegible] که هر پس

ما علم ازل در سینه داوند	عجب علمی ولی در سینه بداوند
ما را سبب اعالی گشت معلوم	که شیخ [illegible] در [illegible] نداوند

مست [illegible] حضرت سلطان [illegible]	یک جرعه شراب [illegible] تا قدم
مستم که [illegible] آسوده شدم	از قاعده وجود و از [illegible] عدم

از هر طرفی چه گشائی منم	در هر صفتی جلوه گر آئی منم
با این همه که گاه غلطی [illegible] منم	تا دانی [illegible] منم

آنکس که [illegible] منم	وانکس که [illegible] حیث منم
آنکس که مراد دل [illegible] منم	وانکس که دل بجان رسیده منم

از وصل تو چشم بی‌گناهی دارم
در سینه زمی عشق نگاهی دارم
زلف و رخ تو دیدم شب دوش
آشفته و سلسله و زنگاری دام

هر چند که از اهل ایمان دارم
در معنی این چه هر برهان دارم
گر عشق خدا با شدت دل [illegible]
من کافرم ار ترا مسلمان دارم

گر کافر و مومنم که بر دین توام
گر نیک و بدم بنده مسکین توام
گر اخلاصم خطب تمکین توام
در فاتحه‌ام طفیل آمین توام

من بنده شیوه‌های شیرین توام
آشفته طره‌های مشکین توام
گفتی که بگو تا به کسی دردها
مسکین من و مسکین تو مسکین توام

تا در پی مخزن معانی رفتیم
زین ملک چو جیحون جاودانی رفتیم
دیدیم بسی محنت و تاریکی غم
تا بر سر آب زندگانی رفتیم

بودیم در این عالم فانی رفتیم
زین ملک بملک جاودانی رفتیم
گشتیم ز ملکت تن خود بیزار
از ملکت تن بملک جانی رفتیم

هم جام جهان نمای عالم مائیم
هم آینه روشن کن آدم مائیم
گر یک نفسی ز دم زننده شوی
دانی بیقین که این هم آدم مائیم

ای در طلب وفا طلبکار توئیم
وی منبع انوار طلبکار توئیم
ای سالک انوار طلبکار توئیم
ای واقف اسرار طلبکار توئیم

هر چند که در مرتبه نامورانیم
انصاف توان داد که حیرانیم
یک لحظه گدائیم و گهی سلطانیم
در حالت خویشتن عجب حیرانیم

هر چند که در ملک خدا [illegible]
ما ملک خدا را [illegible]
هر کس به سر کوی یقین [illegible]
اسرار ازل [illegible]

بر دیده چون سحاب من رحمت کن
بر سیل سرشک ناب من رحمت کن
بر جان و دل خراب من رحمت کن
بر زاری و اضطراب من رحمت کن

گر دلبر شیوه مستان گیرد
با عاشق خود هزار دستان گیرد
نومید مشو از او که در آخر کار
هم عاقبت کار تو آسان گیرد

ای دل غم عشق او فنیت سازد
وز هر چه گمان بری فزونت سازد
در واقعه هجر زبونت سازد
آخر غم آن نگار خونت سازد

از بهر تو آمدم به بازار وجود
وز بهر تو میروم بر آثار وجود
گر زانکه نیامدی به اظهار وجود
باطل ماندی جمله اسرار وجود

چون باده نهاد داد علی رغم حسود
خوردیم اگر صاف اگر دردی بود
این باده زهر است جز ما که خورد
چون هم شراب خانه بر ما بود

دل بسته طرهای مشکین تو شد
جان خسته لعل گوهر آگین تو شد
جان دو جهان بنده مسکین تو شد
صد فاتحه خوان طفیل آمین تو شد

آنها که ز سودای تو سرگردانند
آشفته و شوریده و سرگردانند
در طلعت زیبای تو حیران مانند
حیرانند و تا بجی میرانند

آن روز که این گنبد مینا بستند
وین طارم نه سپهر اعلا بستند
نی کتم عدم بود نه آتش نه شمع
نی رشته که عشق یار بر ما بستند

گفتند مرا پسر خرد گفتی چند
هان تا نکنی به صبر و رزی پیوند
نشنیده نصیحت خرد پیر زنند
مهران بسر من تاخته چو کوه الوند

ای سرو ریاض آشنایی که تویی
وی شمع طراز روشنایی که تویی
خواهی که غلط نیفتدت [illegible] کن
وامانده ملک پارسایی که تویی

از آتش عشق تو شدم شیدایی
ای روشنی دیده و ای مینایی
هرجا نگرم جمال تو می‌بینم
ای دوست از آن سبب شدم هرجایی

گر شاه زمانه و گر دستوری
گر باز جهان شکار اگر عصفوری
گر مست طریقی و گر مستوری
تا راه نجوید به ره معذوری

ای غره شده ز کسوت پیچ تنی
در حسن و جمال خویشتن مفتونی
فی الجمله اگر چونی اگر نی چونی
در هر صفتی که هستی موزونی

هر دل که ز سر کار آگاهی یافت
در ملک جهان ز ماه تا ماهی یافت
دریاب اگر هیچه در خواهی یافت
این راه بروز کار در خواهی یافت

گر جان گویی عاشق مسکین شماست
گر دل گویم بنده مسکین شماست
خلق دو جهان طفیل تمکین شماست
گر کافر و مومنست مرید شماست

تا بر سر کوی عاشقی منزل ماست
سر ازلی و ابدی حاصل ماست
تا نقش غم عشق تو در آب و گل ماست
سرنامه نامه جهان نام دل ماست

من بنده روی توام ای یار درست
وز نرگس مخمور تو جانم سرمست
چون پرتو دیدار تو ظاهر گردد
ما را بسر کوی تو یک هستی هست

عاشق که سمندر نبود خر کوفت
صوفی که قلندر نبود موقوفت
رندی که نه پارسا بود نه مردست
زاهد که نه شاهدش نباید نوفت

گفتم بهزار دل ترا دارم دوست
در خنده شد از ناز که این شیوه نکوست
گفتم صنما راه وصال از که نکیست
فرمود که ای دوست هم از دوست

هرچند که در زمانه یک محرم نیست
مپیاد اساس دوستی محکم نیست
ما در همه حال تا غمش دلشادیم
چون غم بسلامتست دیگر غم نیست

یک لحظه دلم را سر هشیاری نیست
باریست مرا که پیل مستش نکشد
با هشیاران مرا سر یاری نیست
وان بار بجز عنایت باری نیست

دل عاشق چشم ترک مستانهٔ تست
جان و دل ما عاشق دیوانهٔ تست
تو شمعی و عالم همه پروانهٔ تست
تو خانهٔ دل شدی و دل خانهٔ تست

سر رشتهٔ اختیار از دست مده
مقصود ز امر کن فکان هستی تست
یعنی سر زلف یار از دست مده
بی فایده روزگار از دست مده

معشوق در صفت گر آید بظهور
عاشق بهمان صفت موصوف گرد
در ظلمت محض ما خود از خالص نور
بر دین ملوکست رعیت مأمور

تا یار مرا بود از صد جا رو
من خانهٔ دل را زده ام صد جارو
بر خاک درش نهاده ام صد جا رو
تا گشت مرا این دولت جارو

از فضل خدا چو که رسیدم بسرای
ای شادی دل نوبت خود از سر گیر
ای مطرب از این رسیدن من بسرای
ای غم تو کهن گشته آخر بسرای

ای ساعد لطف شاه دار روح تو باز
با پیل چه نسبت که شاهان جهان
محبوب خدا طایر عالی پرواز
بر خاک درت نهاده بر خط نیاز

از لذت عاشقی چه مسرور شوی
از ظلمت خودی اگر دور شوی
در لشکر عاشقان چو منصور شوی
در نور شوی و عاقبت نور شوی

ما از عنایتش همیشه با جمال
ما اهل کمالیم زما هر سعی نفسی
عالم همه تشنه اند و ما آب زلال
صد گونه تحیت است با اهل کمال

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
تحریرا بتاریخ شهر جمادی الثانی
سنه ۱۰۳۷ اللهم اغفر لکاتبه و لوالدیه و لاستاده



تاریخ ولادت فرزندی ارجمند ماه‌جهان خانم روز جمعه ... خدای تعالی کرامت فرموده در پنجم جمادی الاول ...

ولادت ... خدیجه خانم ...

تاریخ ولادت ... نور چشمی

تاریخ ولادت ... نور چشمی

یادگار ...

